77

Dīwān-i-Wahshī

(Poetry)

دیوان وهبی

16. XI. 26

بستی بقفل دل لب بهله دار را : جان میبرد اینت نازکه چشم ای شکار را

از حاصلات عشق تو بگذر من انتهاست : چون برق سوختیم دل بیقرار را

چولیس رفت دل بتماشای عارضت : از بوستان روحسن تو آیینه دار را

ایام وصل و درد والم در دلم نماند : دارو بجز شراب نباشد خمار را

دوران چگونه همسر این گلرخان شوند : در باغ خلد نیست گذر نوبهار را

انصاف ده زبانی مفتون یار زن : گل گشت گلشن تو نبرید هزار را

وهبی بیار خوی لیشی که رفت دیدلیش :

بی پرده دیده نیست رخ آن نگار را

انصاف که دیدم مفتون دلارا را : فردوس نازداند پرستنده کربلا را

ام اگر تو فهمی مضمون مدعا را : دیگر روا نداری بر خستگان جفا را

در باره لب لبت آیه عنبر ممکن : تاریک دل چه داند رسم و ره صفا را

دیگر در زلفت اسکم بلبلی آجانی شد : تا آن بوم می نشاید بحبشی بهار را

نسیم بلجنان گر بی شیر محبت باشد : این طفل جان کجا ز باشید لبی خدا را

تا نبرد که مردم بیننی هر آنچه باشد | ونیکر راه دادی ور گوشش دل صدا
بوس و کنار هر از مقصود من نباشد | تا نگشته ات چه سازد اسباب خون
شاها بهر دو عالم صاحبکرم تو باشی | دادی هر آنچه باشد درویش بی نوا

جان بر جگر به گردد جان دل تو وهی

ملر بدبختان سن الحجر ادارا

تو به بین کرد لکن ای کشتم عشق دادمارا | که کلید نار اخر و ر دلکش دمار
دلها بلای جان بلجان بنوازی | که سینه داغ حسرت غم دل نهاد
بجا به گرد دل سنگلان سلوت | چه عجب که بجو دیها هم بسته مراد ما
غم و شادی دو عالم همه بسته باشد | بنوای دل نگو بس لذری فتاد

بصفای سینه و هم سر شدم سده رای

ای بنده و شیخ خوانده تو و عشق دمار

اگرچه باشد راحت دل ای کشتی بدیلم را | کو ملکی به از نخواهد بستر آرام
افرح و با عشق ناربلی دل بسود | روشنی خانه ای باید چراغ بام ر

ل خار از غنچه سان سر در گریبان دیده است — گر برون از پرده سازد آن رخ گلفام را

زلف پیچان بر رخ خندان بلای جان بود — کرده صیاد مرغان چمن گلدام را

چون نمی‌ترسم از گرد دیدن چشم سیاه — در بغل آن ترک دارد تیغ خون‌آشام را

تا ندیدم روی تو یار یکی دل روند اد — روشنی صبح دادی تیرگی شام را

دهی بیچاره رفت از خویش وقف دیده نیست

منت ممکن سیر دیدن آن لب خودکام را

ر چون سازم نعم خواری بیابانی مرا — روح مجنون کی تواند کرد مهمانی مرا

ک من شد قطره نوازه اشتغل — چون نگریم باید لطف شد پریشانی مرا

ر ما چشم فتان تو بودن مشکلست — نیست چون نوک مژه امروز لشانی مرا

ن شکن جانان بوی پیمدسنان می‌آوری — از شکست دل چرا باشد گرانجانی مرا

ولان از جلوه رنگ لیست گلرنگ نه‌اند — می‌نماید نوبرش لعل بدخشانی مرا

ان پادشاه ملک اهسنی بوده‌اند — پنجه دیبا چون نه بخشد عیش سلطانی مرا

خود شکستن چون معنی بیگانه‌ام — رشته گوهر بود مسلک سخندانی مرا

در خیال موی بیجان تو میلرزم هنوز ❊ دانه از اشک بسته چون سلیمانی ...
جز ملال هجر موج بحر دی اینجا که دیده ❊ پیمانه جام می کشتی طوفانی ...
شاه گل باید امن خوبکر با لشکر جدید ❊ چون نباشد با صبا دست و گریبانی ...

گر شود مرغ چمن شاگرد من وی جانب

اینقدر آموختی طرز غزلخوانی مرا

گر به اثر کند در دل بیقرار ما ❊ قطره اشک با شود ابر نگار ...
حسن سخن ز سوز دل باشد دلپذیر ❊ گلشن داغ دل بود جلوه که بهار ...
گر جوش خون گل شود شعله گداز دل ❊ گر چمن ببنده فم ناله زند ...
عارض خون دل شود ز رخ لاله جلوه گر ❊ گر چمن کند زلف شانه گلعذار ...

و هیچ مست بیستی ز آتش دل یکجا بود

نماندم ز خوشبختی جلوه مدعیار ما

ای شسته دیده ای بینی راه قمارا ❊ از خود رمیده آخر مطلب آب بقا ...

دل زنده شد از حسن خط رخ جانان ❊ ایزد دل آخر چه لبی میز ...

ازدوری یاد می طلبم رهبری دل | رهبر طلبم از چه سبب قبله نما را

خورده جراحت دلمن گشته شد اخر | دیدن بلطف یار توان تیغ ادا را

وام که مراد وستد وصل تو جانان | بردار بهد بکار خداوند دعا را

ای ابر اسیران تو دوار سنه خورشید | کن وام وطنت من بلطف وعده تارا

سایه لطف تو مرا چه ستم هی شد | با سد طلبت دل جلیم خلل ساره را

عاشق وطنت که پابوس تو خواهد | از خون جگر دام کند رنگ حنا را

بوسه طلب لاله رخان ... | حال دل خود ما گشته توان لطف صبا را

از تو مرا آفت جان وادا هم | انصاف ده اینجا چه توان کرد خدا را

وهی که ز راز خوش چو اندیه ...

ور زه مطلب جم رهم صفا را

ی را رجان کده اسمان ما | جو گوئیکس در کر تبلا شد نبات ما

ازبار بردو بود کار عاشقان | پروانه طلب شمع ندارد صفات ما

از لب یار و تشنا داد بیده ایم | نصو نغر بود از نجات ما

ابروی روشنش بر دو چشم سیاه تو دادی بشاخ آهوی وحشی برات‌ها

وهستی بری چو حسن سخن دری نیافت

عقل و جنون فتاده بدام ثبات ما

گر کشاید برخش چشم تماشای مرا عاقل و دیوانه گوید بر دو سودای

از چه روی حسن نظرسوز نیاید در نظر زنا شد داغ حسرت چشم شیدای

آه آتش‌ها را وش کرد باد و دود دل دیدنا برگشتگی مجنون صحرای م

مرده دوران نیست جز آتش من در نوا آنکه جان می‌نماید زین در زبان

تا گل از جا رفت مشغول دل بلبل نشد خوش نباید سیرت معشوق از جا

عشق غواص بودم بعد از آن آمد بدست گوهر یکتای در بحر یکتای م

در دودی آهی کشیدم سدت شیخ و شاب

راحت دلبر شد و در کوی تنهای مرا

دیده‌ام شیدای او هم چو خس در هم بگاه زان دیده دل در کف او عاقل دا

ای عروس چشم زلب مشاغل در کف او دیده تا شکما سلک گوهر دا

ز دل مستم که تا بشد سوز نخس حسم من | بشیشه ای می را اثر و فیاضی پیمانه را

...لسفان حسن نباز اما مسلمان گفته است | تو نباشد بیکان رقص سوی بتخانها

...ست و هشیار اندرین میخانه ساقی دم زد | کی بود وقتی که بینم سوزش مستانه‌ها

...سینه جا کار از تراحت سبب بیتاب کرد | دیده‌ام در پیچ و تاب زلف مشکین شانه‌ها

کاش میدیدم رخ ای ساقی بدست را
ثانی کردم چو هی خدمت میخانه را

ز لطف نظاره بود چشم ترم را | سوز دیگر هست نور نظرم را

بلبل صفت از باغ تو بیرون نتوان رفت | گر قوت پرواز دهی بال و پرم را

ز دل صدپاره شد پر نور روت | گل آگینه حسن تو دیوار و درم را

تا پر که خود رشود از غم جانان | با دل نتوان گفت سر موی غمم را

برجا دست چو هوسی که تابی ز رنگ لعل
بر باد دهد جوش جنون بسم و زرم را

ز خنجر نگاه تو نباشد خطر مرا | خون جگر مرا چند چون سر در مرا

آنانکه داروی دل ما ده کرده اند | آنکو دیده اند بر چشم خنجر …

چون جوشش اشک خون دل موج میزنند | از تیغ ناز او بود در نظر …

ای نخواستم ز لبهای به تشنگی | … بری بود چگونه ز آب … …

ترسان ز بیم موج بود ناخدا هنوز | کشتی دل چگونه بشود بی خطر …

می گفت … کس از شب وصل وعده … | روز از ازل … دل ان … …

حسن کلام لست مر اسمعراه عشق

… توی هر دو جهان را … را

جز دل که دیده محرم راز زمانه ما | باشد … چراغ … خانه ما

نقد سخن بیار از صاحب دلی | زر … بکار بناید خزانه ما

سوز که در دل … میکند | باشد … ز آتش عشق … زبانه

دل … بس … خود که … | طوطی … بس … دانه جانه

از … دلا … | دارم ز راه … تا … نا

ابرو … کربلای عشق | دلها شود … کتاب نشانه …

[illegible]

وحشی عجب مدار که صیاد وحشیی

دیدیم بدام درد تو از اشک دانه ها

[illegible]تو نه ز جان و دل بنهادی نازنین ترا	نارد ادا همیشه بود در کمین ترا
[illegible]ی پرده گر ز صحن چمن جلوه گر شوی	گویند شاهدان چمن گل جبین ترا
[illegible]ها روی ز من دل چاک چاک من	مشکین بسته یاد سمنش گل زمین ترا
[illegible]م دیده که زآه کردن کشته است	هم دل بدیده کعب تو بینند همی ترا

وحشی اگرچه شاه و گدا ملتی نیست

وامن نمی گذشت ز نقد یقین ترا

[illegible]عاشق چه کند حالت آرام حرم را	دیوانه چه سازد روش شادی و غم را
[illegible]از منع خرام قد دلدار نولید	چون منع جوانان دیده ظلم را
[illegible]دلبسی که دستم تماشای دلاسب	تو زنهار شمع بود راه عدم را
[illegible]بی عشق چه بندد همی حلق	هرگز نشود بهم سگ اصحاب حرم را
[illegible]ای یار دو بود کلفت مردان	رو یاد بود باعث غم لشکر اجم را
[illegible]با تو ان دیده ز غم شادی و عشرت	هرجا که بود قدر دکر وعده الم را

می‌شناسم والمجمل ولقصاب ... | نقد کونین کرد مخزن تحویل ...
ناصحا باده طهور اینجا حاش کن | می‌شناسد به کس ابهه تو با دیل ...
ای تسبیح کمی کبریه ربسک ... تو | چشمت ان ... شعله قندیل ...
زاهدا عشق تو باعث سودای تو | کی بسنند بیان ... زار ...

وه که ابرو و ... زنده ... جلا کنی
بعد ازان جان سخن لب تنسیل را

نگاه ... عشق شیدا را | دلش ... ساز و ... ار ...
دل دیوانه را ... بند ... | که مجنون ... هشیار ...
بدانانی ... | کرو نا ز ... تنها ... نگاه ...
غایب ... ابرو ... خدا باشد | غلام ... موج ... [illegible]
درین گلشن ... | زلبی ... خنده ... [illegible]
ندا ... جلوه ... سازد | بجز ... راه وحدت ... [illegible]

مرا از دولت قارونی اهلی معلوم شد آخر　　که بسته لعنت جان حرص خو با اهل دنیا را

قوی و بسی بگلشن طوطیان را همعنی دره

گدا از دل بود فکر سخن اصحاب معنی را

قل درها خوش آید لاف گفتار را　　شمع در جان یک بود از جا بار را

غافلی را افت بنیان عشق زیب　　قمع زیب رها بد جبلی شمبار را

از بهار آید بگلشن باده گلرنگ گو　　الصبا آگاه زدان ساقی گلنار را

شوخ گل چون شعله جواله دیدم در چمن　　تا کجا رقصان کشاندم شعله او را

گر بچشم دل حودی حسن معنی دیده

بی لباس کردن نمت جلوه گاه یار را

دار دو وحشت از بهر طبع بلند ها　　خراب ده از مذهب ملالم بنده ها

بیا بهین کرابین حر حسن مجودی　　در ازستای کیف دل مستمند ها

اندی او را به بود رمع درد دل　　شد مجودی علاج دل درد مند ها

سینه سوز دل نتواند نهان شدن　　فانوس را بهیچ نباشد پرند ها

فریبی بهار جمع دلت شکوه مست

شد رسته نگاه تو گلدسته بند ما

بفیض گریه توان از وحل شغل ما — باب دیده توان است آتش دل ما

برای چیدن چو شبنم توان قناعت کرد — بهای زخرمن هایی بسیار است حاصل ما

ز در ترمان که رخ دوست جلوه در باشد — بچشمه سرمه کشد سرمه خال با حل ما

سحر ز حضرت ... بلبلوش آمد — که ربت وصل الهی است ... شامل ما

بیا که روی ... مخمسه ... است

به چکونه طپیده است جان بسمل ما

لبسوخی که صبا صبح برانداز شبرا — فروغ مهر تابان خوشه چند لب ...

چراغ برق یابند بسته باد عکس الجا — که چون پروانه ها صد ره ...

درین دریا چون غنچه حسرت زرد — بزنب چشم ... تماشای ...

سر فرو بالان ... سواری دیده ام ... — که موج ... سر عشاق ...

شهادت نامه قتل الهی ... در بغل دارد — نگاه ... می آید ...

الهی

ولیس وی ای نشین محو جمال یوچراخش

توان بار شسته جان تو بنیاد بیخ قبا البرا

زآبی توان و یدن از آن قاتل رلیها — بجای چشم آب بند حباب چون بسملها

بنیر نگاه گرم آن قاتل توان دیدن — ز رنگ شعله چراغ موج خون بسملها

ان بود ز راه باز و اند فراغ جرسها — از بس بند پرده زیر پای شمع محفلها

ر روی من لب شب در معشوق نگشاید — گره ام در بغل دارد کلید قفل مشکلها

بی دریا کند ابر بهار آن سر دارد — که شد خاک گریبان سحر آغوش ساحلها

غاب روی او جز پرده بند از نیابند — زخود رفتن در این وادی که بردارند حاصلها

ی رفتن از خواب آن غافل شود هر کو — ورنه ره تو زان صبح دم رانند محملها

زبانیه می سوزد جان هم فروغش را — چراغ از دو راه عشق تابنده آتش دلها

بر آه جان بند در بیابانی یا بت قدم در این

ز سر چون شمع بلندی کر بود جرای قطع منزلها

نوبهار آمد جنون ملازم شد بلبلان را | گل گلشن بشعله روشن دارد در ...

موج گل شکفته سر از شعله جوانه شد | پریان ناز چمن افتاد زان ...

لذت شیرین کلام میهمان از آن ... | طوطی ... دارد ... گفتار ...

جوشش عشق آرد جایز را اهل ... | سنبل در دو ... باشد و وحشی دیوا...

چهره او وز آن ... [illegible] | شمع ... روشنی دارد ...

[illegible] باشد ... | ... جلوه ...

[illegible] حسن کلام ... جلوه ...

بلبلان ... نقطه شد ... لب ...

[illegible] | [illegible]

زیر لب خنده زد ... | ...

[illegible] | چه توان ... یاران ...

ساغر گل ... یاران ... | ... طفلی ...

اهی اسیغه مشو منکر غزلوان توام

بست در حضرت سلطان حقیقت بار دمرا

اسند ملوی و دیدت کلمس لیدزمرا	ز دیبای بوی گل چو صبا همقسور را

رسینه حالی دل خود گسترده میکنم	تا بسته بر رنگ شبنم گل دیده و سرا

چون برق در هوا بجو برد او میکنم	خرج و تاب دل بدبال و پرسرا

سوز از نفسهای دل خسته می شود	زان بسته چراغ براه نوذ ای جگر مرا

یاران لسبر خوشتی که مدرسشتم [illegible]

واهی چه از باده نباشد جنون مرا

ارگرد دل رسید بخلوت زنداد اسنا	دیگر نشد بکعبه و بتخانه آشنا

لازم دا خلوت رایجه کند	رنهی که شد بمعنی بیگانه آشنا

یار جلوه زان شبی دل سوختن آرد	شمع نشد زحسرت پروانه آشنا

از دوستی کدست دره هدجا بجست	هر دو یکی نشد بهست دار آشنا

از [illegible] دم دل از چه بوده است	وانا جلوه گفت هدیوار آشنا

بی ملمی گرد زلف تو نقد جانی جان دهد　　ار عاشقی گریست بجانان...

... روباه ای شود

شیر یکه بجنگل شیرانه اشنا

جانان بشکست عقده از زلف دوتا را　　چون دود دل آشفته ملمی باد صبا...

خوبان همه دل شکنی سخت چو سنگند　　بر شیشه دل چون نزنی سنگ جفا...

ناصح ملمی آشفته و مانیم بسحر تا　　افسون چه دمی این دل مفتون...

امروز ترا دل صد پاره شد او شد　　چون شد همه کل پاره ملمی دل...

از تاب رخت گر آتش نو نهان شد　　تا ای به پهلوی مه لشب ای نور...

دلخسته و بیغ نکهت نیرچه سازم　　نان رحم کن امروز این خسته خدا...

شمع سحر آشفته به پروانه همی گفت　　از دست ... دامن اصحاب صفا...

در هجر جگر خون بت چه گوی　　زاهد ملمی آشفته دل خسته ما...

و ... کسی دل من ابیه حسن ... شد　　ای مرده توان داد دل ابا...

... و بهار حسن ... گلزمین ما — مرغ چمن چرا نشود همنشین ما

خوبان به درد ... سخت چو بندد — بر بنده دل چون زنی بشکن جفا ما

... [illegible] خسرو را چه غم — باشند همه نام تو نقش نگین ما

... اشک ... چو شیر ... تاب — فانوس ... بود آستین ما

... دل بصدق صفای رسیده ایم — ... داغ سینه ... چراغ ... ما

... ز چون دیده من ... گلش ... — دارد بهار ... گل یاسمین ما

و ... زاهد ... نماند

باشند همه پیر مغان همنشین ما

... سینه ... گل نوبهار ما — دارد بهار ... دل خار خار ما

ساقی به بنده کامی یار ... کند — پیر مغان چرا نشود غمگسار ما

... دل ما خبر کند — در ... گر جلوه کند ... ما

بلبل ... گل خسرو دل شور — خرد داغ سینه ... چراغ مزار ما

... شمع ... سحر — ... کند ... ما

کار جهان بسته اگر با خاطر است — نان راست کو رحیف ره کار دیا...

درجایی که داشتی دل جمع کرده اند — بگ قطره الحشم نیاید بکار...

وابسی صدف براه صدف رسیده ایم

خوراسی خویش نیابت شعار ما

دریافت تا سلیقه اهل نیاز را — محمود شد غلام غلام ایاز...

هست پای مردی خود متصل بود — دقیقه کوتی نبود دست دراز...

چون شمع ساختیم بسوز و گداز دل — تحقیق کرده ایم ره سوز و ساز...

ناپاک را بخلوت پاکان گذر نبود — راهی بخانقه نبود بی نماز را

فیاض غلط تا بشن جو وسی که الحو

اب بقا است تشنه راحجار را

خواست تا جلوه دهد جلوه ستوده تنهایی را — گرد هید ابجهان صورت انسانی...

می توانی که نجامم دری از زبد ودلی — ای کرا از دکلی بویعت خندانی...

دشمنان را جز از لعل لب وعده مده — برگ تنگ شرن لعل بدخشانی...

نظم

خاطر نشود بعقده کشای دلمن | بیع قباب از قدم زلف رسا را
... الم انوشس رواند تمنا نکند | تشیع دور بزند جام عربانی را
... دوان بود رسکاه اهل صفا | نیست از نوح خط کشتی طوفانی را

فرمایید این جنس سخن مفلس تهی میکند

ارکرام وحسنه طرز سخندانی را
... حسن از جان قوا بدین جانباخته را | که دیده ور نقد از نقد انداخته را
... اهل او جون باشد و مشمرا رام دلم | سایه سرو بود بسته اهل فاخته را
... زبان و ملک اروده ما داری | دام بدوش کن خلوت ابوساخته را
... حسن دیدن مانیز در بعرصه بر افراخته بود | کشتی بیهوده بردار دن افراخته را

وهمیی است در بنکوحه قدم باید زد

راه بره کوه خا بشد مرمس تاخته را
... ان زخلوت مجاذ می کشد را زا | شد غازه زخون روی جان را زا
... الملک به ... ز ... حسن دیکر | که بت جام می آسمبه ... طلعد ان را

برای گل نهان ز الفتی گردد   که حرص زر که آشفته حالداران

نقب شکر عشق تو هر بلای کفت   که هست خطره بره تو سهشوالان

فغان و هوس و تخته نقب دلبندی

که از روی تو باشد همه یاران را

ساقیا چشمه‌ی سبز تو را اشرا   و خضر در پی ظلمت همه ... است مرا

تا دل افسرده جاده خیاز نوشد   نار شعله فشان شعله طور است

مل نجو خضرت هر جوانه که جانبازی است   و زنده از جوش تپش بخشش چه خبر دراست

هر کجا طایر فکر سخنم پر زده است   بال طاووس فلک شهپر مور

وصی از تو با نیستی و عدو کش دل

بجودی جلوه که تو روسر ز است مرا

بیا ساقی علاکی بنجود با جان باکم را   منو کی ز اکنون می ملرب خالم

عروج نشئه می گر نباشد بر تارک دو پا   ز با خوش کسی بابت نقیب اکنون عالم

همدانی

…ادرين وادي جا شد منزل شوق جنون ورنه غيب مي سيار و روح مجنون آرام را

زدست اندرين اين كلرخان ظلمت دارم

بيادش ماتم كن بهار حيف حالم را

…ل شفا طلب كن از دل ناشاد ما بي سوز اي زان نشيمن فرياد ما

…ان النسرو قد زادست سبعنال اندند ثمر باز اشجره باشد سايه شمشاد ما

…ان مجنون هم بحر امد زنت كرديا در بيابان كه كرد محشر فرياد ما

…م بلي نبودي سلكون اند جهان روح مجنون كه بودي كه همتاد ما

…ر دلسناي اگر دو صحل طلبت كو بكن بي ستون هم زنا بند بسبل الشاد ما

…شاد بكن اگر بيان جان منساز د صبا در گلستان كه صند دان بيت سداد ما

دكار وسني غزلي باي دارادي كه ديد

طرز رندي خوب صدانند دل ارزد ما

…ان نرگام مستي مش محمور را ز آب آتش رنگ ده اي ستره محمور را

…شن اي كعبه زن شد دود ام جوش زد تا كجا در پرده دارم شعله هاي طور را

حسن لیلی چابک نقاب هاکی سپود | عشق مجنون بر شاید حالت مصور

نامه از رشته می جمع خاطر دستبد آرد | خوشتر از گلدسته دیدم جونه انگور

از کرو هی نر ز پرستی را عبارت نام کرد

گر از خمار دونا مدان این شغله معرور زا

غافل نشوی گر دل از ازاری دنیا | در آنکی صبر گرفتاری دنیا

از دیده زری را آتش شد است | از جا نروی گر بهمه باری دنیا

رخ زرد ... سیه سود چون محک اقر | گر دیده به سبلی رسیده کاری دنیا

مر بون جنون ما بس ملتش منت کی دغا | تا ان عقل بود وا از خر خاری دنیا

دل چون حبذا در دنا سوخته زرد | آه گر نشوی گر ز سر باری دنیا

و هی نور از صاحب همت شده بنسی

استغفره نابسی بحق کاری دنیا

چو کار جان عشق نباشد وصل مرا | فرع جنبش جز انشود هم سحی مه

حسن را بکرد ندانستن بخ منم | چون شمع شد زبان زبان زدنی هم

دلبند باد

لله با دو لعل لبت نفس بشوای اشک | بابشید امام سبحه عقیق یمن را

اع دل نابود نقد جان دل | امید وصل نیست از آن سیم تن مرا

12

دستی هنای مرد بی نیست لطف فلک

چندان دستک بود بوالحسن مرا

که شد بسوی سخن همنشین مرا | حیس ز حبابی ندید چو نفس نکین مرا

بس نوبهار عل داغ حسرتم | باغ چلبل شد جدا الشابی مرا

بس الشن المن آمدید به نیست | چون با شمع شعر از آن بود انسانی مرا

از من مپرس که از لعل قو فزون | ادر دست سخن بر زمینی مرا

وصی از نیست زنشم که می کشد

دامن کشان بمحفل از حسانی مرا

به نامل نورستراید عارف وارسته را | معنی مطبوع ما بینه مصرع بر جسته را

آشتی دلداده ام بجز بیاد منه | دیده عقب آدل وجابت جابرشته را

کیش زنسیم صبح دامنی مرند | چون نشود در حث هستی بلبل و لخته را

...ت و بادر بی تما بدانم عارت نسبت امکان تبدای دلیل...

با چنین گنج گهر ز عالم فقر گسستنی

حرص زر بر او نباشد و هیچ دلخسته را

...است بر سلطان گر نبود باده رما ...ی بود باده سلاح دل غم ر...

...ت بی آتش ربه ماتم پروانه شدیم خون دل شمع صفت ریخت ز چشم...

بازی کالح [illegible] ما نشد بس نسبت جز نور روشنی اخت...

...ما سلطنت ملک جهان میخواند سایه بال ربی جز بود بر سر ما

...ی بر روشنی هیچ چراغ ما رسد

بر بود فخر همی ابر چه بر ما

داد به حسن سخن اهل سخن را چون جلوه رخ ز گل [illegible]...

[illegible] دور از تو ام مست چگارد ای [illegible] زلف تو گشتم مشک ختن...

افزودن حسنت بخط سبز نو دیدم زین حال به در یافته ام [illegible]...

جز دل نبود سوخته حسرت [illegible] پروانه [illegible] چراغان [illegible]...

ز سر هوس ساقی گل‌چهره تابنده

وهی چکیدم حالت گل کسب چمن را

...رآمده افغان از دور افسر جان بر زبان لبها | شنیدم چه بخواهد دو بار جوش یاربها

...بنا ز تقاضا حلقه زلف سیاه بند | تماشا شنیدم که آرام در دل شبها

...بار دست ز مطلب دنیا و دین آخر | خرد را دیدم از قید هوس باید مطلبها

...ناوک مژگان که دل بیتابی دارد | که زهر آلوده می‌بینم نفس چون تیر لبها

بیا و هستی ما ثابت کن گذار معنا

ز بیت آن ماه کنعان زبید جور کو لبها

...جز آنکه زرد نیست ز زخمی پیمان ما | تا بید گذار تو به دل کیمیای ما

...سوای روی تو پرده زده ایم | جز ساخ شعر نیست هیچ پرده زجای ما

...ساقی که دلفریب بود عالم نگاه دست | هنگام جلوه چون نشود در ربای ما

...هنگام جابجا زی و نکله جنون | هر چه حاصل اشک نیست کی السنای ما

...از آنکه ز آتش دل سوختن گرفت | پروانه ملک شمع مصحف سرای ما

وبیا از چشم عفیفت اثر کنی

بی سخن گفتنت بروبرای ما

ای جلوه گر کشی ز نو بازت صفای را — که سازم تو ز گلشن سخن مصر [illegible]

کرامت کن عروسان سخن را و لقوی — که ببیند دیده و دل نوبهار شعر عالی را

حلاوت بخش کلکم را غیبان ارتقا سرتم — که گیرند اهل معنی لذت شیرین معانی

بهار گلشن جنت فراخوش نمی آید — شنیدیم گلشن بلبل گل تصویر عالی

نشاید بخته منزل از هوای جنت سربیکی — نزیبد غازه فلفل بیج دیر سالی

دل دیوانه من عزت را اندیشه می خواهد — زخود رفتم چو دیدم عیش رندلاو[illegible]

رهم شستم بررو آسمی ابر به پستان جنبا

که ساقی دوست میدارد صراحی برکگالی را

اگر به امروز فتنه چهره مانی را — الست اوداغ لعل ای دل ربائی

همچو پروانه بهم سوخته عشق مجاز — نقد جان زجه دهم شمع فرد ربانی

نیست جز دل بجهان جلوه گه ناز و نیاز — دیده ام در دل آن غنچه گلستانی

ازچم

...گر رود دل دلشده هم لعل لب نوش ترا — می توان داد بهای لعل بدخشانی را

...لعل لبش را نبود دولت عرفان حاصل — در بلا بر سر ننهند تاج سلیمانی را

...اگر ساکن صفت دست بحسب دارد — بر گلش پرده زند تاج شفا بپیشانی را

...ی خالی ما جلوه جانان پنهان نیست — در دل ذره ببینی مهر درخشانی را

...ب جز شور جنون در دل صد پاره من — دارد اندر لعل این خسته نمکدانی را

وصی از رشک شدم زنده دل امروز کاینست

ز بان قطره رسم چشمه حیوانی را

...از تو بر باغ گل چهره بهر آن مرا — ی بود یاد بلبلی و جلوه دستاری مرا

...بلبل غنچه منم دارم دل صد پاره — می بسر در چون شاخ گل جلوه رداری مرا

...در تماشاگاه دلها شمع پروانه ام — گر بود شمع تابان تا سحر یاری مرا

...دم این ویرانه از بر درد و غم آکنده شد — نیست جز بیداری دل یار بسیاری مرا

اسیر گل دیده ام و هستی دل صد پاره ام

میبرد با نکته خانی امروز گلباری مرا

تا خبر آن شنیدم انبه وار استاد بلا	شد مرا نقش و نگار نقش و نگار...

اندرین ره پای سرمو زا که چندان برید گام	جز دم تیغی نباشد در یکی ره استا...

شاید گل همچو بلبل دلکشی پای بود	در گلستان لقا دیدم بهار استا...

عشق را عین سیه و دوانی نقش و عین خطوط شب	لیک زین نیکانه باشد البهار استا...

دیده و دل هر دو یکی شد مرا چون آینه

بسکه چون پا و هسی شنیدم انتظار استا

بلبلان را نبود آن مستانه ها	کی بسان گل همه پیمانه ها

همچو شبنم دل مرغان چمن شد آب	گر زند ناله بگلشن دل دیوانه...

غنچه نیداند از نغمه این ساکن	بیند بیداری دل حاصل افسا...

هیچ این دل که در آن گنده پار و نبار	شمع هم سوخت از دگری پروا...

عشق مجنون سخن حوف نشود	سینه چو خس مستی شمع بر جا...

سر شاخان شمع در یمنی دارد	مبلند دامن دل الحرت...

15

...لفواي کرزا زنده دلي پست دهد هر ابد ابوسه زند بر لب پیمانه ما

...جانب باران نه در دیر اسم سوزیم اشک سرشته امو خیث ز ما باز بن طفلانه ما

اشنای سخن و اهی و ار سنده کرشد

دلشد و لکش او معنی بیگانه ما

...به رو خون کرم از دیده جویبارها شعله مرو بد زبت لاله در کهسارها

...ار رویان زاغ سودا در دل ما سوختند شب حر جوش کری دل کری بارها

...زنت بسی و رس سینه جای جر انده ام نوجهان [illegible] تا بند مطلع الانوارها

...کلاب برق دارد موجه گل در چمن تا نشر ازد انگل چهره در گلزارها

...اغم ز سینه ما برند موج شکر طوطیان را جوق تا بند حسرت گفتارها

عالمای ذ اهل معنی بکشفم جهیده ایم

کهنت حر وی ایه بعالم محرم اسرار ما

...مجبد به بند خر سخن سیار زار گر غمت بشمرد صحبت همراهان را

نوبهار است و چمن خرم چو طرف گلشنی   سینه افسون چشمون نغمه خروس...

شعله نار بلبل نزد اربار هوا   گرنه بنی عجمن جلوه گلزاران...

همچو گل خنده عشرت نتواند گرزند   ار که همدم نبود پرده برانداز ران...

در شبها دیدند دل جان بلبل دوست بنه

وز نه و هوسی مطلب حرمت جانان زرا

ای وداع حسرت نوبهار سوز ماه را   گلدسته بند آتش نقش نو باز...

درگلستی ز بساقی گلچهره جلوه داره   گلها شکسته اند در حسرت بهار...

اسرار تحریبی اسم بلبل بیس انشا   یاران نوشته اند بدفت رسا...

تا دیده اند از آتش چشم سیاه تو   از خود رمیده اند به جست غزال...

وی جنون بساتین ملو ما صحرای عشقی

گر نحو دی حلوه زبان اه و فسانه ما

بستند نگاهی لبی ملوانشانی   تغافل کشند خود را بلطایف چ...

...از دوری تو غربیان میبرد مرا　　اگر روشن ضمیری بشکری راه فنا اینجا

...دم اگر ز لعل لب و زنده دل گشتم　　ز لب تشنه را باشد بهای آب بقا اینجا

...از عاجز نوای بیا شعار چو لسانی داری　　بچشم مردمان لیلی ز لب کربلا اینجا

چراه سر دلی باشد دلم راست شکن دهی

مراد در کلفت دوری بهایی باشد دوا اینجا

...شود خندان اگر زخم دل صد چاک ما　　موج گل گردد نفس در سینه غمناک ما

...زندان جنون گریه بسازد زنده دل　　می چکد آب بقا از دیده نمناک ما

...گل چون موج خون دلها بیان میشود　　در چمن رنگی که می خندد به تاک ما

...شعلها رویید رنگ لاله در صحن چمن　　در گلستان نیاید گرد جلوه زتاک ما

تا در نوادی چو دهی مدعا دریافتیم

غنچه ... سخن شد جلوه ادراک ما

...شعله ای که باشد برق خرمن شور ما　　رهنمای ما بود چون شمع نب افروز ما

...کو خبیثان اشک مادوان اموختیم　　در ره استاد باشد طفل نوآموز ما

جلوهٔ روشندلی شد تیره روز آفتاب   تا ز شب تاریک بر رده داد ...

نداده ما عالم از نخوتش مطرز دیبا   آسمان دارد هوا ... ازین ...

ما خرابه از روی درد داغ عشق را

غیر دل ما نباشد در جهان دلسوز ما

کی بود ان لیلی آفاق را پروای ما   نسبت از مجنون ...

گرچه روشن گشت آتش ز اشکی [illegible]   تا چه دارد در سر از موج دریا ...

رشتهٔ شیرازهٔ گلدسته شد با نفس   تا قد او نفس لب اندر ...

شد ز دل داغهای عشق یکجا در عالم   از نفس در سینه باشد ...

عارضا ز تیره روزی جلوه روشندلی [illegible]   پرتو ز سجده دارد شب ...

ستاره اهل معنی حسن صورت [illegible]   قدر حسن خوب ... دل دانای

کی بود کز غواصان دریای سخن   هر که جون ماهی ندارد ...

[illegible]

...بوالهوسی را نبود اوج سرافرازی ما	کی بود مایل مگس را بی شهبازی ما

...ل صدپاره چو گل در کف ما باشد بسی	نیست چو لاله رخان داغ گلبازی ما

...فدا جان باد نثار سر آغوش جانان	تا شود پر تو جانان حالت جانبازی ما

...بده گر نظر راستی اهل صف	کز از سرو مبین اوج سرافرازی ما

...سوز داغ دل ما در دل پروانه مبین	در دل شمع ببین حسرت سربازی ما

...ار بجز از گلشن رنگین مپسند	آنچه باد سحری دید بدمسازی ما

در سبب این نکته نویسی نبود حاصل نبود
فانیا راز نبود لیک نهان رازی ما

...نبایست سخن عافیت منظور مرا	نیست در معرکه عشق تو مقدور مرا

...ن عارض گل یکدم جلوه گر آمد به نظر	نیست جز عارض تو گلگون منظور مرا

...سته از نفس بلبل گل دو حسنه	می نماید چمن از لاله زار بود مرا

...ره پیلده را پیر مغان داد کند	کی شود عقده باده چو انگور مرا

درین از همت مردانه بود همره من

کی توان دانست در هر مرحله معذور مرا

بستی هدایت میکند بی اعتباران را | که سوز باده شمع راه باشد میکشان [illegible]

گل ولا چون در سینه برجوش شکرد | که در گلشن توان دیدن بجوش [illegible]

زیاران بیقرار اگر نباشد بیم در سیر | زاب دیده توان شست [illegible]

دل آئینه روشن دیده آمد زخاکساریها | بلی روشن باشد صفا خاکسار [illegible]

باین پا لغز خود هی برود در کوی شبابی

نباشد طاقت رفتن درین ره شهسوارا

چون نهایت بود مست دستان ترا | تا کی شکر لبم لعبت الوان [illegible]

اگر بسیر چمن خنده زنان وقت سحر | شاخ گل سجده کند تا سرو خرامان [illegible]

نوعروسان چمن جمله اسیر تو شوند | گر جا بسازند کنار لعل پر لبانی [illegible]

عاشق خسته چه سازد که ز دل بر بید | دلبری شیوه بود نرگس فتان [illegible]

چار

18

...ند سینه را اعدا بتو هی چو صدف　　　وه بلندیت بلطف طبع سستی ای ترا

...ب دل جان تو پر از راز گنجینه ها　　　حسرت حسن تو شمع خانه آئینه ها

...ب عشق بت ایجاد بس وحشت نخوانده بود　　　می توان از روز ازلی آدینه ها

...بار سینه صاف بیگمان روشن دلی　　　روشنی دل نباشد جز صفای سینه ها

...اشی چو معنی دلم امروز شد ار　　　زنگ حسرت دل و دامان ز آتش کینه ها

دیده و هستی گناه بیهوده گشت بیخودی

ناقصان گردند با هم ابن هم گنجینه ها

...ب جز بار ما مصرع هر جسته را　　　بلبل آشفته شد از دیدن گلدسته ها

...از رندان خرابات اگر در یابید　　　خانه آئینه حقیقت دل وارسته ها

...ر او بم سستی برای دل خسته خویش　　　کیست جز دل کجا محرم دلبسته را

...ان صد پاره ما سای گل چهره شنبه و　　　شنبه مرغوب کس شیشه شکسته را

...ذوق حقیقت نشنود جلوه تی　　　زنگ دید سستی و هستی دل خسته ما

گردیست آید چو شبنم بقد بدامی مرا   کی بود چون غنچه دل گل میل زر دار

غنچه سان پا از نشستم در ره صلت سر   گر اعات جان باشد خم داری

سر زانم زیب جیبها دار ز داغ حسرتم   اندرین گلشن بشر دند بیک کلاه

بوسه لعل لب بماند داری منت   نیست جز رنج خمار امرود بهاری

صحبت وی ثمر بخشد من دلخسته را

کی بود یاسین دل طرز هشیاری مرا

سبد اید لعنتی چهره گلگون مرا   همسر باغ ارم شد سینه پر خون م

رشته جانم تو ای رشته گلدسته شد   لیک بر دار چون ساق القاف موزا

گرد باغ ارم ز یلونی رضوان شود   گردش چشمت نساز د جبین

اهراز خاک صحرا تو نپاید دیده شد   لیک سودا تو بر دار ز بو شش چو

ناله دارم قدر فراغت مجودی ابن خراب

مایه درد تو باشد خاطر محزون مرا

خودی

19

…در مرغی برای کشتنم خنجر چرا   تا بود لب بسته‌ام را امیدی شکر چرا

…لعلش چو گل در بغل لعلش ندارد بلی   در گره بستن ز غیرت غنچه منت زر چرا

…رم بندون جدا از لعل شکر ان او   در نه دارد آتشی خونبار اخگر چرا

…در دردم بیابد نور معنی پوچ آن   نور تجلی جلوه گاه محشر چرا

…بلند خال چشم سیاهت میکند   در تف این آتش قاتل الها آی البه چه جز چرا

…لعبتی قد لعلش سرو قامت رخ خوبش   می نمای مهر بار از خنده محشر چرا

نقش رخسار … جهان را ز نمای میکند

بر زبان خود خورد دارد زینه زاهد سر چرا

…یار رخ عشقت نثار خاطر ها   ای جلوه رخسار تو انوار سحر ها

…از هجران مادر نشسته   ای بسته راه عشق تو ادراک خبرها

…پای لرزید بود تشنگی تو لیلی   اندیشه هوس کوه جگر ها

…تیغ ملکه کرم کشتم   نشد قطره خون از سر هر کشته ما

هیچ کر لب رحم دلم خنده زن امد   خورشید چو سیاره پنهان شد از

و در جستی که تا که خودم نو طلبی

جز نار نفس نسیم را اسلک نه

گر نبودی اگر از فروشتن جسمی مرا   طفل اشکم بی گرفتن گوشه دا

بغنچه این دل چرا نا نمرده   گر نبودی از دست چشم بان زار

اخر ام خال راه ان حرص دقت می نبود   می نماید باغ ارم گلچین

می نماید موج گل چون شعله جواله ام   گر از دوزخ نباشد پی رخسار گلش

فتد و هستی ساحرانجا زرداب و بس

چون نگوید ساحری استاد جادو فن مرا

دانگانکه زدار دروز ریچو دلقاب   چراغ کشته سازد

هر دیوانه دار سوز عشاق پی رد   نباشد مجنون چو بلبل

شکست نم مرا از دردل ارادم   نه بدم حسنی الکو

دادی

درین دریای حیرت فرصت چشمک زدن نبود | مرا این نکته باریک میگوید حباب اینجا

رامی آئینه زن در خلوتم از دست ادابی | که ما نقش در سینه ما نار رباب اینجا

دانم سانوم آئینه روی که شد یارب | که چون بال ربا تپید جلوه گاه موج سراب اینجا

مجنون خون دل ما را مشو وی کرمی آید

مرا از آتش حسن سخن بوی کباب اینجا

جای سر به بود که بود آغوش دلها را | که شد با نقش چون موی پریشان اهل سودا را

ف شب متعم را دی ز آراد کس ایمن | بیاد ای دل باشد طوق گردن خوش دیدار را

سینه جای اوج اشکم مژگان مینا | که بشنم همه لعد صبح دم بقدر ما را

درین ره باشد جلوه گاهی پیر پای ما | تک ما پای سید اسد بر رواق اهلد ما را

چو ماشی آشنای نجوم ای پا نو دانای

درین وادی ز خود بیگانه و دیدم مردوانا را

لا میداو خشید لعد ما بسیر کلام اینجا | بیاض صبح برداشته جان تشحد شام اینجا

بگو ساقی از این کمند رندانه آگاهی | نشد آنم چه مستانه بگو کس شیشه جام ا

بدست شک چو بهانی کنی نقد دل جان را | حساب عشق از غمینه باشد وام وام

زر الحاق کمی خنده لب رحم دل بلبل | صبا از گل نمی آید بگو کس او پیام ا

بیا و هستی درین منجانه هستی را بمالش کن

که دارد حالت رندانه مستی مدام اینجا

جز حباب سبز نسبت کل خنده زن مرا | مرغ چمن جلوه نشود همسی مر

روید بر نک لاله دکل شعلهای آه | در کل زمان عشق که بسته چمن مرا

جز حجاب زلف او دامن دلستان کردید | تا از قفس چرا نشود بر شکستن مر

تا چند ده و اشکر ز نیب زخم کاری ام | امید بوسه نسبت از آن گلبدن

پروانه سان ز خود گشته ز عشق نگشته را

وه کس چراغ خانه نشود کرسخن مرا

باره کش ای سوز دل از نیت ما سی مرا | گر بیدار شمع ما این بر کلی جانو

ونیکی در نوادی بات جلوه گر اعتبار نیست اینجا جلوه محسوس را

یاد دم بد بسته از جلوت جانان گذر تا نه راسر آتش باشد این جاسوس را

بهار آمد چو مرغ نغمه زن شد بلبل در چمن استاده رقصیده دیده ام طاووس را

چون غبار دم خیر سی خود چون جلو

برمی خواهد بجو دستی دولت پابوس را

بهار است و گل آینه طنازی ها بلبل از جوش جنون محو نظربازی ها

لاب از چمن نغمه زنان می آید میکند باد صبا رقص طنازی ها

ل صد پاره بدست یاران داد چو گل می توان دید از خواهش گلبازی ها

پیدا از ده مستی ما تو معلوم شد اهل درد ابود طرز سخن سازی ها

ما بود او رام ستم غم سخن بی باشد

منت دستی دلش لایق آیا زبها

نغمه باران جانی ها دل شنیده است شود جنبید پشت پیها

گله شمع ز سوز دلش میداند ‌‌ چشم بر چشم تو شد طرز سخندانی...

پرده برگیرد از رخ تو باد صبا ‌‌ دیده با دل نکند بست و گر با...

شب که شاهد گل بادی ملک بهار ‌‌ بر سر سن ارچه بود تاج جهانبا...

هست سر بازی پروانه به سامانش ‌‌ شمع را ارچه بود ببر و سامان...

و هی این حسن سخن معنی نگار نوشت

دارم آموخته طرز سخندانی بما

صبحدم صبح حسن مطلع نور است مرا ‌‌ عارض گل عجب شعله طور است...

مطلب این است که بلبل صفت اجو... ‌‌ ورنه گلزار و گلشن چه ضرور است...

داغ روی گل برکاله آتش باشد ‌‌ بی تو گلشن همه بر برگ تو...

رازداران بجز از خاموش اند ‌‌ راز دل گر بگویم چه شعور است...

و هی السود شبنم تو هم آموده شبی

در سراپرده دل نور و سرور است مرا

الاول

...ز خوب بنت ملک سخن پروری را　　عمر سخن چرا نکند رهبری مرا

...پروانه‌سان بشوق لوا سر بریده‌ام　　با شمع از چه رو نبود همسری مرا

...ابدالی زدولتکی از تو ممکن است　　زندان نموده اند [illegible] مرا

...ست چون چراغ شوم وقت ...　　بمانه دلکش است چو چشم پری مرا

...دقی زدولت چند باره با غنم　　چون گل نماند خواهش ... زری مرا

...اه چرا نخواهش از لفظ و گل نکنی　　دانی که چون تو نیست سر زر ... مرا

... اگر جابه شانه سر و دل

... نخودی نبود ... را

...ابد لالی اهل چون حلب ... ها　　بلی شیر نباز ای ... ها

...گاه سیر ... آلوده ... جانم را　　که باشد رسته جانی و ... چون ... ها

...کام ... جس ... بنیم　　که باشد چشم جانی دور ... ها

نگارا آرام کن ظالم در نوادی از جبید مرا از خویش رفتن تراسی از

مجنب سبه کن و هسی اگر مرد مسلمانی

سزاوار مسلمانی نباشد گرم کشتی ها

نگه بران ترس مسلمین نظر افتاد مرا رفت و جانت مسی سه از باد

تن من کاند باد و ضعف سر جانی داد ای شیخ در عشق تو برباد

ابکر صیاد دل بلبل و گل برده توی بر بسم اخر که کی از قفس ازاد

بار ضیان سبه کار ملکی کلبادلبا لاله سان داغ منه در دل ناشاد

گر می چون دلم داغ نهد در دل تنگ نگه گرم تو شد منبسط در ما

در دبستان جنون ما سبق عقل بودیم

گردش چشم تو شد سبلی اوستاد مرا

ای دل اهل نظر چون دیده حیران نگاه مطلع از حرف روی نابان سه

دو دل

...ودل تیغ شبستان چون می بود — و حسابش شد مرا دبستان شما

...ای رخانی که مرد لب شده دانه زیب — چشمه آب لقا چاره زنخدان شما

...سع زبان زاده چه سان تعلیم و ردل کنم — اشک ما را دل شسته ام [illegible] شما

از کندی با شاملی و چشم وار مانده جو لیزا

زکه دریابد جو هوس دار پنهان شکر

...الش عشقت نبوده ام لعش ما — بر قیت گر شده همسو جاده جسما

...ت که القافله رفته ای رفت — که شد لب سبز تو چه جرس جرس ما

...ن سخن جز دل صد جان که شد [illegible] — اگر از تو دغرعا و نفس ما

...او کس ما فصل سخن نوید [illegible] — دان که بود همدم شعله کس ما

و ما یکی آتش عشق ز پروانه شدیم

نکر که شد این سوخته فرماد رس ما

...می حسن جلد شدت [illegible] — [illegible] سودای ترا

اگر از پرده برون جلوه گر یار آری	دیده کو تا نگرد حسن دل‌آرای ت[را]

با جبین چو رجفا گر تو داری جنگ	بی‌خودی گر بود عاشق شیدایی ت[را]

دل ز [illegible] ز دل حسرت و بیدار شب	تا نه‌ای [illegible] نحو حسن لیلای [illegible]

محو حسن سخن و [illegible] اینه سوی

گر نبود نور زلال دیده بینایی ترا

چشم اگر از نظر پرده دانایی ترا	حسن معنی توان دید به بینایی ت[را]

مست شد پرده تو ساقی رندان لیکن	می نگنجد به میان چشم تماشای [ترا]

در بنای سخنی دریغ تا گر دیخود	عقل در هم شکند سلک شناسای [illegible]

از چه رو حسن نظر سوز تو لعلی به کنم	پرده در روی تو شد رنگ خود [illegible]

تا گرسنم چو دستی ز تماشای جهان
گوشه چشم تو شد خلوت تنهایی ما

گر بودی حسدان بیخ و خم کاکل را	مشکل زنجیر بود بلبل جهان [illegible]

...ودی خلق از دو روز جهان خوف عذاب   مباحث الشکده جز تو چه باید ما

...ودی عیان حسن از آن جلوه ما   وقت جان بستدی جلوه گل بلبل را

...ه گرای دنیا بود هیچ و خمس   بخش سر دام باشد [illegible] کاکل را

گیسوی هستی که در باید ره اهل صفا

فارسی گر که جهان جو علی دلدل را

...لذت دنیا بود نه پوشش ما   دیدیم رشد منع اهل [illegible] را

...زلف سیاه تو بند بند حسن لفان   چون مار سته پیچیده فتنه مار نقش را

...ی گلبن از درد تو در حامل عشق   جز ناله بلبل نبود بانگ جرس را

...ت با نبین دل راحت دل شد   هر حلقه دام است مرا جان نفس را

اهل تیغش که بود آسوده دلها

حسن بلند بحر با موج نفس را

...یار کسی حسن تو نور زلف سرا   روشن چراغ راه تو داغ جگر مرا

آنچه گوید بود دل بنوازمن | و جائی که شد بره ادب ...

تا رانده اند کشتی دل در هوای تو | طوفان خروش زد از چشم تر ...

تا از کسی دل حمره شد نور دیده ام | گوید هیچ اینه صاحب لطف ...

تا شد چراغ داغ حیدر رهنمای من

هر پا براه عشق نباشد خطر مرا

فهمیده از کسی و سفید را | ای دل جدا ز نفس مبین نفس بند ...

بر آستان دوست چو سر نهاده است | کز افتخار منت دل مستمند ...

در صیدگاه عشق تو اخود رسیده ام | پر تاب کن که چید دلمن کمند ...

بر خاربست بیقراری دل در گذر عشق | بنیاب دیده ایم در آتش سپند ...

دیگر چرا با اهل جنون پند میدهی

اینجا از پند کو بمید است پند را

شب تا صبح هوسی از کسی نیاز مرا | ... شوق تو شد حالت مستان ...

شد

...دکسیم نغمهٔ عشق نوای بر بده جو — بنعت غرجسرت دل عبرت زبدانهٔ ما

...م را ابستی نشان چشم نهم همچو صدف — قطرهٔ اشک لود گوهر یکدانهٔ ما

...ع و پروانه بهر دو دلمن میسوزد — زده بجلوهٔ رخسار تو دیوانهٔ ما

...ورد بر دهن عقل و جنون زدم — تا از دل شد بخیال تو پری خانهٔ ما

...ب جز ابتو مسجود دل اهل نیست — شکره جون نخود کعبه زنخانهٔ ما

وهی امروز منم سبق مرسحی

آشنا جون نبود معنی بیگانه مرا

...بند بند زنار تو دلشکاری ها — چنانکه از دل دوانه جان نثاری ها

...ل سعو و زان تا زکرکت آخر — دلم ز دامنت چو ره بفراری ها

...آب ابر دیدم مرا بعیش از دید — که سست تا بنت وصل تو خاکساری ها

...ان لطن دست سازی داری — که از نگاه تو چشم رست کار بها

...ازنام ونن نی و ز خون ملی ایدل — به بینی ای نجان کی خونش ناصداها

اگر راه محبت قدم نهی و بسی

مباش غره باین طرز شهسوار بها

گر نبید حاصل عشق تو جز طلب بها | که یافت زنده دلی یا بار میسر نه

ز غول رخم تو دیدم فروغ حسن ترا | لطیفه الست که دلی به وقت دید

نماز اهل محبت بقای خود باشد | که هست سجده عاشق ز بی ...

دلیل داغ تف از غم تو شاد شد | ... زرمی خون لاله را دمید

ز هر روان محبت که اجر باشد | که هست ... خود رمید

سر کمکده مشاره ساقی مبلغ | که هست لذت دیدن کشند

ملو شنیده رسی اگر تو دانای

کجا بلذت دیدن رسند شنیده بها

عقل بخود ار ... | شادی دغم ... ز مید ...

ارمی

...در این محنت سرا جز حرف وصلت ... نیست / در بهار از گلشن لطفت ... میدانیم ما

...قید مشکوبان کمر از قید ... / زلف پیچان ... میدانیم ما

...ای بی ... ای مدعی بد مذهب / ... مضمون این ... میدانیم ما

در شبستان جهان شمع سحری از دو خصم

انچه در ... خمار ... میدانیم ما

...ز چهرهٔ تابان تو در نقاب اینجا / بکن ز آتش سودای دلم کباب اینجا

...ز سیل ... درون ... / بسا ز خانهٔ آباد خود خراب اینجا

...بس باده ... / ... رسد نغمهٔ رباب اینجا

...خطی که ... جلوه گر نباشد / درون ... ست ... آفتاب اینجا

... اگر ... ز ... جلوه ... ز ... خسرو

... ز ... انتخاب اینجا

...گشت ... شد ... عشق ما را / جلوه ... شد ... عشق را

بی همین فرهاد و مجنون شهرتی وار ایمیش — دیده یا کشی درجهان نیتر یک شهرت عشق…

که ملامتلر کاه مجنونی آزن آزرده‌لر — عاقل و دیوانه مند ذرلک حسرت…

نی ایتمش اهل ملامت زرا محبت دستیار — در نهان وار ایده ارباب سلامت…

گفت از مجنون اتابلی زمستی باده شد

اهل دل دیدو هسی جام وحدت عشق زا

گر نویسم صفت حلقهٔ رخسار ترا — خانه‌ام شرح دیده مطلع انوار…

ابرو دو دیده نگاهی نور رخسارم کسرد — از چه زول فدنم زلس بهانه…

برنجد دیده دلم شعله جواله آه — از قامت نکم جهره کلستار…

عشق بجان صفتش بار صفت بی حد — بار که زلف و گنه زلف شکسته…

رنگهان تیره بس خطا شعاعی سیاه بت — بار که دار و طرفه…

ابد جوان نو هم بلبل و هم گل دیدم — دیده کوشا بدر جلوه گلزار است…

بی تامل نه بهدنگد دل فسرد حولیسی — دلدهی از نو دبستر حرجدا…

27

حلقهٔ زلف تو دیوانه شود طوق گلو   که اسیری بجز این شیوه گرفتار نشد را

دستی از جوشش اندیشه بسنجی سخنی نو

بجو دری پرده از لغت بر گفتار ترا

...نشم وصف رخت که امشب سوز محشر تا   که چون خط شعاعی جلوه گر شد نقش مسطرها

...لا شعله اش بدامن بسکه آتش زده   زبک دود از آنها موج گر شد نو اخترها

...امشب شمع و در آب دریا نسب شور دارد   که تو جوهرها به دارند آب در تاب اخگرها

...ام وصف رخسار که قلم بر زبان دارد   که رنگین شد چو برگ گل همه اوراق دفترها

زو دستی جگرش پر واند از رخ جانان

چمن با کلقلم بینی همه پر نگ بحرها

...ستی الکیف اتاج تابانی را   کل خورشید کی مهر درخشانی را

...ه اشک ما لعل جگر باید دید   دارد و اصلاعل عقیق جود ملسانی را

...ان صبا حرت ای باشد   رنگ بر باد دهی زلف پریشانی را

کو مجنون از شود گوشه نشینی و محملی　　نان در سلوک لیلی دیده بیابانی

جز به محی شعل نو و هستی مجهان کی باشد

فکر و نکیب طبع سخندانی را

ای بغوار تو شدت کشیده ها　　وی کشته نگاه تو از خود رمیده ها

مقصود عارفان همه از خوبی رخی است　　این نکته نغز است محجوب ندیده

در گلستان است یار ما خورده خنده زر　　سر بر زمین زدند که مپاد در بده

در جلوه گاه حسن تو دارند بلبلان　　چون شمع زنده دل شدن از

در کربلای عشق تو از رخ تیغ تیز　　زسر زدند گل همه از سر بریده

در جایی که حسن نعش جلوه میکند

ماهی مرا الکار نباید سنفیده ها

تا گلستان رخ او در نظر داریم ما　　رشته جانی چنان که گل جلوه دا

بلبلان اطوار جنون اموختیم   چون صبا از سوز مستی دل نالان برداریم ما

برد مطلع نو جانان زود بار روی جنون   لازم آن باشد که بار عشق برداریم ما

ده سازد از حسرت دل پژمرده را   چشمه آب بقا از چشم تر داریم ما

بدار از صحبت پای پرستان دشمنی   کسی می کنار از هیچ حظ داریم ما

نامه از بند خوبان وصی صنعت داشته ایم

راز کمند سنبل رسن خنده داریم ما

ان سنانه از روز ازل داریم ما   احتراز از صحبت اهل ملل داریم ما

بلبلان از جنس علم جنون اموختیم   همچو گل سیپاره دل در بغل داریم ما

ب انکه زین ره ونیا کمند بوالهوسی   بلکه دام مکس شاخ عسل داریم ما

ساز ان نسبه کز اهل سخن   زانکه در گنجینه بعد بی دل داریم ما

ناله ما را عقد جام وصی صنعت مطلوبه شد

انجاب راز حاصل علم عمل داریم ما .

چو دیدم جعد تار و ابلکان سلاحیها دل بحر و چمن وار از دالو کش چراغ...

بجای ره روشنه لبها می توان رفتن چراغ امید باشد نور چرخ بینش...

شکر خند لب نوش تو در دار حلوا نفس در سینه من مزنه موج حلاو...

شهید ناز توام شمع جم پروانه بیتم بسر با جهان زا توان رفتن ببیدا...

فدای آن حالت که مضمون سخن معلوم شد یا بی

نباشد عارفی ادرسته محتاج ارامشها

زتنهی ورای آید وجود مدعا صبحی از جلوه تو کند مستبلا...

درجائی از سوخت رو بال جو بستی روانه شد براه جنون ز چشما...

از بر بسی در نزول بره اضطراب دل جز خفل اشک عیب ... بشو...

شیران دل تو ب که بسیار وللشه از جو بسی برده آنه بارواوام...

چو ما غنچه بسته جای من که حل مشکل است جز باب بسته ... دار عدالا...

بسبد

سود در چراغ شود رنگ زرد من — حقی گر شده که زرد بس دل کهربا را

ام بهار گل چاک سینه‌ها — رنگ بهار گل شود جوش ناله‌ها را

در دل رنگ غبار نبود چه آتش — با بوس تو چرا نبود حق بهار را

مستی بگل زبان سخن سیر میکنم

گل گشت گلستان نبود دلکش مرا

ز دل نغمه بشنود درون این سازها — کی ره بنوا از پرده آید نیاید شعله نورها

شاید گل چو نوا زبان دلنواز برد در گلستان — در گلستان که خندد و شاید گلبارها

خواهش را در به روز روزی عاشق دل — کی بود بهار افروز بردارها

پرده چراغ دلش چنان بهار بس رنگی — تا پرده از پرده آید بیرون شرارها

در بابای گردم کسی تحفه‌ای نیکی است

بجا برد دل رتبا چه چه گل نشسته باد نما

کرد آن رفت الکلیجه از گل‌ها — رفت خرمن سوز دل شد التهابها

رنگکاه گرم او اید خبر بدار دلم — سوز داغ سینه گرد داغی بار از

نجم خوران عاشق فرخنده باشد در جبین — آسمان عشق باشد این جمل

در دل خون گشته با داغ محبت خنده — شعله مرخوبه بجای لاله بود

دخش گردد شعر آتش رشتی با بحر — گر بدوش خرابش بشد رشته زنا

کوی بر دانرا اهل معنی کلک جاودان سخن

هری وجمنه باشد محرم اسرار ما

بهر قتل محتسب آن باده و خم بشکنیم — چون صبا از موجه گل تیغ بر دوشیم

بر جام مستی جم این باده را بریک‌دان — عشق و دل پنهان داریم جلوه

زر زلبان عکس فرخ با جام بس — آنچو رنگ ... جانه بر دوسیم

باده ... لطف عقل را از بوی بارد — تان از رنگ شیشه ... آینه در دل

وبی جام بوکش را ببدی ده ان بنجر

دجیان کلدین چشم تو ده بوستیم ما

می

...ی کامل کمینی تیغ کلاهی کرده‌ام پیدا — تو اینی خوش غدر رفعت جاهی کرده‌ام پیدا

...چشم آن سرین شمایل جلوه کرد چو — لعبه‌ی شور چون طرز نگاهی کرده‌ام پیدا

...جلوه ام اینکه من جام می باشد — بیابان ساقی بینی حسن گناهی کرده‌ام پیدا

...رسن و نمار دختر رزمت مخصوصم — درین خلوت چرا از مکانی کرده‌ام

برای سرمه چشم سیاه آسمان جویا

درین تماشه دل دود آهی کرده‌ام پیدا

...شراب بجود بها مست چلو نسیم ما — با چنین مستی رنگ باده بر رخ نسیم ما

...ی الله سوز گداز رخ چو مستی و ارنه را — ز آتش دل نا بنجر بخت ناشمع جان نسیم ما

...ن ز بلدی بکو کس جهلستان کرد چو — سیاه چاه خون نا شبنه می سینه دانسیم ما

...لم و ز نار خنده نگاه عارفانی — در لباس نام و نشان از نزد و عجبا

از سخن هم مستی کوه شعله مساید بزنیا

نان توصیفات نایان سخن کوس نسیم ما

دل دیوانه ام تا کرد کس جستم نبود آنجا | چو آهو سر نهد در دشت جستم جستجو کنند ا...

باستقبال رفت آخر خود دل مجوکسی آخر | بگو نسیم مژده فصل بهاران...

در انحالت که رخت هستی پروانهی سوزد | مرا چون شمع از داغ محبت دل طلبیدا...

تماشای لاله گلشن بها از جلسی تماشا را | در انحالت که خود بر مغان ام کی بسبـ...

بگلشن آن معشوق جامه باید جلوه گر او را
رخ شاهد گل جیب هستی پاره باید آنجا

بو جنت بسته ام سنبل الحق جاودرا | بلوح دل لالت نگاه کرده ام تصویر آنجا...

دل بیمار سوز لعل لب کس نمی خواهد | ز بیماری چرا داری نشان آن او...

مرا تار زلف با تو گردد چون کار سنبل | در انحالت که بینم حلقه حلقه ام گیسو...

دری وادی فنا در دشت عشق مبار | بجای مهر می بنشسته نور کلبه جسم ا...
بیا فخری الی سنت و کرد را داودی
اگر نبید خواهش ثابت آنجا یار جوهر را

بیت

...ب ز حادثه نقصان جنون مجنون را / الحجه لیلی نبود فتنه زبان زد و را

...بیم تو بکام نظربازی بها / کشته یار تو دیدیم دل پر خون را

...ف بسیم ور زبست آتش غم افروزد / ماه خورشید بود داغ جگر دوز را

...نده یار دگل زخم دل فرهاد اخضر / گل شیرین که روان خون از ملی گلگون را

...امواج محبت بدلم می جوشد / دیده ام در دل بغنوده نهان جیحون را

...ب باری نبود واقع حمتا زین دل / دفع ملال نتانستی نبود صابون را

...سبب سودازده ماه لیلی شده است / سایه بید ابود دام جنون مجنون را

جز سخن سنجی حریفی نبود دلکش او

هر که دریافته یابنده سخن موزون را

...سخن تا بنگه رد آتش بجان ما / چونان شمع شد زبانه زبانی در دهان

...از فرزند سلیم شدیم ما / تا جلوه شد آتش دل قید جان ها

دیدن که در روان تو خورشید پیکری   جز غم ما بدل نبود غم دوستان

یاران چرا بباغ ارم خوش نشسته اند   ای خوش نو بهار در گلستان

از ملک شعر و صفحه چو دست کشیده ایم   تا ان شعرا شیر دله شعر زبان

شمع چمن کجا و شب و باب ما کجا   زیر زمین آتش و مثل از فغان

ورسی بجا ز خانه زبان فغان ما شود

فهمید زند خسته دلان شوخ جان ما

یکبار چه سان گویم که نیست پاک ز حسنی ما   چه واندبوم اب و برانند صحن کل

کند نقش بعض حرص و دنیا زوال و بدل   حر اصلان زنهانی خوش پیشانی اندم

بجسم خاکی با جلوه جان را تماشا کنی   با در خلوت جان رسی که ... صبح

نخواهم را حدیث دنیا بان بر گاه دیار   شب صبح کی جمیدی ...

نباشد عزت ز سلطان بصحبت بلا ابدان   بهار گلشن جو ... نمان

والی

32

...ش عشق بکران دارد دل شباب ما — ساحل دریا بگردد داغ سیلاب ما

...ر به تحقیق در دل شباب آتش مبر نه — شعله جواله دارد در بغل سیماب ما

...ران ده دل ما بشنو نغمه شوریدگان — می زند به عقده تار نفس مضراب ما

قبله دلها است وسمی ابرو خمیده داد

است سجودگاه اهل صفا محراب ما

...ند خواهش جنت دل عشاق مجنون را — که مجنون میکشد مشتاق جان اهل ما را

...خواهی سلامت بحر ما کشتی از غم دنیا — که آخر خواهش زر در بلا انداخت قارون را

...ند به حرف سبزی چون طوطی برنی — اگر دیدی بهار حسن از رخسار گلگون را

...شنوان معنی بشنوان حسن سخن در دهان — که غواص لؤلؤ بیرون آرد یا در مکنون را

براه طلب بی محابا می توان رفتن

که چون دری بلغد از م چراغ حسن مضمون را

...ند از آواز آتش حسن ملای را — بر جمله بجود جو والش بدر از شبای را

...ر نزد بس حیرت ... را ابها — با بندگان نازکی باغ جوانی را

بیا گر قصد جان داری بکش چون خاکش بیجان   بجانبازی تماشا کن که از جان باز جانی

که زخم دل کشور بدام از خنده زن اورد   تماشا می توان کردن بهار

شهیدان اثر او هردو عالم زنده دل دیدیم   که دارد در لعل تیغ تو آب زندگانی

زشید غر اهبیان در دو عالم محرم اسرار   قلم الله سید اند رموز این غزلی

دل ارباب معنی را خریدار کر بینی

بدست آری چو وسی که او سلک منش دانی را

نباشد حسرت عرفان دل اطفاق معذور را   که عاشق کرد حسن عالم دانید

عامی پی بود مدهوشی بی زاسمانی   تماشا کرده ام و باره چشم میلون

که اینی ولسلی یارب و رنی چو الوزر   که باشد اضطراب نم بسمل روح

بجانی زشسته جانم زمل سوزان دیدن   تماشا کرده ام پی برچیه ار

زخود رفتن نباشد کار عقل وعقبنا دی

درین دریا نباشد تاب غواصی فلاطون را

الهی جلوه یارکن در دلم تو ضعف را   مسوز انداز

بیدر

صفادکی

ار رخسار آینه دل میتوان دیدن　　دل حیران او روز جزای او خبر را

الی بحو نمی باغ ارم داند　　بلی دیوانه گلستان های شمار داغ و محبت را

حیران قارون الی دارای نعیمی دانسته　　که پابند خواهش کرد اف جان اهل دولت را

بها حسن معنی ما هیچ وحشی در نقد داریم

چراغ کشته سید انجم گل کلدار صورت را

ار سخنی زانکه نه پرده دریا　　در پرده کنند شاید تا جلوه گر بها آ

اری با وحشی به ربا دلوان داد　　از یک بوان و اداره بجوی یا　　تا

طره صف راه فنا بخش بکری　　چون در مطلب جلوه روشن ابا

م که شهید بله ام کو سرد م　　ای زلف نهان تو در فتنه گر بها

این پرده رخ دوست چو وحشی نتوان دید

آئینه کشف با نور دیده در بها

ما نه سوز داشتی سوز انها　　برنجه ودودای از دل ربای ما

شمع رو باز اپرستان زیبد جا کلاه ما | گر نباشد غیر سر ما بی سر و سامان

رنگ باده در وضیدهای نعمت دنیا زینه | می خورد ضعفای ما گر کسی نشئه

در جبای چشم جان از رشک از عید عجب | از دلش اگر آب دارد گوشه دامان

حسن مهرویان به چون شبنم خورشید شد | تا ردن از پرده آمد عارض جانان

بنوازد از ابای سودا کلاه ویرانه | اضطراب عشق باشد رمی دو کا

خردل چند پاره وسی خطر جانان که دید

جلوه کلاه ناز دارد غنچه خندان ما

از کجا شد بی کلاهی بر دار نقر ما | می شود صفا طوطی جام بحر

جهر با نجودان جز نخود بهای هیچ نیست | حرف اندیه باشد جلوه تصویر

وگل اندامی بر از سودای خس و نسب | کو بود آوا بلبل نالهٔ زنجیر

از دلش آید چه آری در سر باید لان | از دل سر درن نیاید آه زنجیر

شمع لو ور سخن اندر به جا بوده است
خامه جای دولت عشق بی بود گل کلنجر ما

ابراه

...راه عشق بلند بشکست ما وسی ها — کی بود چون نقش پا طاقت قدمبوسی ترا

...زینت بهاران در چمن شد جلوه گر — می نماید موج گل چون بال طاووس ترا

...داغ خونبسایند سینه ما داغها — می کند در عالم ... جاسوسی ها

...راه وحدتم پروانه تو با شمار د — می نماید عاشق از دون چرخ فانوسی ترا

کی شود دم ... زخم اشک خونای قطره ها

گریه پر دو دامن من دل شوق پابوسی ترا

...را از زبان بسیار می دیوانه ها — شمع را بی نور سازد گریه دیوانه ها

...جا کار از فیض ... راحت میرسد — دانه و گل پاره کرد در آب شبنم دانه ها

...ها بیکار و دل ... شغل — کردش ... بیکاری بجا ...

...از شور سرا انجا ... میکند — چون بحر دودای از دل دیوانه ها

می کشی ... زاهد از ...

خوشتر بود بلبل گلگشن بوم در ویرانه ها

پر اگر پروانه بود حسن نظر سوزنده را   می زند بوسه بلب شمع شب افر...

ای کسه بیر نکته سینه دل دوحتنه   نیست غیر دل صدف ناوك بلدوز...

شمع و پروانه بیر در دل دمی آگزدد   هرکه سوزد بجگر داغ جگر سوز...

ایکدور بابکت شاه گدا اجرا اسند   دیده تونا نگر و حرمت تورو زت...

مهی از رشک ترا فضی دگر بی بسم

نیست استادی دل طفل تو آموز بسته را

نیست از باده کشی یا بجان چاره مرا   می کشد دامن دل ساقی مه پاره مرا

شکر خوردیست زخم عشق توی داشتم   گردان زلف سیه ایقدر آواره مرا

سا بیر مغان اسر مي تا نسه   کی توان دیدن بودن مسلبده بجا...

چشم حرب زده انم زلف اگر کرد دیده   حلقه دام اگر شد رسته نظاره مرا

تنک می آید از صحبت دنیا دامنی

المنه لله کی کند این بولی مدد کار مرا

ازدرد

ر دلت نالر کرده در کلو مسرا — جون باد صبح سنت سر از اد بورا

ی سنبت خسنت تیغ مبحشم — سازند زخم دل ترب کل رفورا

ز لبم نایدو دلم زخوذ رفت — تا وسه لب لخشه ارزو مسرا

ز بالجو شمع رافیض وبزرسیت — خواشک خ رستی تبود اکر دمرا

وبی صفت لغز سخن اسفرشدم

یارب برای حب حسن حبیب جم مرا

ستهد مخزبارت ذل مقتول ما — جان وورا اگر بلیشد سینه زخون ما

ر حسن معنی پر تمات رو بها — جلوه کاید سبز دار دمعرفه موزون مرا

ل وصف انداخت ملکوت نغوام — بلبل وکل ار دوشد دف سمی مجنون مرا

ج اذرابود ماوان بابانع ذرم — منعقد جون غنچه ماند خاطر محزون مرا

کلک وبی بای تولب وصف الکلاجرش

نوراز ر لبمن حوبی نبات کمون مکنون ما

بر رخ ماهان ببین الطره جرار بلا — قد کتب الله بکلک مطلع انوار

عشرت دل ساقیا در دیدن روی نو شب — باده گلگون نباید شیشه خندان

بوسه لعل لب او در فرح صد دل کند — نوشدارو جوهر خنده صبحت جا

دختر رز جیب پری از نشئه می آید روان — چون لب زر حسن او دست جو

دار بلقای ار دسی زا معلوم شد

یا ز لبن کرمی نوانی دفتر اور را

ساقیا ز باده گلرنگ کن جام را — رنگ آتش ده زمی یا العارض کلگو

از مضمون نگاه چشم فتان تو شد — گر دلش بجاره داند ار دلش ابا

عشق اگر کس بود گشود خود از شاب — صید از سبار باشد بر مجنون ملک

بلبل مستم منی ای باد صبا از صبح گل — رم خور بر دلم لب صبح خون اخشا

شمع بابی تاج ز پروانه داد بر سند — حسن یار از دست واند عاشق کمنا

از چه رو از ز پنهان ما سخن الله شنود — از رواهیی دوست دا رود خرب دار

ده دشمن دلی رنگ صفا دارد مرا — عرش آئینه نقد کیمیا دارد مرا

دار این بار بهر کمال دیگر است — سینه او بخود بی شک رها باشد مرا

ار دانه بی ما باید بر سنگ شد — ملاقات وجد محبت نالی باشد مرا

ی ما ورا از موج خدا در سینه ایم — ساقی گل چهره کوی با خدا باشد مرا

کر بمن دامن دل بکشد وی عجب

در انه اشکم که ای گر ما باشد سرا

اله از قدر سخن همچو بود — باشد لب ار زده وحدت لدرما

له از جنس سخن هات — جز جلوه معنی نبود در نظر ما

لی را نه تو کند قطره اشکم — افسوس که در مطلع بود بر ره دریا

باده که گر یک بود جان دل از خم — در اشکسته از که بود سببم گرما

در اسی مستی مارست گم شد مطلع معنی

جز لغد مستی نسبت بعالم از ما

جلوه گاه تماشای معنی وطن باشد مرا ... شمع راه بیخودی حسن سخن باشد

دختر رز شیشه در پیمانی بس ... صحبت ساقی به از سیر چمن باشد

از لعل لب ... از لعل لب شکر ... نام دانی مطلبی از هر دهن باشد

در تو شکنی دل از آتش ... پنجه ... پنجه ... باشد

بجز دلم ... دارد ... معنی ... دیده

ورنه چون غنچه نبود ... سخن باشد مرا

دل ما ... عشق ... ما ... ساقی گلچهره ... اند که ...

صحبت اهل سخن ... بیخودیست ... ورنه چون ... معنی ... ما ...

تو بهار ... کل شد ... ... دارد ...

ما را ... الحمد ... چون غنچه کل ... دارد ...

رنگ ... بهار ... معنی ...

چون زبان خامه ... خامه ... ما

... دارا ...

۳۶

...داران ز دست دارند عاشق دیوانه را — شمع شبانه دور میکند پروانه را

...ابر بهار ار گریه را باد سحر — آتش گل شعله بین سر در گمی انجامه را

...ماجوه گشته شعله در آتش بود — در بغل دارد جهان ای خورده را آشیانه را

...در التقش از سینه ام فواره شد — کرده ام آئینه داری عارض جانانه را

...طوالش گشت این باده شد — حسرت دل تا ما کردم آتش پیمانه را

...لکان ز دون از دیده من ای شب — چون صدف در دیده جسم ای عمر بلند را

دیده ام وسی چو ... نقشه را آتش سخن

کرده ام آئینه داری معنی بیگانه را

...شا ... سدل افسرده را — تا فند از خنده دیدم غنچه آزرده را

...آب و ... در کار ... — حاجت شعل ... خورده را

...مقصود ... — از چه ... دست ... مرده را

...نم که ... — سر گلشن چو ... خورده را

عزت نامی کیستان و حسن امید کسی بجا

بی دوای درد باشد خاطر آزرده را

نوبهار آمد چمن شد جلوه‌گاه دلربا　　می‌کشان در بین گلشن جلوه‌ها ...

صبحگه سر آتشی در سینه چون صبح صلاح　　سوز دل در بلبلان پنهان شد ...

لاله‌ها یارب که از خوف ... بلبل کنم　　صبحدم مانند گل کرده‌ام ...

هر که از بند دو عالم وارهید واصل شود　　خود به منزل وارسد کر طی ...

جو منش با جانان کی راز ندو دردها

هر که چون وسی بود فارغ ز نام و ننگها

عدل شه خامه را ممنون احسانم ما　　در بیابان سخن سر شیبانیم ...

بیخودی باشد مرا یاد وی در جر دب　　سر شکار معانی را در بدانیم ما

ز جفا دادو دل زخم بار در ...　　از هواداران آن محبوب نجانیم

خاک رهیان ما همه روشن‌دلان است　　ذره خاره مهر درخشانیم

ر نشانی ملکو د سبزه زد ز بهار برسی — از گرفتار ان از عقب لب تنیم ما

دل در عقب جلوه دیدار نیست — دیده چون از عقب روی تو حیرانیم

ی ما به رواج خون دیده بست — تا بن شهید کردش اگشتم فغانیم ما

کلک ما تا وصف الف هر بنا بخورد

همچو وسی زاقم شاخ گلستانیم ما

ما خوب جهان دیده ایم ما — الفه تو بر دل جوان دیده ایم ما

جمال روی تو خود را به هی بینم — این ما ما از ادوان دیده ایم ما

نگاه تو از دیده چون دل — چون اشک خون قطره طبان دیده ایم ما

اشعار سری عارضان لب سود — روح جراغ شمع زبان دیده ایم

در دیر شیخ سیر توان کرد عاقبت

وسی همه رخ زبان دیده ایم ما

ال نقش جهان جمله گرانست ایجا — اسما نهانیم همه جمال ثنا انجا

می یابین صبوح خوش است می خواهم | ساقیا در ملک عالم آب آبی

تشنگی می کشدم باده کلزنت بکار است | ره رو کار است که دل در تب و تاب است

ساقی و دیر مغان از دم بهم وساز | صحبت نازکی بزم سراب است

داغ و سینه بر دله نهاد شمع صفت | از نه آتش زده یار لعاب است

دل سراپرده دل جلوه لبان می آ | اگر رخ به تو در لعاب است

آه مرغ عاشق فتاد در دو جهان بگوشند | ورنه این دیو خراب از خراب است

رخ سی ایه چو شاه بدعل مسورد

وسی از آتش گل لب لبان است ای

بی تو عیش دلم نماند از خوش چراغی | بنماید جام می چون چشم وبائی

تا بخود رفتم باده از چشمی تو | با عیب حصنت دلم شدار شتی

این همه سیاره تا چون شعله دیدم جلوه | بنماید کسمانی کول جابجا بی

حسن صورت که بگو دامن دل مجاه | می سرزد دلم شور منی اهر بانی

آفرینی

...باش نبود دردل جلبشه ما — شب حجره گلش رخ دوست فراش ما

...سدف یا دل عندلیب ماجان کنند — کو داه شک بشد نور گنجینه ما

...ش زده سنایی پروانه ندید — تا شد شمع صفت سحر تو در سینه ما

...دبر حب حقیقه از امی ایت — شب حجره وصل شافی جیب در سینه ما

در سی از اوه دل ایاس ما باشد

زاهد از الست و بازی ادینه ما

...زاهد بوسی بلاد نابشد جدا ما — تا کر رسی کرسی بجایه باشد جدا

...ده جابازی ایل جنون آلبه شد — تا قلاق را بازی قلندر نباشد جدا

...اب یادل جانانه می جواهد مکر — شمع را نبای پروانه نباشد جدا

...ب مقصود دل جانانه جانان جز سخی — تا رخ صدق او پر بکدانه نباشد جدا

...ع زاهد کسی جسم کی معلوم نیست — زلف را گیسو می جاره جانباشد جدا

زاهدا زاحسن صورت در دو عالم یک نصیب عارفان را عشقی یگانه ما بنده

هوسی صد تو نسوز خرسجودی مقصود نیست

یا دیس را حالت مستانه یا بنده مدعا

هرجا که بود جلوه‌گری زینت قبارا بیرنگ لباس دیدیم در دودوا

جز عکس خود را آیینه دل نتوان دید زین رو چرا حجت بود اهل صفا

بی پرده سو [illegible] نظاره ندارم رنگلونه ملی جلوه‌ها ما ...

دل یادی من شد بسر کوی تو ظاهان ز هر جو ساخته ام قبله نما

جگان و دیدان چشم بر انجم فوارند لاریب که در آن [illegible] ام نما

وقتی که هرز آتش دل شعله زند چو ناکلی سوخته ام دل [illegible]

دیدار چو هوسی طالب الطالب صادق

برو از به درگاه خدا دل [illegible] دعا را

[illegible]

40

اند مرا چون یار بانداره ما ۔ سینه پر داغ و دلشده گل نظاره ما

در بیخ و خم شوق بم ابروش بست ۔ هست ما ایمان زبعضت خمیاره ما

را سخن لب بد بزانکه دارد ۔ چون لب گل نور نشته سپاره ما

سته یاد رخ او باده می‌زد ۔ نور گوش محبت لشته او اره ما

واسی از گریه بین جامع در خون جگر

جز رخ گل نو جلوه رخساره ما

را جمالت دل آواره ما ۔ دیده چون بود حسرت نظاره ما

آن رو ماسی باین بازی طفلانه بست ۔ ام دو رخت نقش حبس گهواره ما

از جمالت پاک باشد ۔ گر از گل بود این دل صدپاره ما

ن سودا به صحبت جز آتش ۔ رگ بستد برد رخ گرسنه خمیاره ما

عمر ما از فراز نوی چاره رفته فلان

دل بیچاره بدارد جز ادب چاره ما

ای دل وا مانده عکسی بگشید ده را ۔ آتش گل چو نیا بشنود بلبل شوریده را

دلکش را نه نباشد جلوه رخسارها — سبزه فکرش خوش نباید خار بخ

ذره چه باشد جهان عشاق مراتول ایل — موج و خسم و ناه سار و رشته بجد

نقش وانها لفضیت بندو راه دل بجو — جز دل عارف که داند بلبه سنجید

صفت بیری بحق باشد باعث پیدایی ام

صبحدم طی کرده ام زانی ره خوابیده را

عشرت اندازه کی باشد دل آسوده را — کی بموج تبسم غنچه بگشوده

گر به ام الانس همی دلربایان کرد — نان زاهد بیده بستم دانش آلود

دود در کار کردارم اوج و دیگر حاصل است — ربت چشم اسمانها دیده ام این

طبع ناقص را سخن دقتی رسید هیچگاه — کی درست آید سبوی و بنده بهو

دو ره معنی دل وارسته ام را بان نیب

نیب هم لم
می توان بیهوده رسی جاده بیهوده را

نیب نجرد رد دلم در دو جهان بشه ها — بی جلد عمری محبت نذر ک درن

نشسته زادانی دل چون نکند قطره اشک — از نبی لا به مشانه کند نیب

…ح دولت در رود جهان میلرزد ‌ ‌ ای بی‌سخنون ازچه بود جلوه زیبنده ما

…ا تو بس و زین راه جنون آسمان نشیب ‌ ‌ یکجا نشین مجنون ز دامن عشقی [illegible] ما

این امروزه بین جلوه‌ها زیب سخن‌ها

هست گلدسته جنبش سخن اندیشه ما

…ب [illegible] خود نبوده ستادن ما ‌ ‌ هیچ اینجا نبود باعث آزادی ما

…ف و لحظه بیاد قدر او ‌ ‌ سرو آزاد بود بنده آزادی ما

…جان عدو حسرت شیرین سخنان ‌ ‌ رنگ را نبود [illegible] ما

…فگان شمع فروزان نبود ‌ ‌ در ره عشق [illegible] ما

و بسی از وادی معنی نتوان از سخنی

لیک امروز که دارد خبر از وادی ما

…ت داغ جگر شعله ما ‌ ‌ گلدسته بند آتش عشقی [illegible] ما

…تو بس و لاله زنده [illegible] ‌ ‌ در گلشن ز جلوه [illegible] کلاه ما

…عشقی داده اند ‌ ‌ جز فوج اشک داده باشد سپاه ما

رو کرد

از خویش رفت و نور از نظر افتاد دیدیکه دیده جلوهٔ روز سیاه

و بی نشد به کعبه و بتخانه سرنگون

تا آستان عشق تو سجده گاه ما

تا حسن تو گردید نهان از نظر ما بیتابی هجر انتو شد پرده در

زخسار تو آن شمع شب افروز ندیدیم تا حسرت پروانه شد بال و پر

از گریه چه حاصل بغم دوری جانان بر آتش دل آب نزد چشم تر

گر دل نبود پیک ره بیخودی عشق در کوچهٔ محبت که رساند خبر

گر وهی وارسته نشود رهبر دلها

بر جاست که اندیشه نشود همسفر ما

نیست جز الفت قاتل نگهبان سینه ما می چکد خون شهادت از رگ

مکن وقت شهادت زجهان حسرت برد آه دل لاله نشد کشتی بینه

نفس دو سر البحن رهنما خواهد شد جنگ بلبل نوا ما حسن اندیشه

سروی

بید مجنون صفت آشفته شود گر رسد باد بصحن چمن از

42

و بهی امروز در بن میکده آسوده نشین
در کف ساقی گل چهره به بیرون شیشه‌ها

...بردن کم نگردد حسرت دیوانه‌ها — داغ دل باشد چراغ مشهد پروانه‌ها

...شیخ و برهمن دشمن بیدار نیست — کی بود جز خواب و غفلت حاصل افسانه‌ها

...ات ساقی رندان مرا از هوش برد — خوش نمی‌آید دلم را گردش پیمانه‌ها

...م عاشق دل معشوق از کمه بست — شمع میکده چه بر مشهد پروانه‌ها

...از وعدن سوز باشد موج گل — چون شود دلکش حسنت آن دیوانه‌ها

...ت کرد ساقی جام یکتای مرا — در دل ره فتاده دیدم حسن سبحانه‌ها

اشک و آهی چون بر زد حباب رو تو
در گلستانی دیده‌ها بس چو سنگ شبنم دانه‌ها

...ای با زود بیت حجاب ما — باشد چراغ راه چون افتاب ما

...حباب چون به چون لاله جلوه‌گر — گریان شود اصیص حسن از سحاب ما

...حسن رخ و نو بهار اطاره کرد — چون ذره از دیده موج آفتاب ما

وحشی یاد حلقهٔ زلف پریشانش

باشد شمار دانه بر تسبیح زنارها

مقایسه‌ها کرده ام نقد دل دیوانه خود را | بر دو تسبیح آزماینده ام چو دانه خو[...]

کجا رندی که در میخانه وقت مستی ار بداند | بعون شیشه این می اندر پیمانه جا[...]

نیابد مطلع انوار حسنش هر دل حیران | در بی اید می بینم زرخ جانانه خو[...]

ز مستان کسب الماس مستی تا کسی | که برخود فرض داند صاحب میخا[...]

چو وحشی الماس معانی کلچهره گردنها

مگو با رند و زاهد معنی بیگانه خود را

اندیشه امشب داور حسن تحقیق را | از جانب بردوش سرو گلستان حسن [...]

صد جای شکسته شانه صف سیه آهو | گر نکهت زلف تو بود مشک حلق[...]

جز دل نبود سوخته حسرت معنی | پروانه بهانی ز لب چراغان بسم[...]

دیوانه ندارد هوس صحبت و سلمی | تا نیست زنار حلقه بود نقش[...]

افروقی

...ی حسن خط سبز نوذیه بم • زین چاشنی در باغچه ام شرح منی را

...نقد دلم شاید به دست باد آبرو • دلبر چه کنم جلوه سبزان دگر را

ساقی ره منی ساقی بکن چهره نباشد

دمی حسن چه کنم غارت ملکت حسن را

...د بهار اشاید زاد ردید وحید تنها • را سنبل سنبل زید نواخیر شد تنها

...ی شکوه بیت در نصحی اگر داود • که شد به بحر با ادخر خوار ازار تنها

...نور لطافت که بوتان حب او دیدنا • بحسن چاپ دلبا بدو آمد دیدنا

...لابد نقد دل نه دستم بردم ایم • چه زردان نرگس جادو بابی سر غزمد تنها

...ی دلها بار الستند دید ابی بسم • نمی آید نگار قشاق معشوق استند تنها

...تم زد افسون نگاه الغوث امر • زنی بسی اندبیتی باری افسون دمید تنها

جادو اسی نماست تن شاه نگاه تلنبار را

بر نی ام شمع هم بر دانه زار بر سر منه تنها

...انه خنده ام معشوق انگشتی را • بر آنی نات زده ام تا زلفوی را

شکرخنده لب زخم دل شوریده ام بنگر — دران خلوت که لبم لب خندان

فریب عشق بیجان کشته جانم پیچان — در انجا ... جلوه از ...

اگر ... ز پیشم ازچه رو ... — بحلم باغبانان باشد ...

اگر پیش روح ... اهل سخن ...

زمین اب و تاب گوهر ناسفته پروین را

جرعه ... گلستان ما — مرغ چمن چه کرده شود همزبان

بلبل بهار گلشن ... آتش است — جزدان سینه ... گل گلستان

احوال بیخودی نتوان گفت صبحگاه — ... دل داستان

از دل برآورد نفس سرد ناله ها — در مجلسی که جلوه لب دلستان

حرفی ملم بیار ز منقار عندلیب

بر پیش ... گل ز جان ما

که آتش دل ... را — ... ناله ... صنوبر ...

دیدی که ... دل ... چشم ... — ... فاحش بود ...

441

...ن رزانه و بلبل همه دیدم . آرام نیابند بجهان اهل جنون را

...رگس جادو دل شوریده من برد . تا بیر نگارش نبود شوخ فسونها را

تا بشنیدم در بس سخن عشق به چه گوی زر

وی بتوان گفت کی را ز در ورزد

...ب لب دوست گذر کرده ایم ما . خود را بکام حسرت غم خرده ایم ما

...دیده حوانه بکام دید بسی . تا رجال دوست نظر کرده ایم ما

...ین ال نود شیخ و برهمن . زان از کنار دو جنبد کرده ایم ما

...ا مرث بره شد زبهای دل . امشب خراج راه تو بر کرده ایم ما

وی بسیاس که از مدد مرتضی علی

ز دل خیال غیر بدر کرده ایم ما

...ا شوه گشت سیاه لب برا . زان خون شد دل و جگر ما از چشم تر مرا

...ه دام که یاد اصد واسب دل . یا بند خراج راه تو دیدا جگر ما

تا غنچه دل از تازه اه من بشکفت — ارشاد چو بشنواند نسیم سحر […]

چمن حسن که جلوه شد بلبل دل است — برار زر دوا است در رنگ […]

فی … سبز چمن اینه من است

شمع چمن چرا نشنود هم سخن مرا

دشتگر عشق باشد تسلی روحانی مرا — از طلعتش مینماید نور تنها […]

مثل دو دیده از هجران دوی اشک جانی — وا زبان دلان نشاه زندان را انجا […]

تا از طفیل روز غربت بخشش آن [illegible] — در سرای بخود بیارد مهمان […]

تا بخود داده ام چون اینه را چو بسرقت — شد چراغ راه معنی نور در چراب […]

در شبا و نگاه دلبا عرب دلبندی ام — مینماید ز خندان چون چشم زبان […]

شکر بلبلی چو مجنون عاشق لیلی ام — می توان گفتن در نوادی بیاباد […]

عشق ای چو شد رقم معنی بیگانه اشنی — شمع ماند دل بیابند چو بشنید […]

می که ای کو چه ادراف شام بلبلی — می بسرید در کشور معنی جهانبانی […]

تا دلم در آسیای مرید حضرت اقا شاه شد

دولت پابوس او شد تاج سلطانی مرا

...س عشق حسن بحر دیده ایم ما | رخسار گل چو شمع چمن دیده ایم ما

...ن طرز قمری را بو کس برد | خون دو داغ مشک ختن را دیده ایم ما

...ه ایم وصف لب چو لعل عقیق او | زلف راحت کان یمن دیده ایم ما

...یا اهل دل بود جز خیال دوست | در دل ... دیده ایم ما

بلبل طاوحات نمل گشت ما لجا

قمری بهار حسن ... دیده ایم ما

...م باز از بنفشه یار و شیار انجا | که دارد شمع چون پروانه سوز ... ابی

...لوه کاتش چون باشد صید چراغی | کجا باشد چو گل شب... چشم یارانی

...اهل باشد بجا با اینهمه سودا | که شد زنجیر با آخر زلف درازانی

...ینی بود نکو ادای حق پرستان را | رخ خود بکند در زلف ... ...

...لات ختم ... یار جواز جر | کجا باشد شه جهان ... چون ...

بچوگان قلم وحشی بمیدان گوی سخن بردی

که جز عارف نمی‌بینم سوار عرصه تازی را

ای جان وحشی ز درد بهانه‌ای خیز تا — در دل ز نام پاک تو نقش نگینه با

داغ از محبت جگر سوز دیده‌ام — آن شعله را که آتش عشق تو سینه

پروانه‌ای که شمع شد از سوز دل — تا سوختم ز آتش دل ز رخ لب

آنانکه سوز و ساز محبت نه دیده‌اند — بخشیده‌اند آتش دل در سفینه

وحشی سخن ز لطف تو معلوم شد مرا

اکنون مرا بکار نباید قرینه را

بر اوج سخن رسیده‌ام بلب چرا — ز بلبل زمزم ساخته‌ام لوح و ف

در هر طلسم خرده ساده وحشی که آخر — ام چشمی عارف نبود اهل سخ

عارف نبود سخن شناس همی — تا کی صحبت ز نهر الشرد بسر دج

ای دل هر روز در لذت وصل تو هجران — هر یکی قدح نبود باغ از م

وحشی بیا تا بی سخن شاه دوان لبت — تا کی سر چمن بدر و گلشن سدث

الّی

...ی روشن کند گر حسن عالمتاب را · سبزه خورشید سازد برقع مهتاب را

...چشم ما ندارد سجده‌ای جز سر ما · تا بدین آتش کنون کوکو کند [illegible] را

...ع نیمروزی روز صبح هم بان خندد · تا رسد [illegible] رسیدی ملک [illegible] حباب را

...یار تا شد چون زلف سنبل مرا · تا نمانت کرده ام از طره بیتاب را

بر نور جوانانه پروانه ام از شهوار بها

ز هستی ملبد می آتش زن اسباب را

...روانه چرانه ام از [illegible] ز بها · ملازدان آتشم شوق جان نثار ما

...ان [illegible] بسته دیدار [illegible] · بلی خشم [illegible] بر تیغ [illegible] ابد را

...ان بلبل ان درد زبان دارد · که چو برادرش وادی بود [illegible] ما

...در محفل ساغف [illegible] · که باشند [illegible] جلوه گاه [illegible] ما

...عشق [illegible] می شیم · علاج بسته کامی [illegible] باشد کس ما

مرا احوال [illegible] شد [illegible]

که باشد [illegible] اعتبار ما

دوست دارد دم‌های خوش‌نفس آزاد را — بی چشم آنست تیغ نگاهش بدا

هر که چون غمزه‌ی تو بید ماند آن عشق تب — شیره خود دل شناسد بار شنا

حرف ... باشد بسته راه سخن — فعل بد جو ... سیلی زد شنا

آه زان دلاله ریخت از آشوب دروغ — راحت رو بر دارد کشتی فرهاد

وه به لعل لب او چون به جای من بود — کبیت باد گاه سازد آن سبب بیدا

هر که چون روان تابنده ... تیغ خون — شمع را چون ... دشنه جدا

هر که چون دهسی غلام شد کامل شود

راحت دل می‌شناسد جلوه ارشاد را

محرمی تو تا بگوید راز پنهانی مرا — همسری با گو تا ... راه بزدانی

ریخت ... از سو ... بیا برسد — باعث جمعیت دل بشد ...

تا شدم ... جوش محو دل — شد چراغ خانه دل ...

بلبل از سوز دل ... — می‌نماید شاید گل یوسف ...

تا شدم دهسی فدای قامت موزون او — می‌نماید سرو ... تحمل ...

تمهای

...بادت دو شنبه از راه خرد ال بلبلان بسرا — بلا گردان شوم بقام الکس شی تنها بسرا

...هم جانکند ز پیامه ار سودن بکند — بسر بازی نهان کرده ام بیمرز تو والی را

...ان محب بجودی زنجیر باباشد — رجوع رقم خود دیدم جبلغزلف دوران سرا

...لطف را بدهد این تقلکو دارد — در انجلوت که کنم لیس بما بده اصحاب بشرا

دل و اسی بجوکان بخر کسل بر داخر

بی صیاد والهای شسته سم خم بارش پرزر

...بعض ملف این مضمون عالی را — گرفتار دو ساقت زلف بالی را

...افتاده کار ابیش از رده دلدار ر — بلی باب مال از کس رسیده ام تصور خالی را

...عارض ابسکم فعالم رالی شانی — ببین در جرسم از ما بوای سکالی را

...بر ده را ز سینه از کسی که از بسی — چرا در خلوت بستان نهی صبای خالی را

...لس که وصف لعل خندان لب گویم — کنم دام دل متاع حسن شیرین مقالی را

...عنف مسمار در راه جنت دنیا — که بس ما خورده انبیر قدر سالی را

بار از سخن سنجی عزیز جدا این نمی یابم

خدا را کرم کن تا چه بس تا بس دکان شعر عالی را

نکو بیدیت من از بشر همچو ارس غلام را — وصف چشم او چه سان سازد

گل زبان صید رید باد صبا او مسکند — تا درین گلشن ... میدان معشق جا

در صبا اسیری خوا تو که ای بسته رجب — در لعت از طفل و بیدم جز د طوطی

غنچه خوابیده از بلبل چه جوش افسانه است — رنگش گل که عار دارم این نکا

هر که وسی اختصاص بخود بسا کار روشن

خاطر ادبی نپسندد بهود لعب ... را

ز نیا بنده زمین خون عاشق با شاد را — بی ستون در بر ... بسه فرهاد

بر نیاید کار گریان زرد رسد علت — خون باشد حرف بسم ارم تر ادا

کشته شد پروانه از شمع میل بیم نحد — از غم ای بسته ... بسته ز

نقش پیدن را کو سمان عشق ابتدا نگار — طفل بد خود ای پسند

دبی ابر

آتروی زنگ سخن را میکنم ور الم

اه وران حوض کی این خانه اباد را

اند جارس ونها شکوه بی زبانی را — نباشد رتبه شاهی مسلم روستایی را

ر خلوت ندان ابحر مستی کوهد با — که چندان اعتبار نیست انجا پارسایی را

ای رسش جلوه خسار جانان — بدرکش ازدل استغنا می دستایی

عات رخشش کدا را دولت معنی — شکوه پادشاهی مسلم شد گدایی را

ز جان وصالش لی در دو کس جمال ای جا

نبرد از دل دیوانه ما دامان جدایی را

زاران خنده ای تب طناز ما — چه او کی بود در سینه ما

ل دل شعله جواله دارد صبح و شب — شکل اتش بود در کلش شعله اواز ما

جون چراغ کشته دیدم در چمن — تا که کس جلوه گر شد شاید دیگر ما

شمع دوران یار ما گر زده ایم — شعله جواله باشد سنبر دور ما

ر نهان بنجود سپاه فقر ایم — جز دودی نشد از یاران کس مرا

نگه در دست ظالم نوایش فتنه زاید ای　　دل شو نه امید چون بخواهد زود ...

مرو در سلطنت غافل مباش از گردش گردون　　که دارد چرخ بسیارم نهاد عاد ...

اگر خواهی که اسرار دل دلدار را یابی　　مکن بر گفته شیخ و برهمن اعتماد ...

بیا و گرد بیش چشم که دل بر شکلی دارد　　نه بهر دم دو دو دل بهر خون گرد ...

ز تو در خسته خیال آن نگار از دل ببرد آخر　　ببدت بیخودی دادم چراغ اعتقاد ...

اگر خواهد زمانی قد دل و جان یار جا دارد

نثار نقش میتوان دادن بقدر جاید اینجا

میم گلدسته بند انس بار و نثار اینجا　　خیال قامتش بابند مرا عمر دراز ...

لبی بوزم کی بازم هجران تو ای ظالم　　نباشد چاره بیمارگان جز بوزد بار ...

برنگ شمع منکرم که چون پروانه ای بودم　　ندیدم حاصل عشق تو جز بوزد گداز ...

فقو از خویش رفتن بیخود ابود گردیدن　　اگر مردی مشو غافل ز احکام نماز ...

صبا و غنچه با هم مرده بو بوسه بار بها　　بیا بلبل تماشا کن بهار بوسه زنار ...

درین محفل زبر گوش سخنهای تو آن کفتن

گره از کار باد هستی با همی گشاد اینجا

بتاره

ـت آمد چون رگ سنگ تیر ما — عقل ز طوق گلو شد حلقه زنجیر ما

ـراز و قناعت هیچ میدانی که چیست — خواب پای خود نباشد پر تو تعبیر ما

ـیار این سیپاره دل در بغل — نیست جز خندیدن گل معنی تفسیر ما

ـجران عشق چون ندارد هیچکار — ایمن از جور خزان باشد گل تصویر ما

ـل با نیست جز نور حقیقت جلوه گر — در کف دیوان خورده دارد شعله تنویر ما

تا رقم کردیم وصفی از عذار یار را

همچو بال پری شد صفحه تحریر ما

ـب لنگلی ساقی دلشد داغند اینجا — هنوز در حالت مستی بهار لاله را اینجا

ـادام در چشم خورشید شبنم را — عرق آلوده تا دیدم رخ آن گلعذار اینجا

ـرند الفس بر زبان در بزم کم فهمان — که اعلا طوطی لفان میشود بی اعتبار اینجا

ـدار و نیز از عارض گلگون — توانایی سبزه سنبل الصبح ناله را اینجا

ندانم در دل پرخون فراق او چه آتش زد

که زنکس میشناید نشسته ام چون شعله را اینجا

ـار جنون تا جدائی یار ما باشد — زحال خرسنی جانان چه دیدم یار یار اینجا

نریزد قطره خون چون شرر از دیده اگر | نگاه خوبان ...

درین دریای خون لعل و جنون شعلی دارد | که از اطوار مجنون رود دیدم ...

طلسم از وصل تو محال است کز راه برون نبود | نباشد میل سار از افت جان جبر ...

ندارد دستگاه تابان کلید دل درین مرز

چرا در مانم زدانه زبد راز راز اینجا

تماشا کرده ام زلف به دستم داده عالم را | غنیمت می شمارم صحبت یاران ...

برین از کمند چو از دون لی لوان مستی | که تا به لب کسی شراب ...

بیا ای بحر تعظیم آدم را تماشا کن | که مسجود ملایک از چه رو گردید آدم ...

وزین گلشن که دامن تابان جلوه گرد آخر | که دیدم همه سر خط شقایق ...

از دوستی زنی دار منش الانس دنیا

دل تقی عارف دارسته برا اسیر ادم را

از ولسن رفته است ال میرت ما | افتاده است شنیم مستی رد ...

نسیم به شب زلف سیاه نوجوان و دل | باشد مگر کلک جنون شد و لسبت ...

از دون کمان زلف شبه فتنه جان دهد | بنز خندیب آه چند گذشت ...

...ت و بندگی ما بود بازی کسی — وانی از حقیقت خود نسبت ما

غواص فرد در طلب و پایه عاقبت ما

دستی بود زرنگ صدف و زهارت ما

...ب صاحبدلان بپیمانه میدانیم ما — بخنده گاه دل در منجانه میدانیم ما

...جا مانیم در بحر محبت چون صدف — اشک خود ... [illegible]

...تماشا نگاه باید بعارض او جلوه کنم — شمع رخسار چون پروانه میدانیم ما

...ه بی لعنت با پیمانه در بزم شراب — عکس دارا اگر به تماشا میدانیم ما

دستی بنیاب می داند از فکر خویش را

آشنای معنی بیگانه می دانیم ما

...ی با شکفت دل نشاید مشکل ما را — توان از تار جنس بخیه زد زخم دل ما را

...ا شهادت گر نباشد تشنه با کس — ز خنجر تیز تر داند نگاه قاتل ما را

...تش عجب بود باد عارض جانان — چو شبنم می باید خورشید تابان محمل ما را

...ن هر بی جلوه نور دارد — فروغ صحبتم باید چراغ محفل ما را

...ن داریم بیخودی دستی — که باشد منع این می ... حلقل ما را

من نباشم خوش که چه لیم حسن غلامون را | با این همه ... اسلام دل و جان

زینگونه خریدار زر و سیم نباشد | زاهد ریا از منت سرم دوکان

اسرار محبت و آن لعبت بپرس | این همه با زینب ملو اهل جهان

ز خاک ... آن آتش مستی است | دیدیم که سوز و حسد ... دو

عارف نکند جبر کی آن زبی زر و زری

احسن ندی تیسیر می سنگدلان را

دیده حسرت روانه دل سوخته را | داغ ... نهد سینه شمع شب

درس عشق را نبود غیب علم السخن | مثل خواندن چه بود طفل نو آموخته

دیده بر فرزندی که بوسش دم برند | مثل صدف بخود باز کرد و خسته

رنگ زردش همه اکسیر محبت باشد | خود اکسیر زر نبود عاشق و اسود

دیگر برد روان سحر ناله را

خوله حیثی از چه برد عرض اندوخته را

تا بنیای شکستم ... آرام را | از دشمن بهانه دیدم از دشمن ایا

بمردان

...مردان خدا از ... درکار نیست   حاجت روز نیاز بند شاه کلاهم را

...نکرده ام چون مرغ مجنون از جنون   آشیان در انشنده ام ز حلقه کلهٔ ما را

...تا رود بر حصول مدعای خویشتن   ار همه در آغوش دارد زینت خود کام

در درون کسی دردل ان دریا تا سر کرد

بعد ازین موقوف کردم نامه و پیغام را

...از وده وحدت هوسی نیست مرا   اندرین ... بلبلی نیست مرا

...دم آن خود را ز گرفتاری دل   لا احمد که پای قفسی نیست مرا

...باده مرا زنده کند از سر نو   ساقی امروز که هم عیسی نیست مرا

...ز باده اهل صفا بی ادبی است   اندرین قافله با کس جرسی نیست مرا

وسی امروز از وصل کسی میخواهم

می بران لطف که جز باده کسی نیست مرا

...چونشنید این قلیه و ساز مرا   در نه یا پیر مغان از چه بود ساز مرا

...از غلات دل نغمه زن شور علی   سوخت در سینه نفس شعله آواز مرا

نمای بکام نظر بازی او چرا نتم   می توان گفت چو ... نظر بازی

چون نکس ازنده ام این دل صد پاره کیف   عاشق خسته بگوید بت گلک ...

شمع از پای بر و سامان حرام است   گفت پروانه از آن عاشق سر ...

[illegible] بیس دنیا بود   بنشکن ... [illegible] ...

دستی امروز صیادی بزبان سخن

همی توان گفت درین باب به ... مرا

خوش نظری دائم ... انجا شود پیدا   گلستان ازانه بین امید چمن انجا شود

زخود بگذر در نوادی ...   ... عشق از حرم ... انجا شود

نهایت ... دیدار از ... پرده ...   ازینسی ... داغ وطن انجا شود

... صورت ...   ببین در مای ... عدل انجا شود

اسیر ... بر اگر دیده امید   ببین ان ... مسکین را ... انجا ش

لب تن ما ... دل ...   و ... خلوت ... انجا شود

... لی

چرا وصلی بکار شمع جان پروانه میبازدی

بکار دانی ولکن کی اینجا شود پیدا

...س کجا عاشق جانباز کجا | رو در نشیمن کجا قوت پرواز کجا

...ش همه محو روان لطف از کجا | مسجد و دیر کجا جلوه که ناز کجا

...داران محبت همه جا محروم اند | رندی ناب کجا پرده برانداز کجا

...ا چمن آتش دل افسرده ای | ورنه در بلبل چمنش شعله آواز کجا

...شمع مرا بال و پر دل جانسوز | ورنه پروانه ضعف جسمی پرواز کجا

وصلی بیا حسن سخن نقد دلم ...

چون تو در پرده جهان محرم این راز کجا

...ندماش کی ز دل وارسته ما را | نه حسن محبت معجز چه بند ما را

...کانه و سبدن بهار بخودی دارد | که دریابد خوشانی نکته پرسته ما را

...ت نه اما جلوه دارد | که هجران می شود تا دور کلبه سر ما را

...ن نازکش بیار تا ببینم از آ | ...ی خبر گل که بعد ... ما را

محبت را خریدن تب است ایمان را عقد زری

بکش آرزو شد بسیه بنا شده ما را

سنهد ما ز مرد آخر مرا از دیده دیدنها | دلم را الفت جان شد نهان حیرت پسند

دلم دردی دارد ز بیاد آن لب میگونها | بلی بیتابیها شود از تشنه و فنای تشنه

کدامین سرو ما را این چنین از کس تمنائیها | ز جنبش ها و سنبل ها جکل دارد

بانی دعشق بر آلان عجب دارم از آن سر آ | در کدو دود عشق دل ما الف آخر خود رسید

نصب ایمان بخورده دی بکلا ریها | بلی بیهوده دیدم طفل را ابل قدید

شبهات جانکدازان خوبرا زنده و لب سوزد | در ما بند زنده کانی شمع را از سر برید ها

اما که کلش شش از نیک تنها دارد | از آن تسعادت از غنچه بلب کردن

رنگارنگ جوسنی عامل شدم و کسی بدانستم

که برداری من مانند قلم خواب دیده ها

محو و حیرت گل لب سحند ربی ها | نی خزینه انجمن محو و لخسرانی

نالد

ب ما به ای شمع ام انوشی نشت هست پروانه صفت وسخن زبانی ما

صدپاره ما بسر گلها شد و بس بنگر از رنج چمن زینت گلستانی ما

لی اهل خبر دارد و نه هست نسبات ز مجنون بی بیابانی ما

ردوش ان صدپاره چو گل نیز نوزه کسب بلبل که بود لالی [illegible]

رانجا نبود اشفته دل بر دو جهان از روز ازل جلوه بند الف زندانی ما

ستی نداریم با نیا جز عشق هست دیگر دل دیده قربانی ما

ال خورده فتادیم ز پا نوبه بیا نیست جز خاک ره سنره مهمانی ما

ما وسی انب باده کسی تا به بستان نبود

نیست از ساعت بی کشتی طوفانی ما

ب لب او نبود انهر بانی دیدیم ما نافه آهو رنگ سرمه داش دیدیم ما

ادیم وصف رخش گلگون او بتان قرطاس را چون گلستان دیدیم ما

ان اوده شد رخساره باباش او چشمه خورشید را از روان دیدیم ما

باعث قتل دل ار بزبان معلوم شد   تا نگاه سرمه الود نبان دیدیم ...

اثر کند نفس چون دمی چند روز ان بجاست

این شکست با بانگ حزن بلبل دمان دیدیم ما

در شکنی که میر سنج دلدار را   در تبسم آید باشد مطلع انوار ...

در دل سنگین داران بداغ حسرت سوخته   حسرت لی کلنذار بسازد لاله نالب ...

چشم او با تو اینها چشمها میکند   خون دلها ونشه ار وباشد این بیا ...

موج خون دیدم چون شعله جواله شد   تا که دیدم مسیح قبا پ چهره گلگ ...

یوسف ویعقوب هم جانان چه بیدار اند   می لوتی کردن تماشا کی یار ا ...

هر ملک سته باغ ارم شد عاشقش   تا که دیدم دربر او جامه گلگند ار ...

با چنین کفر تهانی عاقل مسلمان کشوند   رشته جان او دیدم رشته زنار ...

هر گل صندان زیر تا گل تصور شد   در گلستانیکه آیدی از رخسار ...

مرضیا دنیای دون دمی بجا باشد یا

گردوای خود لستی دانشمند بت زنار را

54

...از هم و مفلس نباشد اهل احسان را — دهانی پاره بخشد آب دریا فشنه کامان را

...نسای ال ریزده ام زنده میسازد — بلا گردان کشوم سمبریان چو بهانی را

...ل نشود با عتاب اوست میدانم — عادت کرده ام اشطرار دانی اندر جانبازان را

...در مه کاه عشق رقص بشب عدورم — کز من صیاد [illegible]

...ان با اهل معنی کز نیازا الغنی باشد — بغفشی دانم کز نازدم [illegible] سلطان را

...زد و نده ای بس زد دلرا قلقل مینا — که جان خولستی میدانم [illegible] را

بابی شود اندازم خراسان نیازم وی

بلی مجنون شناسد کز کسی نیاز را

...ره کاه نیاز عاشق از جوشش باشد جدا — نو بهاری از صفوتی از چمن باشد جدا

...ستان از شاید نبرد بی بخودی — بیکانی را ساقی بیرون از وطن باشد جدا

...ت مانسی بیا باشد چراغ کشته را — کشته تیغ نگاهش از کفن باشد جدا

...نشد دل زانه دارد [illegible] — فهم [illegible] باشد جدا

...تن ندارد وی از لعب سیاه — سنگبانی [illegible] از خرد از [illegible] باشد جدا

مرغ زیرک اسعد را در دام زلف دلبرش — ان تن مگذیک او از هجر او باشد حـ

جز گرفتاری بلا علاج خسته کامها ندید — دلعل لب او در دو چون از رس باشد

شب امید وصال او دلش از دوری — بار تن از جان زین تن باشد جـ

با همدم وحیسی ز خویش از به حرمت تا باید

تا تواند ساز از خویش او بدین باشد جدا

دل بیاد ح او مطلب مطلب ... است انجا — داغ دل در نظام سعد اطور است ا

روحی از خویش بر دو مطلب ما باد گشاد — در نه این باده که شب باده ضرور است

جز صبوری نور ناجت حالش حق — عاقی نور جو الوب صبور است ا

ذوق میلش بخاطر تو میلش بجد — جملهان عارشته گشته مهجور است ا

سوختم از اتش عشق تو کرار می چون — این دل سوخته بر طرف تو دور است ا

غیر و درین نجد نایت اتشقه قبل — ز اتشقه سنو دل بتو جه دور است ا

و حیسی اثر بس خلق ز غیث حالش باشد

از که از دو جهان جز تو بعور است انجا

باد جار

ف ز ام و در دل نادانی چه عجب — بلبل سوخته را سیر گلستان چه عجب

ن را جز از رتبه اگر ... بود — گر بود سگ در ... سلطان چه عجب

م نی بالش ... می آید — بعض مستان چه عجب ... چه عجب

ف جز پیر مغان ... دو جهان — گر ... چه عجب

وه ... کوش ...

گر ... چه عجب

ت ... بود دارم اضطراب امشب — دل مخمور ما دارد ... امشب

ان ... نقاش ... — ... امشب

ن ... دارد ... — ... امشب

ان ... — ... امشب

ه چون ... — ... امشب

را ... دارد — ... امشب

مرادی بابی رندانه دوستی ابدیت امید

نسوخی می لازم دیدن رخ ادبجی احب

دربن وادی لشدرد ا رولدوانش گلعداب
که زنا بوس اورون یار رمش بعدازاد

جهدایی دیده ساقی ناب ماشک یاپی
بیا تکرر تحم ... خار امشد

مراعدور حالی فرمای نوجوانها
حورست ازدنست ... ساقی ... اچیا

جزاز اید بزم مستبان کرزلف اوید
نمیدانی که دارد ار تو جا ... مبار

حور دوستی زلی سیرگلستان شهادتها

قاپ کی گل زحم دلم راز اشعار اشت

مطلب جوانشی انخسته ازدن طلب
تا توانی بجهان دولت عار ون

ایچی بلبل تحسینی دردوالم سیدالی
خوزن جنی شاهد گل دیده رخش

اهالناعفه زینلوبه حرامشغولی
سرور سری القدسلادن مرط

رفت اشی ایمه ان اکشی ... گور
تا ب لقاره ان حره گالکون مطل

دوستی ازلو الوسیهاره گشت رد
اشدی باید به شابی محبتون مطلـ

نحب ودنا

نب بزن خ بهر ها گل به دامان طلب	بلبل ما چون ننالد در گلستان طلب
شمع تابانی نبی میلیف با پروانه	غیر سربازی نباشد سر و سامان طلب
مالنی دل خسته را چون [illegible] پاره	دیده ام زخم دلش چون چشم حیران طلب
سنی لیلی و مجنون چون جمال [illegible]	در بیابانی که چون موج طوفان طلب

نیست [illegible] هر دل [illegible] خرهاد دلش

هر که چون منصور دارد رم دکان طلب

نگاهش [illegible] عاشقان [illegible] مب	کی پروانه سان گردد دل بهتر را مب
نهادم دل [illegible] عشق [illegible] بسیم	[illegible] شمع تابان زخم [illegible] را مب
نگاهش [illegible] می خورند [illegible]	دلم دارد [illegible] اخبار [illegible] را مب
[illegible] جلوه رخساره [illegible]	چو به شمع پروانه گردد [illegible] را مب
[illegible] رخساره جانان	[illegible] را مب
[illegible] دام [illegible] چشم [illegible]	[illegible] را مب

نشیم آشفته [illegible] بیاران چمن دهی

بیا [illegible] الکلعد [illegible] امب

عشق تا رو ننهد بسجت جانان مطلب — درد دل تا بود حاصل درمان مطل[ب]

در جهان عزت دل از ادب ار میخواهی — اندرین بادیه ملک گلستان مطل[ب]

نکند از جولش چو آینه گرامی دل — در نه فهم سخن عاشق حیران مطل[ب]

زاهد از ابر از زنده دلی لب نا بشد — تا ازین مرده دلان نشئه عرفان مطل[ب]

دل شوریده [illegible] شگفتی چه زند — [illegible] هست گل از بلبل نالان مط[لب]

طاقتی کو [illegible] بکوی [illegible] گلبازی — دبرا جمع دل از طبع پریشانی مط[لب]

چشم [illegible] بنظاره چه حاصل دارد — راحت وصل خود از عاشق حیرا[ن مطلب]

[illegible] پیشه بوسی جولانگاهی — [illegible] سلطنت ملک سلیمانی مطلب

[illegible] دلان [illegible] از خود [illegible]

[illegible] خودی حالت مستان مطلب

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

نالیس و پسی بجا باشد باین بحر جلد

منت ز ما بعد از حمد و ثنا بهر غیب

ای از درد دعا ساقی رندان لقب | این دل پر شتاب دارد خود دایم طلب

[illegible] شمع فروزان می‌زند | لیک چرا شده در بزم محبت ادب

تا چنان جرس در پرده پنهان داشت | در دل آدم نمودن انقدر شنود شعب

انقلاب [illegible] بال پستی تا بود | حسن [illegible] منقلب

در جمال نرگس مست [illegible]

در دل [illegible] نباشد حسرت عیش و طرب

از زمان [illegible] | چون [illegible] شب

[illegible] دل [illegible] | [illegible] این [illegible]

[illegible] احمد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] گلستان [illegible]

آب دیده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز اوصاف شبی دارم زبانه چو لسانی اجل

دل مستم بمژ سد ز چو راسـ عالی آرمست

نادن نالان من شد انشای عندلیب | نازمن شعله زن شد چون صدای

عاقل خود چه از جهان عاشق بود بعد سیر | ما ید گل دیده ام مخمور جمالی عندلیب

هیچ گل حل با شمع خجل آلوده دیده در چمن | صحن گلشن مقیم شد زبان عندلیب

عاشق و معشوق باهم بلبل بوسه اند | از شکست جام گل آمد صدای عندلیب

گلستان عشق یار بوته حجاب وا | ... چشمش گل چون

گل ز رنگ بوته زر دیده ام آمد چمن | جا بعد از بهار از ان شد بیان

تا بهار آمد بگلشن شد لسان عاقل اند

لست جرو حسی اگر از درد زنمای عندلیب

ای یار خانقاه مستان ... موج انقلاب | کشتی می ... از خطرها اضطرا

که دهد بلبل شام وگاهی روی ... | تان روز از ... ها

... | از نقش ... چون ...

... گشته مخمور را | چشمه آب لعلها ... جام

...ن گل چون چراغ افسرده هم در چمن   تا به عکس از رخ او جلوه از شتاب

...ین جان بنرازد به عکس او دل ...   مصرعه از بیت ما بند ... عکس او جواب

مدعای دل از آمد خبر معنی ببستم را

تا بشدم درس آمد او تو اینجا کا ماست

...العکس جلوه رسید از رخ او تاب   شد گل خورشید عکس از دین او قباب

...اند درو یا شمن گرسته در جهان عشق   جاوه رخسان شند ... او با ...

...ر بنای بنا بوان او جشن   جز قطار از نماند سر ... حباب

...العکس شعله شد جلوه جا راد   موج گل چمن شعله جوا ... از رخ تاب

...ازو از ابهم تکمار چون دیده ام   یاد می آید مرا بیبال ... شتاب

...بار عکس زجت ساقی بجای عکس زد   جلوه از رخان ... دیده ام جام شراب

تا نباید ان رخ ها بان ولم ز دلشده

...الشی بر فسرا جلوه جانان چه عجب   مطلع انور از دوس بر دم ذتی است   ذره را نور دل از مهر رخسان چه عجب

...ل صد پاره من را رشناق مکریند   ز لب به گل رخ گلستان چه عجب

تا بود زنده دل سوخته را آیه شب   شمع را تا بسحر دیده زبان چه عجب

چهره افروز فلک او شرر یارب شب   روشن انجمن از پرتو چراغان چه عجب

اهل هستی همه از هستی خود بیخبر اند

وز هستی از جام سخن نشئه عرفان چه عجب

خراب باده عشق از لب مطلوب   ز نوش رفته لب‌وش ز ولف یعقوب

دوای درد دلم ز نشئه سلسبیل   حلاوتی طلب بیش ز تلخی ایوب

بیان خوبی نتوان دید جلوه جانان   ز خویش بیخبر و محو جمال آن محبوب

اگر دوای دل خسته در آن نبود   مرا علاج نبود در دوای دل مرغوب

برنگ هستی ما رشته جذب دل داریم

ز خویش رفته و دیدم رخ او چون مجذوب

خیال روی تو با ما بیاد رسید اکنون غیب   که آمد جلوه از چون شمع تابان جسم

[illegible]   که دارد اضطراب آن بسمل ای دل

[illegible]   ز دیدم شعله زان چون شمع سوزانم

دل دیوانه ام دارد خیال جان لبانت را   که آمد غلغل شب از دیده تا آتش دوای

چو وسمی گر طلبد ایں عروج نشه غرقان

دلا یارب وقتی صحبت به سر منزل اشب

... که از رخ دلبری نقاب — ایم چو ایں نشه شود دیده چو خورشید پر آب

... گل چهره نگاری بشنیع رخ او — دل چو بر دانه طپانی از نظر او سیماب

... از رخ روشن او پیدا کرد — گل چو خورشید و چو آن نشه گشود نقاب

... که از خانه جلوه بی بحش — لاله چون غنچه گشودن رخ او بس نقاب

... شده از رخ جلاوت بزند — چشمه آب بقا خشک شدن بحر سراب

... چمن ایم او گشت از آن غنچه دهن — گل بیچاره بود در چمن و ریب و عتاب

برلب در همه زر لو سه پیشانه زند

هر که چون وسمی از نشه نمود مست و خراب

... چرا نشود و ام عندلیب — سو و بند سر بجهان نام عندلیب

... بر شاید گل باده می خورد — بر بر شد و خیف چند نام عندلیب

... بار نا اید گل خنده بزند — یک بار نه ایج بشنام عندلیب

... سمی نه اسیر سنجی او — تا آن فوج گل بود نه جلد ام عندلیب

در جلوه گاه دوست بجز اضطراب نیست

وصلی به دیده حسنش آرام شد لبیب

رسته جان ما از دو رحمت اضطراب | بلکه ما از زخم باید جنبش ناز رباب

تا بگذارم وقت دیدار او ز خود رفته | بال زد پروانه ای بر سینه ز انصاف [illegible]

آنکه شتاب کرد باید بسیارها | گر ز ابد روسی از چهره نامان [illegible]

حاصل درد محبت تا به راست و بس | زده ام این [illegible] از دو این حرف [illegible]

در جمال [illegible] رباب گرد و سی دم زد

گرچه باشد رشته جانش به رنج تاب

مرا باید طار درانی الگلندن [illegible] | ز لیلی [illegible] دیدن از دمی [illegible]

خندد و شانه گل با بهاران جلوه دارد | چو شبنم جلوه جنت شود [illegible]

بسوزد شمع گر داغ محبت در دل گردان | بلی پروانه را از جا بسوختن [illegible]

محو رفتم خود به جلوه اش چو ما را | که ما را [illegible]

تا نگاه جانان جان [illegible] عشق بسیاری

بسر بازی زادی [illegible] ز رنج روان راحت

[illegible]

…بی اثری از هنسم رخ ای سیمراب   سود حباب دلش مطلع نور سراب

…دار تازه جسم شده نهان بنزهکی مستی   که از سرمی دل و نیو آتش طلب کرامیب

…راه ذره خاک و سیلی وقت دمدنا   قمع منزها ان صدمه لور نظر امشب

…باد در شبنم سمرا بردانه از سوخی   نیار ونیا را از نسیم شودی گرد دامیب

مرا سینه جا لباسی معلوم شد هی

درمی و ربابی جاموسی صدف کد ابراب

…کون و عالم حسن نور و کار طلب   کسند بلبل گل زرد انعطاف طلب

…و تحفه آب زحم و صد در ان آرد   کسند به گلشن دل جلوه نو بهار طلب

…بار او چنونم شر ابنه کس   که رفته ام به برای او بهار طلب

…کلید عشق ساقی ملفت   که نیست دلکس بهانه یاد و یار طلب

ازانکه دیده چو وحشی بهار باغ مستحق

ز باب بلبل آمد لبنه تند سکار طلب

…شد ز آن دل دیوانه دارد اضطراب   و ز خیال شمع ای پروانه دارد اضطراب

…هم دارد از آن چشم سیاه نهان شد   باده را ایند که در پیمانه دارد اضطراب

این بناز آسوده زلف و بی‌خوابی دل بست — ذره این دیوانه در بیچاره دارد اضطراب

تا شدم محو جمال آفتاب عارضش — قطره اشکم چو شبنم ذره دارد اضطراب

ز بهار آمده هر سو شاخ گل خنده زد

دل ز رشک بلبل دیوانه دارد اضطراب

در خیال او دلم پیوسته دارد اضطراب — در چمن این بلبل دلخسته دارد اضطراب

همچو حسرت منزل او را دل صد پاره‌ام — یاد دارم در شعله دل شکسته دارد اضطراب

تا ز وصف قامت دلجوی او گشتم سمر — همچو آه هر شعله اخگر جسته دارد اضطراب

در تن خاکی دل معدوم محبوس مانده — در قفس […] رسته دارد اضطراب

عارض گل چون چراغ لاله در چمن — بی تو چون پروانه دلخسته دار[…]

چو تبسم صبح بنگاه گلگشت چمن — نخورد گلشن دل دلبسته دارد […]

دختر رز در دل […] پر وسعی جا بکرد

[…] دست شکسته دارد اضطراب

براه عشق بی […] هنوز آرام […] — چراغ دل حسرت […]

ز […] وصف […] — چو […] خامه […] شد […]

ادن

...شمع چون ترزند دم گرم از زبان ❊ دل سوزان من از رو بر سوز درون است

...دای گلبدن یارب در این محفل که در آرد ❊ که شبا دو چون بلبل ای اهل جنون است

...ز ابد ز ناگی آن صنم برآید ❊ زاد در خوانده سلطان جاوید نقش دون است

...دای جاهل الها نفس هیچ جا آمد ❊ گر نوح گل پایان شده خوب موج جنون است

بحالت شد و از نوای تو در سینه نغمه زمکین

گر از بار نفس می آید او از درون است

...در مجانه روا رام اگر دست دعا است ❊ شود سر مشغان خبر مرا حاجت دوا است

...شهیدار او کسی بوید لعل است ❊ طلعت کسی حمن جدا ایدل ز جانان چمن است

...خود رمام کمر بست آن می کشان از ❊ بانی در خلوت وحدت شمع اندر باد است

...دل او از خود را از خود نگار بی نسیم ❊ در این محفل که دو یار کدامین شتاب است

...ساده مقد مار صبا چون غنچه می خندد ❊ مرا خبر بوی زلف او نمایند دلت است

...ز چلهت الما وصل بهار باده گلگون ❊ که می شنیم نخ بد چراوه دو چون لب یار است

...سی پایان کمکستان سلام را ❊ مرا گر دیده ز جنس نابود شتاب است

در بهار آمد چمن از بلبلان عندلیب | شب چراغ لاله گل چون همای ...

شب منظور محبت جز دل صد پاره ام | شاهد گل چون نباشد در پی بلبل ...

از آتش گل سوختم چون تابد گل چون شرا | بلبل خونم از هم شد از نالهای عندلیب ...

ای دل درویش گل چون پری دیوانه | در نباید از گوش گل صدای عندلیب ...

جلوه معشوق و هوس شمع را هم بوده است

جز چراغ گل نباشد رهنمای عندلیب

گر به بسم آتش چشمش زاد در آب | فرام گرد چراغ او در نور افتا...

نیک چشمان را بود آن مهپاره | جز نبی مغربی ما بیش شمع فانوس ...

چون نیاید همی کشتم سیل ضعف نالان صبحم | از برانداز در ز رنگ گل ادو بجود لعل ...

دل چو رفت از دو چشم روشن آید کسی | ما که شد نقد چشم گرد خار ازای چم ...

در دلستان جمن شکر جمع علم صب | از درق گلرا ز اوراق گلستان ...

بوسه پروانه سازد شمع را ای درد | صحبت دیوانه دارد بس زای ...

ای دریا گر شود رخت به شراب | ملک رخسار از دود شمع فانوس ...

نه از

گر کسی سمابت را اکسیر گردی یکف　　محرم اسرار باشی گر دلا ای [illegible]

ناشدم مست جنون من الش من سوختند

لذت دیگر دهد وسی [illegible] باکباب

ای فروچشم از تو نظاره آفتاب　　در پرده از رخ تو پساره آفتاب

[illegible] صبا وصف حسن انسخن کند　　مانند غنچه جامه [illegible] پاره آفتاب

[illegible] سکیتی　　او ببند حسن بود لواره ضیاب

[illegible] از حسن عارض او جلوه اولد　　اندر کوه عجب اثر از نظاره آفتاب

وسی گر بار او خورد وسی نشسته دید

لغاتری به سوی مر باره آفتاب

[illegible] جمال عزت و فتبار بهار جانی مطلب　　هوای سیر گلستان گلشنجان مطلب

[illegible] باره اتده بوصل تو می توام شد　　زرای تو دیر رسیدی بعد جانی مطلب

[illegible] تو برده هر جا که همنفس باشم　　دمی نقاره کی بسر لامکانی مطلب

[illegible] دان نخون دل این نکبه [illegible] ازل　　که نقد صحبت جانان زرایگانی مطلب

سحر بلبل بده ساقی بجود دی ملتمست   که وجد حالت اندازد و جهان ملا[illegible]

همش ز هستی و طنین ام ملبوس آمد

که فهم معنی بیگانه این وزن مطلب

ای ز خیال روی تو دیوانه آفتاب   سوزان ز تاب شمع چو پروانه آ[illegible]

در دور حسن رخ تو از بی جا   بخشید نور به مستانه افتا[illegible]

ساقی نهان نخورده شد از دیده شبها   تابید ز عکس روی تو پیمانه [illegible]

شاید ز جلوه رخ دلدار دیده آب   دارد چو صبح خنده مستانه آ[illegible]

و هستی ز نور باده طلب کرد مستی دل

ساغر خراج خوب منجانه آفتاب

کی بوده شنیده بزرگ وصل عندلیب   در چمن خوب گل از رده با[illegible]

حسن از رخ گل انداخته حسن بار   [illegible] رخانه از شور قمریان [illegible]

دختر رز چمن نهد نقد جان ملبان   کی بود چو زور پریر از انجمن [illegible]

شیدای شاهد ز کرده جان زرین   کی باید جا بر الهای ز [illegible]

دایما رحمی

دایما زینت جلوسی عادت ایسی بود

...ل بوداں حسته جانبا ایدیم رقیب

...ونیار ایدیجین سه حسته خوش قدلب | شاهد گل صحبدم دیدارم ایدم الفوس ...ب
...طراوت کم جراوت گلشن دردل بود | لوبر نسیم بودی اوزره نوش طرب
...رم خوبان باره می بهار ودل چون گشته‌را | دایا دیدم لعلکش غنچه دم نوش طرب
...ت ازادکی غایه حالی حرسی است | صبحدم دار دلنشیم غنچه برخوش طرب

تا شدو سی لعلکش بسته بلبل قرداه زن

شاهد گل راندیدم دوشن زد نوش طرب

...بلبل نامش نوثقت رسیده است | گل زغنچ نور یان دربدارست
...نهایی با دلور بلوربی خردم | با وصا بلی بر محبت رسیده است
...ناس لن نالفت که دل یخودی گلشن | در عالم جانبو خلوت تنیده است
...عدار ان وصل تو ام دلشده است | ابن لسته رابین رضه بر حسد است
...ن قرو شی ایده معشوق چمن شدم | جس سحه سنه مرا نور دیده است
...وار طلب شمع و جدان یخودی | در زبان عشق نوار برید است

نشان شاخ گل که در سجده بدام　　　دگلشنی که قامت سرو بسته

و حسن راز عشق مرا ایت سخن کس است

تا کی تغافل این بست را سند دست

ور دید سوی من و سرم کین نالت　　　ابل ... زلف جان دل ...

شد سرخ ... لب گل صبح صد دن　　　در گلشنی که خنده زن ان گلچین ...

در جائی که دید نظاره بال است　　　در اد بیش ... ان نازنین ...

در دل خیال غنچه بکجند دیده است　　　نقش و نگار در بر جو نقش ...

گلهای دل در دل ما جلوه مستند

و کسی بی نظاره دو من خار مین بست

الصبا جلوه کران بت عیار ... است　　　بلبل شیفته ام جلوه مگذار ...

کم زد فرح نو خلوت ... مرا　　　باده ناب کجا خانه خمار ...

دل از جود رست و حرمت ... شدم　　　سبل شنه دلم جلوه دلدار ...

من تنها بیاید چو دیدم دل آدم　　　ورنه سودا ره رامجرم ...

ادیدم

اینکه در بزم تو مستان همه سلطان شده‌اند

همه اهل سخن و هم‌نفس یار کجاست

…ش چهره خندان تو بیجری نیست — جلوه رنگ گلستان تو بیجری نیست

…رنگ گل بوی کسی می‌آید — ای صبا طبع پریشان تو بیجری نیست

…ه عارض از رنگ بر رو باز آ — ای دل دیده حیران تو بیجری نیست

…از نرگس دل اهل چمن بشکفته — آه این جلوه بجان تو بیجری نیست

…و باده زلف بشکفته از دست او — ساقیا نرگس فتان تو بیجری نیست

…م رحم ز دل بلبل بیدل باشد — ای دل این خروش گلزار تو بیجری نیست

بوی داغ جگر از دود دلت می‌آید — و همین سینه سوزان تو بیجری نیست

…رفتن دیدم بی‌کس او بسته‌ام از باد رفت — بسته بحو گل شده‌ام قفل حبیبم از باد رفت

…ل شکوه رخسار کسی شعار من بود — جلوه گل به دمم و ناله‌ام از باد رفت

…شکفته‌ام در گلستان نجوری — در خیال این دل صد عیدم از باد رفت

برکه دارد و مسیحا آتش از باد و گشن — تا گشتیدم باده بر کردیدم از باد

لذت دیدار او از من مپرس ای بیخبر

تا خود رفتم خود و کسی بدیدم از باد رفت

تا نقاب از رخ دلدار صبا برزده است — شعله آه من از آتش دل برزده

داغ دل بر گل نیش از سر از پنهان — تا لعل را صبا بلبل دل برزده

گر نه بر بود باعث خونریزی دل — آه در سینه این خسته چه خنجر زده

خسته ایست من از باد رخت وقت صبا — انما بی است که از شب ره احرز

دیده کس صفت شفقه خوردی چمن

گلبدن خنده از آن رخ گل احمر زده است

گر نقش رخ من ابجر فکر از آرامیدن است — بلبلان داروی او جز زده

رشته جون جی من نامدنت او زده ام — نان مرا بار جلوه لفظ لعل شما

دل از صفا بار با جهره حیدان او ست — وام مرغان چمن جر جلوه گلا

شمع تابان وقت آن حق مست از فنا ند — جا که بدار از نظار زد از هم دونیا

...زبدار توام جانان باین سنگکی   ورنه در ملک دو عالم کسی یار اینست

...لعل لب توبس لومی حج ایدلم   شربت اب بقاداردی این بتاریب

ذیل دو بیار از دواردها کان تجوید

عجز اسی در دو عالم محرم اسرار اینست

...ن بیاب یار دیوانه اوست   چراغ برق یار پروانه بیست

...م ادل مست حیون شد   منحنی کان باده منجانه اوست

...ابدار ساقی اتشی لبن   محبت کرد بس بمانه اوحت

...اربای است و ره جابلدازی   که اشکم کوهر یکدانه اوست

...ان مجنون بیابان کرد با نه   زدل و برسنه لیلی خانه اوست

لوسی ازله دارد اشناب ...

...بس زاماره معنی زبانیدن مشکلست   هر شبنم معنی بیگانه اوست   رخ ایست اور براوی جیانیدن مشکلست

...ب ایلکان بهپا زدام الف اد   عدو که ندالف دکان کرفتاندن مشکلست

عقل را جوان بسته هر نار او الگی پسب — تان سپاه ناهر روانه خواندن

از باد ارسیکیا اهل صوبر ارادید — ز سه گو رو بیان گل قبا لدن

لطف دستی کزناب رو بر دی دلم

حو لبش ادر سکن زندانی لسان بن مشکل است

بنمایم چون نکاه بر بارگاه است — بلبل بدان زح کلر امان ادد

صبحدم باد صبا مست چون شد در چمن — در نه گل را چه رو بند قبا داده

آتش زل با باد جامش با الازنت — نارام سوز در دلم راد و با دارده

اشک مظلومان رطوبان مزید بد ادا — درد دل انقطره اسحم در بار ده

لطف بس سان باد جلوت هاى كنان

شب وهمان ازو فسق مهبا رده است

هر که آمد در جهان زحوالتی ازر مید رفت — ابجو رق از شعوار جهانی جو دیجید

بر انکی کلس سبز دخانه مبا بدترا — صبحدم باد صبا از چمن آمد

...ای بسا شب آمد در فراق   شاهد گل در گلستان بلبل شیدا رفت

...ماند ای که در صحن گلستان صبحدم   همچو شبنم از دیده آب دیده رفت

نوبهار گلشن حسنی جلوه‌ای [illegible] شب

زانکه آمد در چمن آهی [illegible]

...از اهل عالم العالم [illegible] است   بوم را در آنه زمرغ چمن را نکس است

...در خار گل خندان او   گلشنی با منع [illegible] بسعد از این است

...دون دار [illegible]   مکر شیطان جان آدم را [illegible]

...ار باره [illegible] حرا   [illegible] صلاح [illegible]

هر کسی [illegible] روزی [illegible] گفت

در حقیقت از فراق دوستان جا ماندن است

...ل [illegible] محرم [illegible]   شاهد گل حقیقت جز [illegible] پاره است

...در درد محبت [illegible]   طفل اشک عاشقان [illegible]

...[illegible] عشق [illegible]   بار درد محبت خوردن آواره [illegible]

عیش دنیا و آنکه از پی او می‌شتابد باش | لا تبنی عقد لقاح این لیلی بدکا…

در جهان خنده نمی‌گردد هم بگردان زمان

رشته نفس و هستی نفس یاران اماره ست

ای صبا جلوه کرسانی بکمال رنجاری ست | یاد گشوده گی مسکده یاری است…

پرده داران محبت بر جای بستیم | زندی یاب نگاه رده راندازی…

حسن خوبان جهان رنگش‌ها کی باشد | افت یونس کی نباید طناری…

صد روزی به آرزو هی کنند | نغمه انسر کی حلقه السنبا…

صحبت شیخ در پس هر جا بگاه می‌رست

و هستی خسته گی بالش جانباری است

قفا در دل خوابند همه خفته ان است | حو طفل الشک ای اصطلاح حربا…

صفای شبه مرا روشنی دل باشد | از شمع خانه اینه نور حرانی…

زبد حسن صباغت نمی‌توان زدن | که ان وزره بر فراز ام دو کانی…

تماشه مرداد بشکم بطلوه کاه فعال | معاف جهره بیاره صبح نورانی…

را شکر که وصل الست را نشده ام

مرا که گنج گرانمایه سخن دانی است

[...]داد و داع تو بدن وطن گرفت — و سینه ام چو شعله جگر سوختن گرفت

[...] نقد حسن مرا هر چه بود برد — اکنون تمام ز ره بسیاط دل جان بتن گرفت

[...]ب چو شب ز روز کسی — آیینه شعله شمع چرا در دهن گرفت

[...]ب تو با هجران رحمتش مباد — بلبل که عیش صحبت گل در چمن گرفت

وی یحا بود که به شیرین سخن

کلک تو گر به طوطی تو با سخن گرفت

[...]ان از جور تو ما جان مستانه گذشت — ساقی از جور لب تو ما از رسن پیمانه گذشت

[...] گل تازه کرده پروانه صف خوبان سوخت — بلبلان از ظلم شما بر کنج خانه گذشت

[...]نگر سوخته او آتشی نیاورد — شمع بد بست چو بر سهمه پروانه گذشت

[...]شته جا گذ اخر چو دل از درد فراق — بی تو در صحن چمن باد دل دیوانه گذشت

وحشی امروز نداد سخن دانی تو

جلوه جانانه درجلوه که معنی یکتا نگذشت

ساقی از آن رسم که پیمانه نپرداخت رفت — تا ن انجمن لیکسبت می علا

می بادی ارباسش دیوانه علاوه شب — تا نسیم هم اعوسی زدانه علاط

جز نقد دل من نبود قسمت اسکم — تا ن قسمت این کار مکند علاط

از جنس کند بستم نا بابی سنج نا — آری از معنی یکانه علاوه

جز وحشی دیوانه که شد محرم رازم

همراز دیوانه مدیوانه علاط رفت

ساقی که برست می شده زبان در جمن لیست — بلبل از نشان و گل از سرگ آ

با چون مدعی نتوان با عشق یار کرده — نشنیده که جون رحمان کو کلیش لید

با همه نیکشود خلاوت خدا کیم — تا که کرده صوف نقل لیب ...

تا دسته ادب صحت ادون نا یاد کسی — تا دل نشنیده بار نوشد از یغ کند

لی ان

دنیا چراغ راه سخن جز سکوت نیست

هر کس که دید حسن سخن از سخن گذشت

...بزم نشید جلوت معنی کیست — ای فرزند بیگر از دشن تماکیست

...نده خنده ورنه ما به گریه زنیم — دل سوز بده من عاشقی دیوانه کیست

...اندیشه هم هست خون می تیم — یارب این حسن سخن شمع بزم کیست

...الیس سخنی نبود نسیم کسیرا — از بهر زمانه رونق بازی طفلانه کیست

دیسی ندانسته بس اثر که باشد طرز سخن

دللش اهل سخن معنی بیگانه کیست

...دا چندم از یک گلستان گسست — بود دل بر نظرم الف بسمل کیست

...در آیات محبت که بود مسکن جان — عاشق چنین بیتی ز مسکن خیال کیست

...سخن اهل معنی چون بشکند شکن — زلف سیه شکسته بهانه بیمار کیست

...سها دیگر دلها که بود محرم عشق — مشکل حصه دزدان غمزه پنهان کیست

وی این پاره غزل بعد دله راز فر

می توان گفت که از بلبل گلستانی کرم است

در سراپرده دل شاید ار اظهاری هست — تا نه دربند ره دیده نهان پرده ا...

می توان دید که در حلقه که سودا گذرد — شمع را با دل پر داغ نهانی ...

از کجا آتش دل تو از نفسم می گذرد — بلبل آتش زن بشعله ادای ...

اشک ار دیده چون گشت که عبا بر در جر — تا نه بینی طفل درین قافله ...

بلبل باغ هنوزم که بگلگشت چمن — موج گل لطف سپهر روانی ...

اشکت با شمع ره درد محبت بانه — دل خونگرم ... با فانوس سر ...

از کجا خانه من را سنگی مسکن

وسیلی ابر ... مرا بحرم ... ابر ارایست

بر تر چون منی ماتم غم ... — ساقی می گلگشت گلستان ...

سوختم سوختم حسرت ... — دود دل ... ان زلف ...

دراقبال

...رخان فدا دادست و مابی دلمن　　نامه شعله فشان بر رخ جانان شده است

...بهار است و صبا در پی مجنون میگوید　　موج گل در نظرم شرح گلستان شده است

...گل دیده که در جلوه گه بار بهار　　صبحدم شبنم و گل دست و گریبان شده است

...دم گل چشمی بیان کرده اگر　　بال بلبل به سرش مژده خندانی شده است

...اندیشه است از پس نونه جلوه ی　　طوطی دل بهوای تو پرافشان شده است

...شمار است که دل از غربت منظور بیافت　　هر که در معرکه عشق پریشان شده است

مرهم زخم زبان جز سخنش نتوان دید

...بر چون و نفسی دلکش قصه دانی شده است

...بار الهی زبانی بیغون دل کارت است　　طفل اشک چاک دران صدای الغبار است

...دل از درد هر زاری نمی آید است　　آنجا که باده چو ز دل ... خواهد است

...بار لب ... روانی است　　زاهد و در بزم محبت حریف الغباد است

...آمد گل گشی ز غنچه ان راست خوش است　　دولت دنیا دل صید ... است

زنبه منصوری بسنبم بلند از اسمان … بر روش بی لطف معنی ما و برای دا…

روشن دل نباشد ذوق نایکی لقر … شمع بار و شد لیها مارت ز تا…

بگفتوی زاهدان اسعفه ی ساز مرا

هچکس واقف ز نهانها محرم اسرار نیست

سودای که دلم داری چرا بی عشق است … جمعیت من چو نیست ز سودای …

در سینه من داغ محبت چه اثر کرد … شو جگر ز رشک گلستانی عشق …

جز درد محبت نبود نعمت قوطی … غم خوار دل سوخته مهمانی عشق …

زنجیر بپایم شد از طره مشکین … در باب محبت نور بدای …

در جلوه جلوه عشق آتش شمع دوران … به یاری جنون بی سر و سامان عشق …

خیر لب وصف نکهت دل من … دانی که دلم لعل بدخشان …

جز سوز دل من نبود شمع روشن … تابان ز آتش دل جلوه نوران عشق …

دل جانب آن شاه دو عالم ... در بابت دل ملک سلیمانی عشق است

... پنهان ... در د در دل من جلوه پنهانی عشق است

... رفت در ... پیدا است که دل کشتی طوفانی عشق است

فی التسبیح جلوه معشوق لوازم سید

تمام حسن تسخیر ... عشق است

... از جان ... باشد نصیب شمع ... جانی باشد

... نتواند ... که کار ... پنهان است

... جلوه ... جواب ... پنهان است

... جلوه ... باشد ... جلوه ... پنهان است

... ز خود ... پنهان است

... شمع ... پنهان است

... پنهان است

کسی چاه ابد او که چو زنخدان تو کی حزین نیست　　　رحمش نبود چه که بر زنخدان تو کی حز...

تماشا ای کوچه آن غنچه دهن می آئی　　　الصبا طبع بر لبان تو کی حز...

سوخت بلبل که از آتش چاره کن　　　بشنو این دیده که دهان تو کی...

بلبلی بال و پر زاغ چمن جوای تو حیف　　　ای گل زین آتش سوزان تو...

رفتم از گلستان از سخن سنجی تو

هر کسی آن قد سهی وان لبی حزین ست

سینه چیست پس صحن گلستان آن کمست　　　دل صد پاره من غنچه صدان...

بزار عشق شده بدم بجهان زین جنس　　　اثر لطف بیان طبع بر...

رفتم از گلشن چو پروانه که معلوم شد　　　شمع راه دلش جلوه جانان...

تماشا شدم دل که باقی نعم و دوری　　　جا کیل در لقای جانان که میان...

هر کسی امروز رسم محرم اسرار عشق

گل منعی طلبانی طفل دلستان من است

...ی جلوه خط تو گلستان ارم ... آینه دار حسن تو حیرانی دل است

...ابروی تو را سجده میکند ... ز آستان عشق تو نشانی دل است

...وان وصل گرچه نیز ایست بهره ... عمر ازین به لب تو مهمانی دل است

...بار ز دور افسار دل بود ... دعوت و لعل لب ... زندانی است

دیگر از آثار او محبت [illegible]

شمع راه تو طلعت نورانی است

...اراده دل حسن نظر بازی است ... شان تو برده [illegible] ... شمع [illegible] نیست

...ترسی ... [illegible] ... هر تعلیم ... ازین طفل [illegible] است

...السیم ... نگاه تو بند ... جان دلم هدف ... [illegible] است

...تن ... چون ... سجده ... گل ... دوری است

[illegible] ابرو ابروی [illegible] خط [illegible]

[illegible] گویم که [illegible] سوزی است

دردل خسته نشانی شعله و بادی است — نشان وزین بسته لشکسته زا[…]

زحبه بسته زبن سختی بنیه یا با بیدونس — او مار سوحکان بنیه و بادی […]

اه دنباله انجم بسبی کشتدم — دل بس خون نشده دسته خلا[…]

گوشی لسه شعرت نردبر نماید — درکف عشق نشان نسیه پیدا[…]

طفل اشکم لبس درروام می‌خرید — هست بار شره ام بسبلی اشادی […]

هستاگاه کنبوت مانه عشق — ازره جنون برفغان طاحت ازبنا[…]

دبی ازسفنه مشوب هد طنابر را

دلی حرب دره ام جانه ابابوی است

وردل سیخ ور همن حرش دودواه است — زدل افسر نقد سوز لبذا[…]

هریکی مدملک وبعرشی بح ازسلطنت — نان بعرف باز لبدا ام سمه خبار[…]

جلوه معنی برصورت بخوانی بحسر — ماه کنعانی جراغ خلوت ازجا[…]

ارکی می‌یا فهمده شمعی ازانی نوید سخن — باده گو باز البهر نشان معنی […]

خواهند اردی انچه میگوید بجا است

از طراه مستقیم انبل کیسه اکاه هست

...نکلم به هر حرص اندا است — چون با شمع عمر سوزی من او مار است

...ا بها کایم که باکو بهی هست — دو دو دل من بی ان زلف در است

...ات که وجات چشن اری لبها — خندنده لکه لاکار بسند سوی لند از ...

...نده زداع چمن مار زن امد — امروز بهاران خون ... است

واسی لشدی مایل سبز ... هست

شاید که رخسار چشم چشم تو باز است

...ال لبلا جلوه دیده اتشی هست — چشم حسرت زده ام اخر رحسار سی است

...دارد ام چشم دل ... — ... سوخته ام حسرت دیده اتشی است

...ام هست ... — قاتل دیده کمان ... است

...سوخته ام ... سودا ... — ددو دل ... است

... دلبرم از ... — ... داغ ... است

...ز کل ... جلوه ... چکنم — دانجا در ... جلوه ... است

با چنین غمزه دو هستی شده مشغله‌دار

دل سودازده ابروز چو نبرد کسی آتش‌ها

لاله‌روئی که دل اهل جنون خسته اوست | برگ گل رسته به بره کلدن

نوبهار است و صبا باره هستی میکوبد | دشنه گل چمن برطرح برچشمه او

چمن شاهد گل امکش از لسانی | الصبا مرغ چمن عاشق دلخسته

خم زخم زان عربده جوش کدلی | دل صد پاره من بسته لسکنه

در دمند تو خود هستی نوان دیداری

محرم راز محبت دل وابسته او است

تغرب دولت سمن طرازی نهایت | زجوش رفتن دو بدن کلمال

زجوش ناحق جز الستب شد بارم | بی گناه سه شنه اعوان

قسم بعشق الجا دور دیجور سیه | زحسن راه ره فته ام ابار

فعاله عاشق و معشوق هر دو جرا امه | در از عیان الشم اسر

اهاله و هستی دلخسته با تو بوند و

نه که محو هستی دلها ردم الدالب

تمت

...شعر ابیاتی روانه با مترجم نیست — در شهادتگاه عشق از سر بریدن دور نیست

...ز حسن مشتاقان را دشمن دیها بود — ورنه هر رو بر حال کوشش [illegible] نیست

...زان در آتش همه پروانه سوخت — آری آری شمع را جسم محبت نور نیست

...[illegible] آتشی کلیز — این دل شوریده را سر جز [illegible] نیست

آتش عشق تو در دل نماند شعله زن

بلبلان آلوده دستی شعله را از طور نیست

...جلوه زان لب ساده کجاست — حیرت دیده و عیش دل ما شاد کجاست

...گل بود با همه سستی اصل جنون — دل صد پاره کی شعله فرهاد کجاست

...بهار خون [illegible] به دل [illegible] — آه [illegible] کی ناله فرهاد کجاست

...طوق عشق دل مجنون مست — ای صبا سلسله [illegible] شمشاد کجاست

...آید الفت هرد جسم — [illegible] ادب [illegible] استاد کجاست

...همه پرورده دلان [illegible] — [illegible] طفل [illegible] کجاست

...بلبل و گل [illegible] میگویند — [illegible] کی عاشق [illegible] کجاست

چشم ما بوسش لب باغ سبزه جام کجاست
صبا ... ست ولی حلقه گهدار کجا [illegible]

دیده جگر دون باز زبان ملکوید
صحبت یاری و وصل ندارم ای کجا [illegible]

زاهدان در دو جهان نام لبان مجویند
زنده دل سوخته و عاشقی کجا [illegible]

قمری و بلبل و لخنه بهم بنالند
گاه صبا جلوه ز سبزه گل اندام [illegible]

خودپرستی بود مذهب ما خسته دلان
ز سبب تو خلوت ایشان چه کجا [illegible]

صحبت شیخ و برهمن بود لائق من

زند میاب کی در سی پنهان کی است

تا صبا بوی دلاویز از دماغ لیست
نوح گلگشت چمن تا شهر [illegible]

تا نسیت نان خورده ز پس شمع نیم ز سه
شاهد گل جسد و بلبل [illegible]

تا لعلش التمس یاره بار وحشیه
سوح گل ... چمن ... شعله [illegible]

گر شتاد ... به سبز کجاست
شمع سان ... ز کس گلک شعله [illegible]

تا که شد الله ... ام مبارز ... عشق
فام دف صبح ... شمع [illegible]

عشقی ... [illegible]
... [illegible]

ان لعلش الی لالی زنا دهست　　بلکمان سیح در تن صاحب ر نبا ذنب

عشق دلوانه ای هم باید در جهان　　تا ص دست جنون چرخ سینه و نبا هیب

ان معنی را نباید جلف دنیای دون　　از لسبار الهی ای دولت سیرا نبت

ت نوکه نا نقش را معلوم زد　　رنسمای نقل جز ار سبل سیتا عرب

ه ار بید ادو دارید دایم اصرا　　سکی دلمشکان تا محز سر و نبا ذنب

محرم از سرار سخی انکرد در جهان

باز کو چون و سی زبید بسیم و زر ازادهست

بها اند نسیم صبح رقصان بوده است　　چون با معنی بلبل شور بده نالان بوده

اش یاد باد ال سکعتی می برند　　تا هر دوستان چمن را چهره خندان بوده است

ان امالکتی دل معشوق سازد بو از　　شمع بسم ار شهید پروانه قربان بوده است

ان البر سیند سمت پر یا بادر　　تا لعکس القد موقن حیران بوده است

از معنی چون نقهمه وقت نقهم سخن

ازکه در اسی چو شود در جام جمشید بن بوده است

بسکه از داغ دل بیتابی روانه دوا [illegible] | [illegible] و چراغان قفس [illegible]

از جانب محبت در جگرها سوختند | زهکرا فرده ام [illegible]

گفتی بت عیش و عقل ای مجودی [illegible] بود | ساقیا از جام رحمت از دست [illegible]

[illegible] زبان مجزا در دل غواص بود | قطره [illegible] ات [illegible]

از که در کسی با نگاه رم او شد آشنا

چو [illegible] زادای [illegible] نگاه دارد است

بست [illegible] جلوه [illegible] است | نسخه [illegible] [illegible]

می [illegible] با صبا شگفته از [illegible] بود | آب ام از [illegible] [illegible]

[illegible] از نیم [illegible] دل آتش [illegible] | در [illegible] نگاه [illegible] لعل [illegible]

حرف [illegible] دیده [illegible] | خیم مجهور [illegible]

از که در کسی [illegible] اهل معنی بوده است

[illegible] نقد معنی [illegible]

[illegible] سیر [illegible] | [illegible] احباب [illegible]

[illegible]

...ی کلمه درست چون زلف تو زنهار — دیگر ز حرف زبان درازی ما زیاده است

...ت جوهری دل چون گهر اشکم چو گرد — قفل دامید من بکامه زیاده است

...ما بنا این ریسمن و کنارش عاقبت — از رشتی دیگر ز رای ما زیاده است

نبت ز موج خطها هم حالش بجگاه

ارکه دهسی قطره را در کار دریا گزیده است

...ما دو ما بن جلوه مستانه خوش است — گردش چشم تو ما را ز جمله حیله خوش است

...ب ز جانب برای از یار و بار — شعر ما بنسج صحبت به نه خوش است

...دلبکده لی سکی رندان باشه — رند دل سوخته را خلوت میخانه خوش است

...بنا از لطف بنت دنیا ملکی — مان ما را دل ربی معنی خوش است

...جان ما به مردان خدای گویند — دفتر شوخ بلا کمت بردانه خوش است

وحشی از درد دلش تنگ آمد

ز دل اشک در تماری طلعانه خوش است

...یار ادر جهان ما باغ ارم کرده است — ما بدکن در چمن صاحب ارم زیاده است

...با له زجهان بخوی ولد رام — در کند باز بد خسته منی حکم و زیاده است

می بکاو دبعه وصف میان تنگ او — خلیه هم سر و فر ملک ...

طوق گیسو قمری از دیار شکان شده گر — گرد گل باد صبا از صبحدم ز دیده ...

راز ها در صحن گلشن میتوان در یافتن

در صفت لاله وی جام جم ز دیده است

لب لعل غنچه لب پیمانه پالوده است — بر گلی از نحو دان زلوانه پالوده ...

خنده بیت گلشن تا مر دل صد پاره نیست — شاید گل طفل مکتب خانه پا ...

حسن لب پایانه می رود برد عاشقان — شمع را بنگر که خود پروانه پالوده ...

از فروغ قدرت الفت می ارزند لی — منظر را بنگر ز حسن گلشن کاشانه پا ...

زندی و هستی بستی زلف لب نحو است

تا جهان ان خسم او منحا نه پالوده است

فحمت دیدم پیر رم کالدر از عشق ابیت — خنده زد گل زخم تو بهار عشق ...

تحجبی زمیم کو کس ره کی الپاشد — مایه را نوان نقش سعد از ...

گو پی بسعت آرام بسه رد دیوق اخر — از که می توان نقش کی رار عشق ...

مرد بست کل یکسم ایستاده بی — تحفه عشق دل است رد رکابی ...

دلی از

وی ای از تو می بودم راز دل دیوانه ای

با زان بی تو ان گفتن نمک عشق نیست

...یار بادمان صاحب آشنا نیست | بیگمان تاج سلیمان سر شاه نیست

...در از نبات شکر و دار شیرا | از نه دو در جوانش فرجای بلبل از [illegible]

...اید مرا کجا خنجر باد زلفش | در طلب دلانه خر خوردن [illegible]

...ابادان دلها جلوه دیدار نیست | درنه در ملک دو دنیا [illegible] نیست

...ار تماشای قامت موزون نیست | دامن جوی در چمن جز طره سنبل نیست

...دنیا دار اند آسمان زر دراق | زیر افلاک [illegible] نیست

جلوه تصویر معشوقی بر ناخن کرده ام

سر تکلف ترک غم خانه بیزار نیست

...بود و بدم حسن یار دم لب | بوی زلف تو شنیدم جنس [illegible]

...ام اود [illegible] ودیم بر در آخر | با جنس عنبر [illegible]

...وکسی بود نقش در راه تحقیق | تا شدم محرم راز [illegible]

...ش گلی از گلی شمع [illegible] سوخت | گر به [illegible]

بسکه [illegible] بهار گل و داغ جگرم | [illegible] عارض آن گلبدن [illegible]

شمع آسای سر از شور دل سوخته ام | روز [illegible] زبان [illegible]

[illegible] تحریر [illegible] توام | تا گرفتار تو گشتم [illegible] از یادم [illegible]

[illegible] توام [illegible] حلیم | تا شدم [illegible]

[illegible] زبان و [illegible] | اندرون دام [illegible]

[illegible] دوستی جان باخته را

[illegible] از یادم رفت

نکهتی [illegible] اهل [illegible] | بگمان [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]

جان [illegible] بود | [illegible] دیده [illegible]

[illegible] شد [illegible] | [illegible] چراغ داغ حسرت [illegible]

[illegible] عالم جلوه گر | [illegible]

[illegible] | [illegible]

...جمع جز این نتایج بیست | اشک ما شوریدگان از شاهی کسی ارزان است

...کیسو بر دار دل آویخته ام | رشته جان در تنم از رشتهٔ زلف ... است

همچو کسی اضطرابم با غبار در دار شد

زلف پریشان دل حسن ال ... است

...که فرمان بوده است | معنی ذوق خلوه آنان ادم ...

...داناب بسته آینه صفا | بشکن نظاره طلب ... آن ادم است

...شهد و مه عشق تو کر بلا است | نی ... صبح تو ساماں ادم است

...ز سر بگوزیم عقل دم جنون | آری بیش رنگ ز ... ادم است

وا بس سنیده ام آن حسن تکلفه اند

ام در تکلفه اند ز ... ادم است

...ارنه می تا کس ناکامی بیست | ما به وصل عزت ... بیست

...اشود نشان بلبل من شنید | تاج در بیش ... سرو گل اندامی است

...سی ما سیاه ... آینه | ملک ... بوس تو ... معانی ...

...جون چمن ... تو العریده جو | ... تا حلقه کل اندام ...

وهمین امروز نیز هم از سر ارادتش

در عالم هنرپرستی را این نسبت / می توان گفت که دل آرای است

در مجلس ما بار صبا را [illegible]

نظاره صورت کند درست نزول / ابنای [illegible]

جلوه هم از نسبت [illegible] / در میکده [illegible]

دریاب که دل خوشتر [illegible] شد / خرابات [illegible] محبت [illegible]

[illegible] حیرت [illegible] / قمری صفا صفا ز [illegible]

[illegible] دل [illegible] / گویند که در ره [illegible]

در ره سخن سنجی آمده است اولش

و در چشم جهان جلوه نور [illegible] است

در جهان [illegible] سخن تا [illegible] / نکته سنجی [illegible]

وقت نظاره [illegible] / سایه [illegible] جهان [illegible]

غنچه را خنده بود رنگ [illegible] دل / جلوه [illegible] جهان [illegible]

[illegible] زخم دلش [illegible] / موج خون [illegible]

بابل

بالغان سخن و سخن دل‌خسته منشیم

خامه در باغ سخن بلبل گلهای ترنم‌ها

[illegible] و چمن مطلع لمعان گل [illegible] است

هیچ گل در باغ هم چون نفس طوفان گل است

[illegible] ز نرگس چشم نرگس نخواهد

اشک بلبل بچمن شبنم عذارش است

[illegible] جلوه گل بار و بار

در کف چمن توبه دامان چمن است

[illegible] خسته دلان جز غم دل نماند

باغ خنده گل جای [illegible] است

[illegible] هندم [illegible] باید و بس

صحبت هم صحن چمن محفل [illegible] است

[illegible] بنفشه سبز و حی با خسته دلان

نوروز ساقی و صبا جلوه عرفان [illegible] است

دست ابر و رز [illegible] چمن می شاید

دلکش [illegible] جهره خندان [illegible] است

[illegible] بودن خوش است

هیچ بوی گل [illegible] جدا بودن

[illegible] است

[illegible] معشوق خود را [illegible] بودن خوش است

[illegible]

[illegible] بودن

گرفتهای خویشتن را مجلس حرم بکار را	وا رهانی از خود گره‌ای جهان

گر کسی عشق باشد حاصل ما مدعا این

همچو گرسی در هوا جانهای رها از این خوشت

سودا یا در نظم نشاید بش جلوه‌ها است	از کجا می آرم حسن این درد

در سخن بدم ما خسته نالان که نباشد	نشاید گل حسن مشتش

ابد سودا از ... القوشد باد سحر	در حق اهل جنون ربع

گر نهان سر هوای و عشاق نهد	دولت صورت و معنی

تیس ... نیم زر حوش اند	می توان گفت

در معنی لب ... ار خنده ... شود	در دلستان دو جانه

ابجه از سودا سخن کس ارادهٔ نیست

می توان گفت که این ... نهان دلشاد است

... بر جانی شناخت نگاه حسن بمار است	گفته گویی ... ربع ...

بار جلوه ما ... ار ... آتش مثالی	دل صد پاره بلبل گل ...

ز معنی ما بصورت ... تواتی دنیا	دل ... و مجنون ...

…الی کرمت بسی سوخت ای بلبل — که رنگ سخن حواله دارد باد بهار است

…ل زده چون خورشید پای عارض خود را — رنگ بشنم علاقه ندارم تاب دیدار است

…رشید که بید ذره های رسانی — در انوار دین کرده جلوه لمعان اوست

بهار پاره دارد مگس حسن سخن است

کرشان را غرضبد بارش ابر کرامت

…ر سینه ها تیغ او زده دل خست — اشک در دامن ما فصل نو اسمورد است

…ران دلجویش بود هر دم چشم — عاشقی سوخته را انور نیلوفر است

…ران کعبه که در هجر زبار و بهار — آه ما سوخته دلان شرر جگر دود است

…ه لنشنیع تو دل احوالش رفت — در شمار بلبله دل بحرت لعل زر است

هر که نرسی صفت الشعر بسودای گوید

می گران لعبت اویدم دلسوز دل است

…ی دل از رهبان غم است — شمع را زد از غم بدم است

…اشاهد گل در چمن — باید آن چشم بسیه ابر [illegible]

…زانی که با فرع روانش — بشو خوان سوزنده دل از غم [illegible]

در صفای سینه کلامی نامه‌کر — خامه‌ام را معنی چمن کردم

خوب سکوید سنجی وقت سخن

ارکه یا وسنی دل او محرم است

تشبیه القاتل بقتل عاشقان انداز است — طفل ابک احزن ...

نسخه‌ام ز حسرت یاس کتابس در چمن — کل ز بان مبد رید ساخ کل ...

نقد سنی لیکه حرف نو بهار اندرا — نامه کل از رک ز رسته ...

نامه‌صاحبان ای نو بسان حاجب بود — سبه لبی باده فلکون ...

عشق بند عاشق دل خسته را رسوای خلق

کلشن دسی برسوان بلند اوازه دلست

مکر به جهان جلوه ز سیمبرن هست — خنده اند نظر کار بند عشوه ...

حسرت زده جلوه دیدار او ز بدم — از دیده و کز چون ابر صاحب ...

عاردل اسفند بنده ظرف اشکم — احباب که از طفل مرا رده ...

نو بهار کلیره و کرحالت سیل — در سلده عشق نو زنک زری ...

نرکس

[…]سها در میکده پیر مغان هم — ازین ما بوسی دلها اثری هست

[…]شمع بیا حالم شعله زن آمد — در دامن پروانه من هم شرری هست

نجوری نباب سیه مست شدم

در خلوت ما باده کشان بیخبری نیست

[…]ماسن عاشق شمع فروزان شب — شعلهٔ آتش دل مضطرب دیوان مست

[…]لسان سخن همسنی دلباشد — هر که اندر صفت طفل زباندان هست

[…]در لبش بود زمزمه گل سخنی — خنده غنچه گل سرخ گلستان پنهان هست

[…]مرا رده دل حس سخن ای بینم — نان همین عمر سخن شاید پنهان هست

واهی امروز سر ما به خود سپارم

زاهد تعلیم نخوردی و دوکان نیست

[…]ات ملبه زاقی زبان نه نخود لست — نخود از شرح نمایی بیان نخود لست

[…]ما لیلاو خانه بود لیلی ام من لیلی ام — بر دل مجنون از باران نخود لست

[…]ان داروی درد دل مرا چاره نیست — این دل لب تشنه من مهمان نخود لست

نخود بر آمد کسی کز کعبه بر مغان ‏ ار همه در بتخانه اید با سبحان نخود…

کعبه و بتخانه و کنسی لیسی بود سجود ما

سجده گاه ما کنار آن آستان نخود نیست

نو بهار است و حسن مطلع سلطان گلست ‏ بلبل آتش زده بلا جز … ان گل…

منت صبا باده بیاور که در این وقت بهار ‏ بشکدم ساغری کشتی خونفشان گل…

نظر سوداول صد چاک ملکی می گوید ‏ جا کندل در نظام جان که بیان گل…

زلف گل در نظام زیره ها وقت بهار ‏ تو با صحن چمن گان به جشان گل…

جیل صد پاره ها آشفته دلها زیبه ‏ در کف باد صبا گشته دامان گلست…

وه بی آشفته جشن سمن می باشد

و لکن مرغ چمن چهره خندان گلست

زاغ در باده به بلبل بجسمش خوشتر اوست ‏ بر در مکید دمستی ولیش خوش است اردست…

بلبل ابر در چراغ زچشم رو بدی ‏ دیده با بستی که گلستان نسیمی خوشتر از…

زلف سنبل چه کشی بی طره دلدار کشی ‏ چه کنی نافه که این مشک چینی خوشتر از…

چتم بی

...ین باغ آمدم از باغ جوشش بهار هر گل تازه درین چمن چمن خوشتر است

شد کس شکر جوش که درین دیر مجاز

عیش بی خوش بود وصف بی خوشتر است

...ش لاله زار دم جنب لاله زار است همگنان بدرد ... خسته دراز است

...دم ... کشتم ز رفتار جنون تا پی ... دیوانه آثار ز ... است

...ای بلبلان ... شبنم بود چه کنی یا فکر این ... خوشتر است

...لم از لبش یا دیده ام ... آتش خوشنی از لب شاد شد ... است

تا شده ام ... راه ... ای ... زن

شمع داغ سینه ام پروانه یار زمانه است

...گلها ... چمن چمن جلوه زن گذشت بلبل ز جوش رفت گل از سر ... است

...س جلوه گه بود شمع کشته را تا دل شهید یار تو شد از بعض گذشت

...زاغ او بود کار بخود است هر که دید رو تو از ... گذشت

...ز لب شاید گل از ... قرار ... که یا نشسته ... از چمن گذشت

وصلی چو نوش باشد که ندیم تو کامل است

در باغ سبز و سبزه اسمی گذریست

عشق بیتاب گلهای مستی و دیوانگی است — دل بیتاب لجاجت پروانه ...

ساقیا جام مدام چه بیم لب تشنه لبم — تشنگی می کشدم گردش پیمانه ...

صحبت دختر رز تشنه لبان می خواهد — مجلس عیش ملاجلوت ملکی ...

زاهد خشک افت جان زان عیلی مست — صحبت غنچه و جلوه مستانه ...

زنده زرد ابد بود هم یم راز دل کش

دیس قصه کی عاشق دیوانه کی است

در عهد است تو هر گوشه دل آرای هست — هر طرف جلوه نا غنچ دیاستان ...

ای که در سجده تو بیتابی می باشد — آه زر وصل تو برای سودای ...

دیده تا بر بند از دیدن حیا تو — در دل خسته جان خوش تماشای ...

بهلی کاشتن زیر تو د عاشق مجنون کسی — هستی رد و جهان انسه صحرای ...

چشم جانب دل خراب تو آن هم بود — می بولی والی دل ولاش انسه تمای ...

او نیز

...ف دار است زمن مپرسی — می توان گفت که این قطره ز دریایی است

رفت و بسی ز چمن موج شد غنچه و گل

در سر زلف تو من شوری سودای عجب

...ار اهل دل را افعی ز دیگر است — از پس گل به چمن زلف بهار دیگر است

...ند ناخن ساقی از بس او سلمان — خانه هر دو کسی که از غبار دیگر است

...ان از چه رود از دل در دل شود — نشئه دیده از ... خمار دیگر است

...ام بی ذره معنی مپسند — ور دل خار اصفهان بکار دیگر است

از چه رود از دو رودان و کی باده اینجا ...

اهل معنی را نگنجد در بلند ارد ... است

...بسته ایار دستی بهانه است — قطره این ... حسن ... خلوت ... است

...کار ادل ... نقش ... خانه است — نان بجای گل صد ... بلند ... است

...او چمن صد ... صد ارد است — غنچه را با ... صبا ... است

...گل ... بلبل شور ... را — ... در ... عشق ... است

سجاده گاه روح مجرد آن عالم لی بی او بود | هر از شبانی تیش تو در سودا گردیده اند [illegible]

بی بال فکر نحن سدها حسن سخن | دل که دارد داغ عشق این شعر ار[illegible]

ای بدایتها طلبه از آن رسن باک بشو | شعر آه جانی جاری جلوه جانان [illegible]

اسلک الشمس زنده در لیالی خون جگر | این شعر ز آه در بوده بر جوش آتشی [illegible]

جز دل اول بود ابر آتش سخن

آنکه وصلی آشنای معنی بیگانه است

تو بیا اندر این خرمن آتش افتاده است | باده گلرنگ ساقی چون ز جوش افتاده [illegible]

این دار ز موج الفراق بحر دلی | هر که چون سرو خضر در جوشش و خروش افتا[illegible]

حرف آتش عشق گرداند آه دردی بر آب | تا مرا ما از لب ساقی زر دوش افتا[illegible]

آنچه شعر از جای بیان صد درد | باده ام تا شاید دل را دم هر کس افتاد [illegible]

شو دلت ز عشق ما سد لشه غش دل سی

بازگرد تو دل دوسی خراب دلش افتاده است

تا دل سوخته را جگر زندانی شده است | دود دل سینه اتفاق لسان سوره [illegible]

بود ارم

...زدم چون آه شرربار جبین — از تب و تاب دلم ابرو چراغان گشته است

...ایمان محابت چون غنچه پشتو — گوییا صحن چمن مشغل رندان شده است

...ش از بس که با لعل لب او در حیرت — سایه زلف سیه شام غریبان شده است

...داری از لف شکسته کسی — عالمی را چو صبا طبع پریشان شده است

...لب ما خورده الغنچه دهن — دل خون گشته ما بی لعل بدخشان شده است

...از جفای چشم تو بحران کسی — دل ز جان جان ز بدن دست و گریبان شده است

...دمن دم چو ذره ابر سر مهر — همچو چشمم به تنش ابر بهاران شده است

...از جان تو دل خون گشته دل — اشک بلبل بچمن شبنم غلطان شده است

...ابیم که زرو سعدی رخساره تو — ذرهها از سر مهر درفشان شده است

...ردانه صف سوفسطائی شد — در ره عشق مرا شمع فروزان شده است

...رجب ما چه قدر سرشته اند — آه ما سوختگان دود چراغان شده است

...زان بچمن نوحه سرای سوزد — رنگ گل در نظرم آتش سوزان شده است

شاد لب خسته دلان از لبش بهم ولدار و — غنچه را خنده بخود حلک بیان اندا...

گشت در جلوه ز حسن طاوسی اوست

ابر اندر صفت صاحب عرفان شده است

گلشن افسرده جلوه طاوسی اوست — شاخ گل خسته ز جلوه طاوسی ا...

اهل صورت همه از رستمی بخر آمد — خرمنی ملبان بحرم حالبوسی ب...

ار که یعنی بمر یکی دل دریا بید — خدا امید ملا نیست همه طاوسی ا...

نفس اماره ز دلها نخوا می شکند — غفل حرب ز دل دراب بالوسی...

فکر وسی همه اسرار نهان میکشود

سر کوبه که دلم محرم حالبوسی اوست

کارستان ها درای از رسی ها نیست — سجده گاه سر تسان خرد رمی بینه...

سوز سینه ز نوابیها در جهان کمر بود — عالمی در رانه ز دل گشی دیوانه...

بنمود یا حلو هاکه عربت دلها بود — وای ز جانی به اواخر لیسی مکان...

خوش بها منو بلند از جهان بکشان — شیخ ما باز القاب ره بر دو بردانه...

بنمودان ز دل همه موج بخلی دیده اند — همراه بنمودی جز نفس السی بیـ...

امر امانی

تا این رفت سیه‌کاران کی بسود تان صد چهار ابلق این تو سر بلند ابهمت

عشق‌بازان سراسر از دل وحشی بود

جز دل ادراک جهانی از جو منش بی کرانه نیست

زبان لفظ است و معنی دیگر است از نبات این عذر که در ازاین کوی دیگر است

انه شیخ خانه امشب بشد اهل درد اسینه صافی از دیو دیگر است

بیرنانی خانه ام اکاه نیست ازین ازین این سخن را العیون دیگر است

درا اراده لیک امشب معلوم شد غنچه راو رگس بیش تو از دیگر است

یالد بسوی تو به دل عندلیب صحدم یاد صبا را با تو بوی دیگر است

ام ار ازر او خو بسانی دامن کشان شیوه اهل معنی از دیگر است

وحشی دیوانه چون زدم حتی نه نغمه زن

بلبلی حسن سخن را نغمه دیگر است

از داغ لاله رخان بر دلم ما است زرگر مهتی عشق کل التابی است

رت اشکی اهل عارفان که دیده تان چاک اسمان تو تو بحیا ماند

و نگاه اشک ما تو در دل که دیده جانو سر عشق ای همی کیا ماند

جردی دل صفا اهل عاشقان کرویه — وانی کر درع عشق جرع [illegible]

زهی بساطی که حسن سمی جلوه میکند

این نظم اعتبار ز التقش نکتی مانست

آنکه الستی زده جلوه رخ حور است — می توان کعبه که تو نسبه دیدار چه [illegible]

حقیقه زدن از دام جهان کی باشد — آنکه سودا زده زلف شکند زچه [illegible]

جنبه آورده جوانبه حور و نی حزر است — آنکه حرمت زده فا لیس چها جو د [illegible]

ز جد یدار عالم حسن کی باشد — آنکه جانی یافته کر بی بار زچه [illegible]

حور نشانی که زسبوی این دهان — ساقیا بر مغان محرم اسرار چه [illegible]

لب صد پاره مثل گل خندان باشد — زغان کند سن لاشی علد زچه [illegible]

اد الستی دل شکسان بخبری است

وای السعه ای باشس له دیدار چه داند است

حریف بیدار کیس تو جز عشق معشوق است — تو نوع شب ابیت [illegible]

ای جالی پیدان حرابات جمیت — ثانی دلکش باسمی باده دردس [illegible]

زدم زخم دل مست بکوبد — القابی درا استم سیه پوشی [illegible]

لبی لم

...ان آمده زرد و به و غنچه رقصان   در شکوفه از باد بهاری خوش و دلکش است

وز بس جهد خروش که بر تازه دلها

در گلشن ما شور بده خوش است

...ب در جهان که کسی رسیده نیست   آری در صحرا که دل رسیده نیست

...دا و احمد مرسل چه سان روی   زین که دلبر از خلق خنده نیست

...ت الهی چنین ناله منزه   از نو بهار گل به رنگ بریده نیست

...ا روشن رفته جمال تو دیده ایم   یاران گشته جای است که این جا کشیده است

...ان که التفات یکی سوی جو شکن   تو بنده ای بدیدم که مجنون رسیده است

...راست لقمه ای از روی دلی   سرو سهی لقامت از و دل رسیده است

...ه رفت سوختی از جو لب سرقت گفت   مشغول عشق هست که از عشق رسیده است

...ده که شمع فروزان جواب داد   مشغول عشق هست که از سر بریده است

...ان سبک بجلوه کسی نخوبان   آن گشته ای در مانده که از خود رسیده است

هر چند در جهان همه سایه تر یکی دل است
ما را ز جلوه تر یکی دل [illegible]

خندد و مست عشق با جلوه [illegible]
[illegible] در جهان [illegible] دل [illegible]

داری [illegible] دل ستاره در بغل
بلبل بهار باغ تو تر یکی دل [illegible]

[illegible] در النعمه [illegible]
[illegible] یکی [illegible]

[illegible] جلوه یکتای کسی
اینجا [illegible] گرچه [illegible] یکی دل [illegible]

[illegible] رفته [illegible] ما [illegible]

خنده که دیده دیده [illegible] همه [illegible] یکی دل است

شب که یار [illegible] عاشقان [illegible]
عارض [illegible] خون [illegible]

[illegible]
شاخ گل [illegible]

هر که جان [illegible]
گر یکی را جان [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
جلوه حسن [illegible] دم [illegible] پاره [illegible]

[illegible]

… دلبا از صد جانی بیست | همچو آب بقا پدیده پنهانی هست

… بهار ره عشاق که چون لاله نشست | ز معشوق بر او حسرت فراقی هست

… مجلس وحشت ز معشوق بشود | دلکش اهل محبت همه پنهانی هست

… مضمون سخن از دل صد چاک بری | کلکش را ز نور شعله تا من جانی هست

وین این جنس سخن شعره بنشاند

که جلوه نما شعله ادراکی هست

… بست که از داغ تو بر جگر است | دل را آتش زده ام شعله صفت جلوه از اوست

… از جفا جلوه‌ای میدانیم | از پی شیوه که از جانب من بیجاست

… آنکه به اکسیر محبت باشد | از آتش زده جلوه اسم را است

… ناله شد و عشق فلک سینه بود | بکن راه محبت آینه را از خطر است

شمع و پروانه در تمیز که پرداخته اند

در پی این شعله مشورت قضا معتبر است

… نغوز از حالت انسانی جست | عکس بر در سینه بستانی نیست

ما در محفل ادبیات سخن گزافه   لالی صحن چمن تحمل ما نی

عاشق حسن تو ام حسن تو را چه کنم   دل حرمت زده ام گر سمند

اگر مستان نوشند دولت دنیا چه کنند   یاران که دامان را خواهش سلطانی

در ورق تست فاتحه را صبر گشاد

اسرار ماست از سرو گلستان منست

چون نگار رسته اندر نقش بست   دهان با نگاه از سینه نوش

از دو دیده روان دیده و زان تیغ نبندند   جگر که درین زده نهان حسن

چون لاله گل داغ در باغ روان شد   در دیده در صحن چمن جاروش

دست نور رفیق لل سوداره باشی

جز لطف نوازد گذرباد درست

جلوه رخ این صنوبرا در باغ   مرغ گل مرغ چمن را چلیان

نوبت آمد صدا داد در روی ما   آتش گل زلف گل گری

خار من گل چون نسیم بوی افزود بدم درگلش   بیمن دخته راستی گلستان

تا زلف [illegible] اگر بر گل بسود — [illegible] عاشق چو زلف یار

چو بود کسی با ما که خود بندیم در جهان

تا شد دل سوزیده ام گرسنه ای تابی است

[illegible] دار جلوه رنگ جهان دیگر است — عشق [illegible] بوس قاتل [illegible] دیگر است

[illegible] از [illegible] ضمیر ما بسود — سینه [illegible] افغان [illegible] دیگر است

[illegible] دلم در عالم سودای [illegible] — [illegible] دلکی دهان [illegible] دیگر است

[illegible] خانه [illegible] دستداد — زردی [illegible] اولیی دیگر است

[illegible] ساز [illegible] دل عشاق را — چشم از آن [illegible] لعل [illegible] دیگر است

[illegible] در بیابان وجود — خار [illegible] دیگر است

مستی دم کسی در ای خلوت منی که دید

تا مقام اهل عرفان ازادی دیگر است

[illegible] که کس از لطافت دیگر است — موج خیز و لاله و گل در چمن ما دیگر است

باغبان نظاره جشن ایده گل و چمن　　　غنچه سان رخ چمن یارب چراغ دلسعن

قمری و طوطی و بلبل نحوان عجمده اند　　　کوفد سوددن لب شیرین ساقی فکرنلر

شب که بزم آخر شده یاران ز جا برخاستند　　　والله السمیع رو بر وانه‌ام هر جلد

سوز سازیتی را بدرم که وسی دایما

ذره ذره در دل چون شرر درشعله اب

دگر بلبای کسی ادتره ار پس عیب　　　ز رمعی قدر باید ار او جاهو کس با

خرلکلک سید راه نحو دل ال بحر　　　طرب سابلی صدا اندر ره امد و کس

غربت راه زنان قطع طرف عاشقان　　　بلبلان بس بر ان حرمت حق او

هوشیار تکا آمد لذت دیدار تو

لالی چشم حسن تو کس هیبت

واعدا را جنون رادطی مدانست　　　لاله جلوه قامعنی چمن بیدا

ذلی بلکت ان زلف بسر می اید　　　نافه ناهمت و لیکن ختنی بیدا

الاولی

ان ای بکام هست سخن است — داری چه پروا از دگر نقد سخن پیداست

لان جمله هم باده زبان حق گویند — حرف این است گویا گل چمن پیداست

دیگر اسناد لیس بر تکیه مستحق

تا زاد از عشق خود درستی پیداست

سی نه زار و بار نفس هست — حاصل عمر ای که نشناسی بس است

ل او را نه تا اید تسبها دار دگله — در دل دیوانه تا بود و که اهریمن است

شما باران کوی رد اگران — اردی اهل صورت ای ما ... بس است

ت چون مرصو راه حقیقت کس برد — سلمان ای مرد معنی اگر ما ... بس است

لان همچو کسی از خود تقابل ... مس

در جهان ای سیر و صفت ز آتش است

ران عشق را جلوه دیار رده است — گل نه از هوس بلبل نعل و کرد و آورده است

کل از کنار بلبل شور زده را — سبزه در گلشن جمعیت خیمه برپا کرده است

شه جان ... عقل بنشه کلکت تشید — هر که آتش رخ گلگون را تماشا کرده است

بروز ازل که قرار همه بود دل او | فرماز الست سودا و بلا کرد...

فدای اشک تو و بیسی از عروج درد دل

دعوی همچشمی عقد ثریا کردن است

دلی که حسرت روی جلوه پنهانی اوست | بکمان اینه چهره نورانی او...

ابحر نیل هم آتش روی اطاره گل | شور داغ جذبه رنگ گلستان...

هر سودا زده لعل لبان تو شد | تعد جعد دل جیب لب...

سحرم جوش بهاران تجمل طوفان کرد | ساقیا شوخی گلشن طوفان...

اگر اهل جرن شعار ره فنا در باید | مطلع نور شمع تجلیه نورانی...

ای پروانه درین معرکه جان را در گر | شمع دلسوخته داغ ز انجای...

قدر و بیسی و ل جان دلسه نیو میدانند

از جلوه ها حسن سنجیده انی اوست

هر که دید الحسن ملکی بکمان از نرگس از نشت | مست شد مستی خود برفعان...

گلستان ناز که وقت کشی جا که آشنا شد | نادرین ملک میطوبم خانه...

[illegible]

89

...ه لعل لب بنمایه می خواهد دلم | از کمر رفته ایم چون شنیدی آخر یک زان لب

...دم بغربت عشق باید ستد زاد | اندرین ره ای دل آن یار زان لب دور رفت

...لها بر دم از آتش می الغفس | کمان شعشعه جام آمد برون جرا اخوی...

...ا ببازی دنباله جست می کند | این سگ دیوانه او دنبال کس رفت

از دل و جسم رازگو لسی زاهی چگاه

کوی جانان را که رفت از دیدن او نکس رفت

...باره وصل نظاره سد امشب | تا از شی لی انظران دیده دوری بنداامشب

...ی بکرا اسکو یار سو جیدی | لب ای وا زدواب کیری بند امشب

...ا سی به از دیده ما نهان شب | برک ورحلوه ما و سحری بنده امشب

...م تو ضم از آتش بجران و داغ | برزم باده و بلبل زری سد امشب

در سی از موج ابر یکرشبه لب بود

کشتی اهل سکی را فضای سد امشب

زینت عالمیان بغیر نقد نخلی هیچ نیست
گوهر گوش فلک جز عقد روی ...

گشتی پیدا بسی مطلب مرسید خوش‌تر ا
حسن بهای وگلی مهر وصل سر ...

زانکه از آن رو در بزم های زود به
بس مستان لقا اهل لکی ...

برگ‌های اقل نخ‌ز حسنه شد ایم خدا
شادی بلبلی ... از رب الکی ...

انجو هرسی انیمم ازدری اهل سخن
مان نکلد اکلام حرف ملکی هیچ نیست

تا کرم از جان تو بار حرت نشت
خورشید همچو همیشه دلو ...

حاصل تکلف کار و فرمائی ترا
انبه وار دیده خرید احرب ...

انبه وار جاده رخ ار نشد
بهانه جان کی سرت حرب ...

حیران حسن معنی بیگانه می شود

نه باده عجب سر گلشان عالمی بهشت دالم ز محرم سرا حرت نیست
ملک عجب جلوه کلمات من جویان ...

وقت دیدار بهای بهشت عجب برند
دل عجب دیده عجیب دیدن جانان ...

کرم

...دم است گلها بچمن جلوه ها — گل عجب غنچه عجب جوش بهار این عجب است

...وق زده بمقام نظر باز بیا دل — جلوه هاى عجبش [illegible] بهار عجب است

...بهار است که دیوانه چمن گشتم — شاید از عقل عجب طبع ستمدار عجب است

...دانی بکوه هاى عبث دلمن — شاید [illegible] عجب است

در آن باغ از کسی می مقصد من حبست بگو

...ن چمن نوروز و گل تازه [illegible] — دولت کسی از نشه عرفان عجب است

سایه سنبل از نافه مشک ختن است

...انه بچمن غنچه گل همچو عقیق — صبحدم صحن چمن از گل همی است

...سالی لاله شد از قطره بر باب مرا — همچو یار نقش [illegible] جان [illegible] است

...گل رونق و بلبل باب است — از [illegible] آن گلبدن است

از شعار سخن اهل محبت عجب

از [illegible] چون [illegible] دلکشه [illegible] است

...ستان [illegible] است — موج [illegible] زبان [illegible] است

شمع در فانوس اربابی می شود — تا بیوب ان صنم باج وری آ...

ثانی شمع خسار وصف شعرا — رفتن زبانش شمع او ...

جز جانب اهل اوا سودا است — ماه ورد ای کوب زار ...

اگر رفت اجوسانی وسی صفت

منت جانش ار گردن زرلست

جسم بوسی احسان غب جابان دیده است — دفت مشق [illegible] ...

خنده [illegible] اجر جلوه [illegible] — جهره قندان اودید چون گل [illegible] ...

[illegible] سنبل [illegible] — ان دهن [illegible] ...

[illegible] بلبل [illegible] در دیده [illegible] — رنگه انجا [illegible] ...

گشت [illegible] وسی [illegible]

عارف اهل جهان [illegible]

تا مت [illegible] — [illegible] ...

گو [illegible] — [illegible] ...

[illegible]

...ا فروغ افزا اولدقجه نهان جلوه‌گر صبح جمالندن رخ تابان اولدی

...گلشنی گلدردون بهار اولد یعنی بلبل گلشن شهیده غرق نیسان اولد

...ف زکال اندایی کر دام ایکیند بلبل جرده ازدار خودداران اولدی

...لمان نقش ادر دو عالم نجریا وجد ایله شیخ و شاب طره کیان اولدی

دوره تقاره اولدی لودلیب دو بلند

ذره خورشید دیسی ارنظر یاران اولدی

...ا دور دوام سیم ماناسی بیت جلوه دیدن اولانی نهایی روست

...دز کوز مجرم راز بیت رازداران زاریت خودداری بیت

...ران الیه اسرار حقیقت دانند هر مه عارف بود صاحب دلانی بیت

دیده بو مانکر دودسی حیران خلند

ز روحش نو خضر جلوه کشانی بیت

...ما اندیه عشیا بسینه بانی دلست عشق حرف ذره دسعت صحرای دست

...ی ظلمان بایی دریای الست ذره که شمع نور بلمانی دست

نغمه می آیم زندی ز مستی خامه ام ساقیا باده لب المعجمه بنمای ...

خامه یکجا تو نشستی خانه دستان شد نقشها جلوه ز سجده ...

آسمان جنبش محتشم جبانش شد آتشی زد در جهان قطره ...

رمز مستی آمد در خلوت گل می جسته

در زمین با فلک همه هوای دلست

خاک در پای اعتدال از روی ... [illegible] رو سیاه ... [illegible]

بر دل ... [illegible] حال جهان ... [illegible] دل از ... [illegible]

مرد ... [illegible] جلوه ... [illegible]

... [illegible] بر آمده را باحسن ... [illegible]

تا بهار ... [illegible] باد ... [illegible] ... [illegible]

تو بهار ... [illegible] هلال در ... [illegible]

ابتدا ... [illegible]

ملکان ... [illegible]

۱۱۷

البر یارده وحدت لذتی هست | نیکو بود ان راه یمنی نحوه این نیست

ن تا عروایشا دلکش وای کاف جانی داشت | ابن شیوه ای که در پرده زای سعید جانی هست

ف دل جلوه کند زلوان وجد | بنی کرد بی رده لسان رده وری است

بی از کس منت له ابجا | خاموشی صاحب نظرانرا اکبری نیست

ورقلم ما یابی جای علوط لوان یار ر

وکسی کو ان لعنت که دنیی ای نیست

ا دلولس که زلداری بتی نیسته | بازکن نخ خور آن ریح بار یمنی است

ل دلفه بی از کسی نخود ورا | زاحان چه بسا آسید که ملده یمنی است

لوان لعنت ارضا نعقش را | در معدت ما رشته رها ریحان است

ان طفل برراه رضا نسیم | صبا و بند دیگر قضا زیمنی است

نگاه بود بحشه بی بارد | در پای کز بحشه و جا به یمنی است

ر دل رباد وف و دیدم | ای جهره هستی است دلسه با زیمنی است

در حلقهٔ چشمان خود کسی نتوان دید

بود افعی زلف جعد از پای است

آغاش جنت به جانور باست | از زمین با نعلک روی کسی طوس [illegible]

گلهای خسته دلی چون گل سر زمین | در سر ملیس سر زیده عجب شوری [illegible]

شن زار دلش عشیم تو جابر زرد [illegible] | عقل را بی زره دو رحله معدو [illegible]

با جبین مرده دلی راحت [illegible] طلب | زاید او دو رنوی شد [illegible]

وکسی ای با جار نظار مانی ول صدانه

تا بلای هست شد آن برده که مطلوب است

مرد میدان محبت نه بسیم و کمر است | نگه بازه را به شو بست چون [illegible]

ادم اد دو اثر او دش حسنت حادثت | طوق گردن بخرد از قلعه گرداب [illegible]

صراشا زا اتابند اماکن تو مانش | ملکان بار عشق راحاجب محراب [illegible]

شده راه عاشقی دلخسته لی ده زنی بود | لیک را رخوب خاطر چراغ مهک [illegible]

دل خود کسی داده ام برقی خدا را

سجده گاه اهل حقی محراب منسب

...سه لی ز الفش جهان پر آشوب نیست | بسته دیدار را ب لقا مطلوب نیست

...ی تماشا جلوه شد از گلستان | جلوه گاه ماه کنعانی جز از یعقوب نیست

...بلبل صد جان در از بوستان رنگش | ماند گل بلبل از انتظار محبوب نیست

...آدم در دو جهان جمال [illegible] کشته را | [illegible] نهاد ساده عشق [illegible] مطلوب است

در دبستانی که درس پر تعلیم سوز نیست

عالم و معلوم علم الشب ز منسوب نیست

...جهان جلوه نقش دگار است | [illegible] صانع نه بجز سرکار است

...گل خشم عشاق دل بوی دید | در مجلس عشق تو حجت بجز بهار است

...سم نور لحظه می برد | چون خواب ز [illegible] در ابر دور است

...قدرت طلعت عشاق دلها | در باده شکر چند [illegible] دو عیار است

...ان لعل لب [illegible] خواهم | دریا که غالب [illegible] جای است

کسی بوان لعب کسود جان جستی

چندانکه [illegible] کار بسته چاره یار است

حلقه زلف رسانی تو نیجری خفت — عقده درکار اسیران تو نیجری [illegible]

گر شود غارت دل شهری اگر کند — سرخی رنگ جهان تو نیجری [illegible]

تب رحم دل [illegible] باره بسری خندد — نان [illegible] لب خندان تو نیجری [illegible]

[illegible] در شعر که ردره [illegible] — او ای دیده گریان تو نیجری [illegible]

زنده ها چهره خندان کسی میکشوم — انکل ابر طبع ریسان تو نیجری [illegible]

تیغ در دیده نحوں ای دلسوزد — ای ای آتش [illegible] تو نیجری [illegible]

وسی ابرذره باسود حل خسره

خود وسار دل ربان تو نیجری نیست

تشنه جوسی سیمی بادر منبای و لب — چشمه قطره از دور [illegible]

باجنی نقد سمی جانب مجنون جانم — چشمی ابل سمحی [illegible]

زلف ابدل اگر جمعد سنب [illegible] — بلکمانی مهر ذوق دیده [illegible]

درنی مبلده جران سرد و کار خدم — ارکامی مرم سنبه جمهای [illegible]

جوای از حوج قساد نقد استغنو — سا [illegible] لنی بسانی باکسی [illegible]

نود دل

...ردل پرسش جنون جسارست | رشته جان شمع چون رگ گل جلوه دارست

...ان شعله زرد دودم صبحی بوا | ... ز حلقه زنجیر ... دارست

...دل سوخته عزت ناموس ندام | یکسان چون دشمن ... ع است

...ی ... و اضطراب بیز ماند | همان درین ... سر ... زدن است

رشته شوکت هوشیاری دل در اسیر کمند

هزار سلطنت ... دو جهان ... بیاست

...است چمن مطلع لمعان گل است | موج گل در نظام ... رنگ

...ب در سر گل می خواهم | ساغر صبا ... ظرف ... گل است

...م دل عاشق و بگشته مجو | در دل مرغ چمن ... گل است

...پاره بلبل بوی لعنه ... | ... [illegible] گلستان

وسی امروز گل نیست ... رفت

دلکش ... حیرت خندان ...

...ن تو ... لب خندان تو مست | می کشی تو ... گلستان تو

تا شام است که چون سایه ز زلفت شد

از صد دل کافت تا نو چه کوته سبب

مارو نقد عقل ز جیب ازدویم

نیک که ای جعد سودا زده ...

بلبل اشعه زجا رتکل چون نشنود

صحدم با صبا وصف حسن میگوید

نوبر دانه ز صنعت سلمان نباید

الحق تری نشود محرم اسرار صبا

از نبا لاله نکی صد ها زبان می آید

اشکار از نور شعر ای بلبل

زاهدا کی دل به بینی لب او بی لب

ز دو صبا ... ناصر چلیپا فریاد

دیده ای که سبب چون ابه چو ...

از صبا نقشه تا چون سهیل دان ...

قابل ای شهر خزر کس جهان ...

از سو لبت زلف لیسان ...

ای نرگس جرا چهره صدان ...

زعمر دار بطلو مان گلستان تو ...

در دل بو البوس آتش سوزان ...

ای کس من زده سود جرا تابان تو ...

زجین جلوه رحمه صدان تو ...

ای گری عقل توبس طوفان ...

ورنه خبر دو جهان گری ...

اگر چه این بانشود نهان تو ...

دلی بی

سی ابی گویا نغمه ندستم برسد | یاد ندام سخن طبع شمسابی تو بعقب

و با نجیبه الطور آدام است | تو آن سعد و ندر نهار دور نور سیم است

یاد جانه ادم که در کسی | دنیای جهان نه نغمه دردم است

بدگاه عشق نیاز چو صید نیست | تاق جان آدم است که بحر آدم است

م نه سازی آدم که سلیمان | بر تک السلطان نه بدر آدم است

کسی سنیده الم گوند اهل دل

از اتش خانه شد بر آدم است

م تابان آم از تش بابیه یافت | نور به چشم سه جان گلی شفا یافت

یای محکم کسو فنه آمد | شمع آتش زده جز به دو نها یافت

شور علاقون از آید آنسه آمد | بر از عشق و شوق چالت دیوانه ماه بیت

یا به جایا رای بیابان نیند و کسی | رفتی از خود از محبت بیابانه ماه نیست

ی مرتاب تا سوی حرم عشق | را پنهان و در زن عشقی که آنه عاد نیست

ن دوایی اهل نظر دامم ولیف | دلکشی سنگ در زن دل دیوانه ماه نیست

عقل و ابدال همه زو مجنون یافته اند

ای اهل خسته تجلی تسبیح زمانه ما

نعمت عشق تو موجود نه توان گفت — زاد دل رونه روانه نتوان گف...

از جاملی اظهار به سی درا — تسبیح سخانه به شجانه نتوان...

خانه بازی تا ما بت جمال بگشی می ماند — ای طلبه ما طلب جانانه نتوان گف...

زاهد شد آنچه تجلی که لاف کامل — ما اهل دل تجلی بگانه نتوان گ...

وگر آتش عشق ملک اهل جهان را

تا حقه دلان ای زبه افسانه نتوان گفت

در سرا زده اس عدمی بند است — سنت موجودتی بهشس و بلی بس...

همه دو لستان جنون بیستی فگنده ام — نامه برتر تجلی نا جنس بند اسم...

می لحن زخود رفت و اطوار ما — عهدی بنده این ره کردی بند...

ای گوشه مخرم زحرم دو از ما — در راه عشق و لطفی منزی بیدا...

دل ارباب شکاف نه تجلی گشتند — اینجا الجنه و لطفی دری پیدا...

دلی اول

ای آمدنه چه داری صدق پاید زد

دررہ صدق صفائی گر عشقی آمد است

... گر عشق انسانی دلست | سوز جنون گشته روحانی دلست

... بندرا بدبخت زن جودی | از جوانی رفتم به مهمانی دلست

... نباب کرای آکاه کینه | در شور به جسم سلیمانی دلست

... البسر موجود به نفس فروع حسن | آفاق در گه زنده آن دل است

... جلوه فعل و صور از جوانی بود | حسن هستی جلوه پنهانی دل است

وسی الی سر عشقی کجا معدل کجا   سگر

زلف جانان طلسم برق بی دلست

... آراه سینه دلان دلبند گشت | بر جان حسرت تو دل دردمند گشت

... ازدل وصال لطف نیار و نیار | در جرم که جان و درد مستمند گشت

... زالکندن هر سینه دل | زاهد به پیش گردن دل در کمند گشت

... بازسی بردی که هجو این | ایدل به پستی که دانی نو رفعت بلند گشت

ویسی بو ابیاته نقش سخن نشسته بود

[illegible] سخن نقش کیست

در هر دیار شیوۀ وصفم کارخانه ایست | بیشیخ دوبم ز درد دینی اشیاد [illegible]

گل بر بوسی ملکن سار این چشمی | از موج گل هدیت صبا نا نامه ایست [illegible]

بزم خیال ایدیت تحمد نگاه او | جیده بهر دایه بشی ده ایشی [illegible]

حسن کلام شاعره اسنور دل بود | هنر به نحو شمع زبانم ربانه [illegible]

ویسی بایه اجتمان نسبی چه پا شدم

تجدید دوکون بهلی اشعار ایت

عشق است انکه نقد دل و جان نثار اوست | در سینه لذا خوبس لذا [illegible]

نهادن نماندیم شکار نیاز گاه او | حیات جان و دل بهر [illegible]

لغت لذا محبت نامی [illegible] | بیا که جلوه [illegible]

محبس شجی [illegible] بوسی افشن دلست | پروانه ملک سینه طلسم لذا [illegible]

هر او سی بر قرب جانان حیله ای خویش ساکی | از [illegible]

برادمانم

...ب بدوام روانه افشانی ورنت — شمع ... آن لب گل افشانی درست

...کلی که بود جلوه که عزت ما — ... عشق بس ... نی درست

...سی که بود دیوانه ز سوی چمن — تا صبا شاید گل و رنگ زبانی درست

...ز جلوه رخسار نو بود — گل ز شبنم ... حیرانی آئینه درست

...ت عالم دل ... بیچاره ... — در بغل ... او ... ثانی درست

...از جا طلعت نورانی او — آمد در خلوت دل جلوه پنهانی درست

دوش نظاره حسن ... از جوش گذشت ...

... چون ... وابسته ... داشت

...لمات لالی تحریر شدت — جواب ... لالی ...

...الکون ... نوازنده — جامه را ... طاقت تحریر باقیست

...ت ابدا ... تسامیم — محرم نظاره ... بود العصو...

جان و دل عالم ... بسی ... — ... سر داری ... را لقمه ...

حیف بی قدر با حسن مستی زار اسپی — سلطان این شمع از فرجام ام علکر...

خود مردان جوش زلیخا نباشد اسم تا — ور فرجو طبع از این لالی انجمن...

تا توانی محو شو از جهان در بستر باش

حاصل و اشکها از دم مدیر هست

شمع از عاشقان نازو نیاز بس هست — جانفل روانی سود دلدار از بس...

تا توانی وقت ضایع مکن جمله ناقصان — در جهان تانی تحرو وقت جاری...

شد تو رخ ماهان شب خون کمی دل ساختم — کار ما از نفس رنسان سود سازی...

اگر کامت [illegible] دل جز آن نشود — جعل شنها درب جسم...

حیف ما شمع جاودان رندان اشتغل — زلف مشکین فرزانه مردان...

صورت حسن تو از جلوه جانان نه دید — خلوت و جلوت مقام نموده سازی...

گر زرد روی مردان دلی خوکان ستمی

تن محمدان ملا فتح یاران بس غریب

نوبهار از فصل ماه هستی هاد جاری بس غریب — زرد کن مانه زعون جاری بس...

کشی بد

...ش بی نتیجه بهار صفت نقاش را — گردون از رمق بازوی مانی [illegible]

...ل تا چند خاک از بهار زمستان صفت — از باب نسیم زر در بن آدمی [illegible]

...بهار داد از در دندان مشهد — گردون زر دون کز آن [illegible]

زنهار با چو ... کی نبود ... را

[illegible] لالهگار ... نشسته ... است

...ون ... داد از ... ساخت — در ... زد ... ساخت

...انجو ... ربانی ... — ... ساخت

...لکی ز اهل ... ز ... — ... ساخت

...ه انگشت بسیع ... — ... ساخت

...نار الکت ... — ... ساخت

...کار ... از ... — خود از آنچه ... ساخت

... را ... را

... ساخت

بنامرا ... وجودینک نقشی دخی گیدرات ‌ ‌ ‌ بلغرادات گوردن دل ...

سوکدن ابن ملجم مرادین قبلا ‌ ‌ ‌ کاب سمتنده کم اسیر ابن ...

نعلاه ملحد مرشددن ملک ‌ ‌ ‌ ازربت رحم قیل امتونه ...

عاشق اوله بند قدمودن سرا ‌ ‌ ‌ بلبل کبی ... گلدسته لدن ...

اندرین اسیر سفر ادله ... ملحف ابات شیخ

وی نسخه ادن مرحله لیت لسته لدیت

تشنه سن کبی بسی ظلمی ... ‌ ‌ ‌ دردلسان دو عالم ناداکی ...

غربتکی ... قیلند مرل اهل صفا ‌ ‌ ‌ اختلاف دین وایکی راه ...

حسن مضمون کوزلما ابی حسن ... ‌ ‌ ‌ املدلر دو عالم ...

ابکی بر درد انجا نعد تشیش ‌ ‌ ‌ دردل اهل محبت ...

تربت و وصلت جو دلسی ...

کعبه ... ام ... خشمی ...

درا دو دیده ... اودت ‌ ‌ ‌ ... دو ...

انتهی

...م رسن اولمش [illegible] عاشقان | انشدن ایکیده ام [illegible] ذلت

...پدر راه عشق اولوب قدم زد | ره انجا جز غم [illegible] چشم کور داد

...باده‌ات [illegible] سراب | و با نقش [illegible] در دست

دسی از جلوه وحدت نظر کنی

حمد شده ذره [illegible] نور اوست

...تاروح ملکوت [illegible] زده است | مردم دیده نور [illegible] اوست

...ی الی [illegible] ماند | تا علم [illegible] زده است

...دم [illegible] عجز بوده جسد | زرک جانی سوخته آتش زده است

...ادب [illegible] | اه [illegible] خنجر زده است

گلشن عشق [illegible] چه بهاری دارد

که داغ دل محبت گل [illegible] زده است

...[illegible] حلول منت | جلوه [illegible] شهودی [illegible]

...[illegible] دو عالمش | زهد [illegible] جهان [illegible] شهودی [illegible]

...[illegible] اسرار لعنت | [illegible] آتش [illegible] بینش [illegible]

داغداران زاهر سوختن حاصل ها اشد — دردمان شمع بابان جولش دودین ...

گر خریدار محبت یحود حسن لبوده — حاصل کوتش در چشم نوش دودی کس نیست

نزت سلطنت بداد جور دل آسان نیست — گراب دشنه جلاد جور دل آسان ...

حرا بعرله عشق مردی ای دل — نه زخم تیغ بلاد خوزدن و اسان ...

دلبی آینه جلوه پنهانی لیست — دیده عبرت دن چهره نورانی ...

چون لطافت خیال نوشان جرا شد — تو بعشق یار شدی ارند ابی ...

بعاشقی خوش سستی ار در جونس مران — اینه در ملک سستی کنت سلمانی ...

زرا که سفلی این دل اله باشی — دلکش رد وجهان زلف النالی ...

جر سبب روح رنسدیم اسرار سستی — شکر او سنحت باران جانی ...

خون شدم چون خیال لب بالا خورده تو — دل خون کشته من لعل ...

دسی این تاره غزل خون سنه دامن دل

دلکش اهل سستی طرز سنجید ابی لست

زلیم الدم

ابدا اوله بشکن صلوه مستانه کبت — سرو آزادی تو از رسن پیمانه کبت

ورداده ام لست چون شد به تیم — زنار بسته اس کس مسیح ز رخ بیگانه کبت

به بید دلبی مانه رود کاه کرست — می ندانم نه دلم عاشق دیوانه کبت

می توان دیده در جلوه که کملا رسید

دلکش آید لطا بازی طفلانه کبت

بدار دل م اوق کرمی الشرب است — دل هوس الس دل متعلق دار است

با اصفیا ز احقر باشد البی — اهل معنی را صبا ست مردان نامی است

انسان ورا واکمی باشد کجا — عشق را ایمان چراغ حسن نبرد است

با لکنه را و تیتس طوفان چه — هر که رفت از حوسیبی امور دردن است

ان دنیا الفس بعض شد بلمان — وای رجانی که چون راه دوام است

ار حقیقت گر نشبه دل ادم نه بید — رشته جانش نه سبز نیند ملکی است

بسرقل م احمد سی از دار نیند اختم

بسر تا خاک رات ار چه خاک ملکی است

مرا تا چشم بد از تو وهار است | چون نگاه یار و بار دست

چه آتش بود دل پروانه چو شمع | گر شمع از سوز داغش جان بدا

زبان حال من گر هست آه نفس | نولقی فتنه را اسیری در ا

مرا با آتش دل شد جگر سوز | طلسم دیده دل سوز دل

الهی سوزم کی باشم چو قسی
کمال عشقبازی سوز دلها است

نو بهار است رخ دوست او تو را است | در سینه جان منم چون رب کلی

فرض لسفم که خون یار بس تن دیدم | دامن گل چین بمو صداف الب

نشانه ای گر لطف پیمانی دل | اگر در بیابان عشق رهرو سحر ال

چون دل آمد گو مه شب آتش دل | شمع را ماه عشقم عارض او

هستی از حرمت دل بود تو ما عمه آید
دل حرمت ده چون اینه صاحب دل آینه است

همه دارد گل شمع پر آلت | بلبل خوار سرخی نژاد

فرادلنی ند

بس نبود ما کسی دل خسته را | که به زاری کرد و لیکن تا سحر زارست
این چنین زلف زار زید | ورنه این چین و شکنها در من برابرست
از وی که به هم زبانان زرا | بر رخ خش تو از خط دقیق برابرست
گل شکفتن تو از تبسم برد | دل خود از ره ابلیس حیلی برابرست
به گل دامن دل بلبل را | ورنه این سوخته از سر حقی برابرست

ی نویسه به اوصاف عشق لب او

کسی خسته دل ار کان منش برابرست

بس زاری دل کان است | رسد به بیت تو هر که نقد جانی است
از وی بکر و بهار یارم است | از بوی لب اگر کشته شوم جانی است
سبکی در دل مستی شده ام | که دل رداغ تو بر رنگ گلستانی است
یار را نقد بهای تو توان دادن | های برجا کسی دل ار دامن جانی است
بس تر زیدم اما در حسن تحی | به بنی تر عجلی ام برج گلستانی است

دلا وصف قد لعبت ابل سخن سنجی ها   که زبان تو ز بکلمه داستانی

از مرغ بعضی ناید جواب جانانه تو   به بینی که قدر در بجانه میهمانی

خورشید رو تو چو کسی زجوانش رفت از

رحمان چو کسی چه گوید طا زبانی است

سود دانه جلوه جلوه پنهان کسی است   بوده دل سر نظرم رنق ارسلان

از من خسته بوان وصف رخش سنبل   گلمان جان و دل از رخ گلستانی

گر نهاد دست طپی جسم نظاره است   حاصل اهل نظر کس فغان ز

بدر گل و لاله نبت زجسم دلش محبت بود   هر گه دلی خوش شده جلوه خنده

از چه روی ام شعر در کسی دیوانه شدم

زلف مشکین کسی نام ز جانان کسی است

مضمون صفای دل سلسله عقد است   تا معنی خبر انگشت اسم عقد

رونه سقفات شده بر کسوت شرانده   تان سبب ابر حرف و لاله عقد

آزاد دل کسم زداز خوش شدم   در بلبت ما بار زلیا دغبه عقد

شد جلوه جانان بنو جمی خالی به نشانی   نحو نسیمان گلشن بلخبه عقد

دارد دل

ارزل ماند لوا سبزه خط ست   درگاه غنچه ما صفی بخنبه غنچه ها سبت

وسی نجد بود از جون عارض و بیا

تان فوت این نغمه بر لور رنبه غلط است

ان ار دل و ارسته غلط است   تا شمع این مصرع ز جسم غلط است

نه ز لسان لشد از آتش سوزان   بسانی ای عاشق دلخسته غلط است

ست ندادکس دل سوزان دید   تان از رونق لشکر شکسته غلط است

ل از زنده درقفس لست   تسانی ابروها بر لب سبزه غلط است

م نو جز دل شکسته سوزان دید   تان ما تسن از سبب البجمشک غلط است

بارکس لسنا ئید سخن صاحب مستغنی

وکس سخن عارف و ارسته غلط است

الوز محبت بال دیوانه مانت   شیع الحس ز ذره خبر ده دلشه عاشت

یاده ما کشان ز بت حسن حون شوند   گردش چشم زیبا گرد کس سایه ماست

بال ببرم بوان عز بنده خسرو   شیخ ول شسانی که به سبت ناله ماست

بجم

402

ساقی و پیر مغان بر دوسی پیمانه سونوبدور کورسه چشمینگ یان خلوت میخانه ا

وسنی امروز نعوذ امش در پای سستی

در نعت فکر سخن کوهر بلند پایه ایت

ای صبا جلوه کران نبت سیارکی حرت حرت پیشه عشق ول باش دطا

بلبل نیرد بسی امل صوت دل ممید یار دی استغاثه و یاد کی

داناری عرض ال عسیه که وید ال رویر کجا بانه فرقا دیجا انسا

قمر ای طرف نکوین ول مجول مست سایه ایرای جلوه سست

زار خود کوید و اسعنه نکرد د جسکم

بی ادب شد ولمی سستی استاد لجایت

تورنه چشم یان جلوت سا شجانه یارت مست شکیلاق پاده لمانه یار

خویش دیگانه به وانه بدد جه سوا اراریم انسان سستی میعنی یگانه یارسا

تو زان ای ماسنه ولا ای سیج پر سستی زلف دید از لسلار دل دیوانه یاج

اشک الشی زده داغ دل ما یاند کل ز نقا بر سر گل دن نمای الصلا

ولی

دستی ابرو بهمت قدمی باید زد

بر عقل و جنون بهمت پروانه ماست

[illegible] رستگاری ما را درست — حمد ز یک سینه لشکر جلیس در دیوار راست

[illegible]ن دلم باید گل از چه بود — گر دل سینه پاره من جلوه کند از داستان

[illegible] تیره تهیان افغانی دیده ام — شب که ز رخ به یابان پاره طراز به داشت

[illegible]ل از دو با هم دسی مستی خوانده اند — شب که زبان شیشه وی جانه هم زیبا زیست

در شهار کفار ما در آن کفار اسلوه هست

هر چه ما داریم دستی از کش ما داده است

[illegible] بهار گلستان هر سبب — شاید گل در کتب با مهمان هستی سبب

[illegible] صبح و در من لب یار شمع نگاه — تصویر با سنبل اعیان هم جانی هستی سبب

[illegible] معنی را طور را مستی حرفی اسلام است — نغمه کرد بر شعر و را مید در استانی هستی سبب

[illegible] الکلام کاتب [illegible] المصحف البسته اند — در مصاف عشق‌بازان جان‌فشانی هستی سبب

گر ز کمش شاید و لب بر عکس

دور دستی چشم جانی جان دانی هستی سبب

امروز من لبکه سخن روعیش است

زاهد ملی ارزده دل امتغفر است ازرا

زاد از محبت به بهاران آتش کسرر

جز قطره اشکم نبود زاد در رم

ناں ارد رف نامه من

اه دل شور بیده کلی است

ای بلبل شور بیده کلی

در ادکس وآن لونی کو

اهل محبت سخن بارست کرا اثر

دوسی دل و دردانه ما ظرفی است

ای ارکسی مخور ذمی خانه بمسی است

در دیده تو ادکس نماید کلی

جز شاهد علم غنیمت است که رشته شد

در باب دوی کو رلیدلنه بخشی

ادبون ام ادکس تسبیر زماقل

ادکس حراجت الکان زعی

مضمون حرکس دل شوربیده نغمهی

ای کم تنده ابمعی تبکا ذهنی است

حرمه دوکلی دشتیس مویند

دریکی دل عاملی نرد لوانه حق است

وای ولد دل ارد دنوانه عشق است

ای دیده حرب لخانه لخی است

زاهد لو امدکر رتید لو شه لعلست

در باب کران نعمه لو ختیر مخی است

خدا داد الم

شم خود لالی از رسش — درگشت محبت همه بخیه عشق است

ه ازادها بیابه خواندی — آهی نخیره روز نو ابنه عشق است

چرم سی شباب که شد مست نخسب

مجنون صفت باده دو سینه عشق است

ی دار عیب رندان و کست — مستی باده دار تبه عوام دار است

س کس کی اندر دل آید طلب — سر ور آنه دار سر کشتن درگاه است

ازبان شیخ و رمش نبود — بوم ور آنه دگر بلبل گلستان دار است

ملو رای پلید و چرب زبان است — شمع پروانه از شیع و در آن نه دار است

چه رسی را چون کند رو قدح باده بیلی

رو پر روباه داروت شیر ای جواست

نی گر در و رو بسیار و طرب است — نام نشان پروانه [illegible] از آن دهر

ل سلطان چه بود ای عجم است — بتی خراج گشت [illegible] سحر و لعله در است

ی اگر ناز کشی مستحق تحفه کش — عقی بکار حبسا باری چه دولت است

باده چون شیشه بشکست و ... ساقی روانه است

بزم رندان ... یار ونا...

بار رسید تا ... نوروس و بهار بسر شد

و صاحب ... از دم لاله دمید است

ای جلوه دیده بود دل جلوه دیدار نگارست

دل خنده ذوق چکد ...

... چون بود سجده و ... را

خلوت ... کی جانه ...

... در دوستی ... جنبش کنید

ای صبا ... زلف ...

جلوه گل بود ... رخ ...

شعله ... کی ... یار کی ...

... آمدنش ... نواده

... در رود جهان ... بار کاست

ادبی ... طبع ... بیت

... ان دری ... جهان ...

... یاد ... جلوه ... شمع ... نسیم

... خلوت ...

... دل ... جوانان بیت

... نجیب ...

دلش ... زلف ...

... دالم

م واله لعل لب جانان خورده او — دل خونین کشته تیر ملک جانانی است

ولف بر زلف سیه من کم — هر دو زنهار همچو تیر ستانی است

یدا مرا سبز کلبا نشد و بس — نکس اهل چمن صحن بیابانی است

ش قلی دختر خود حنا دارد — که وصل حنانه نهی حرمت مهمانی است

رب شد و از جوز سیه الماس خود — دیده زرق کله تاج سلطانی است

اخند گل زخم سید بار چمن — دایم در نظرم چهره خندانی است

هر کسی بر در کوی یار دوی راه ستم

دردستان نمی‌آید نه زبان دانی است

سر اوره دل جلوه دلداری است — چشم جرئت ده ام رخنه دیواری است

داش نم آتش سر فلک میباید — زر کرا باشد سر نقد سر و کاری است

دل کوه ام آنچه خود کیمیا سوخته شد — الماس خود دلم چهره گلناری است

بر در جانان جرعه نبرد باده گل — در سر شاه ما جام نگهداری است

نقد جان داد لب و از دل که خورده من … یا در این گوشه عجب که می بارا…

اشک من از رحمه ما رس حق جگر است … اه این دیده چون ابر بهار…

کفور بند نیست ای بیابان وسی … سلمان بار عشق رسته یار…

بیت الکاه بلبلیت سوداکان

دارم جفا و سی و لوله زفتاری لب

در سراپرده دل گل شهدای بیت … تا در این پرده نهانی …

یا چنان از شبها دلم زلف چو … در دل خسته من …

در سراپرده دل داغ تو شد شعله فشان … تا در این خانه نهانی خوش چراغ…

جز جفای جفا سلی تو ز غصه من … دایم در نعم تشنه سبب …

روزگاری بیت ز حس سخن ار کریم … است مجنون سخن …

بحکم ز مستی شاهد گل جوانم شد … جان بلبل در ظلام …

گاه عمری ای بلبل لبی ز در شادم … گلبن عیش می …

جان ز گریه بر ارشد دلم با نشد … سلطان جسم ز جسم …

وکی الله

...از آزار حسن یاران بوده است — ستره‌ها تا جان محو نظر جان بوده است

...موی علامت عکس جانی بود — علت آن غنچه لب زنی زار جان بوده است

...در بستان صحن السموات خوانده‌ام — تا به دوران ... گلستان بوده است

...چون لاله داغ دلش ... را — دیده از خون دلم ... بهار آن بوده است

از چه رو باید چو عیسی لذت ابرار او

از ره بود هجران آن رخ شاهان بوده است

...بستی از چند هجر کز دیده بست — عیب مستان چون قدح ... سر ... بوده است

...پیمان ... سوختم از ... در کار تب — در ره عشق ... چو شهبازان ... را دیده است

...دوستم حالت چو کس رخت ... — خانه ... خوره ... بر او دیده است

...کس دوش هجران ... بدل بود — ... آتش جگر ... کرده است

...گردش ... کباب ... — گردش چشم ... قطره ... بوده است

...ادا ... عشق کلام ... شود — ... که ... پسندیدن ... صاحب ... بوده است

بیکسه یاری آهی یارسنی جلوه گرد

بردم چشم قیمرنگ سر ز آرزده ایا

اگر دل اشیانی بولمسه ز جهان گوشه سا — خار سرکش گشته ای کوس رجان

فیدانه از بوداشتی سیدیلی قدنی — این عیشه از کام بر بند دستان

انجا عشق ابوس گلشار شت — وسیله ای لعل نوذر تعد جان

زلف یار گلی نود لبیدبر عشق — یمیل جرو بیدر ادی لو در گلستان

ای زلگامی ابدر سینه صبحدم

بگر گر دل امکه این وان گدست

ذرا بادر زجان جلوه دلداری بست — دیده ای ابا مال من نمی اپه سرو گلمانی

ازو چون سران عاشق سودازده — ابدا برد ز را آهی یار است

جنجا لسو رنگ ارنج حمی الشن دل — بر سرت ابد گل چیره ...

بره روذم کربای حاصل اغنه نوکس — رو رون ... م لغ ...

نقدیل خوش ندید وکسی الشقه نو

اگر بی آهی خوش میلی خریدار است

الراجی [illegible]

607

…امد بعیان از ره لبنان خواند رقیب | از کف بعضی همه خوار وان خواند رقیب

…رفته بار سبزه گل وقت سحر | بعد بشنم که بباراغ قرآن خواند رقیب

…بنم فکی در لب چون خورده باند | خوب بوی از [illegible] گل کرد سیه جانان خواند رقیب

…باید گل سا بر کس صبا خواند راز | شبنم از صبحی چمن گر به لبنان خواند رقیب

…ده گل همه باراغ چشمران خواند | از چمن مرغ چمن بانه زبان خواند رقیب

وسی امشب از باده عشب ملبوس اند

صحبدم مستی این باده کشان خواند رقیب

…هزار محبت گدازیست | ازی باده رافدم سهواریست

…بین ز الحمی خندیدن گدریست | زیب گلشن بیابانی کم ازرق طالبست

…بار جلوه جانانه شبکری | بیدارم بمحفل باده واریست

…با الطعی چشمی که بزمه زند | دور مستی که جلوه مگت بیار رست

چون جامه ان شمع می لوان ریست

وسی زبان جامه کم ازدی لغفار نیست

هست پریشان طلل شب ازین حالت | سایه دولت دعا بر سر ما بال ...

ساقیا همت چو بلم زده بر محی چمن | دختر رز چو ری بیلوی گل ...

بشنو از داده دیگر تمناست ایدل | کوثر آن دار بیا چمن امروزه ...

از چمن مژده رود طالب گل | تا شراب چمن ز لطفش شود ...

صحبت اهل کره بجز در خود مکن | ای صبا جلوه زیبانی بلبله کو ...

ملاحوان کلام دو بلا سه چمن | حسن انجمن رای رقعو بلادی ...

در سراپرده دل و اسی کشور بوده لست

تا لب شکر ریز طلب گشت تو در عیار لذت | که طلب رده نهان چون تحفه ... چون زمین نقره آنرا نراز ماست

ساقی چه افتاده لا نهی حام زلبی | مستی نخور رسمی نهانی بر جام ...

تا باقیم بعد ملوکان چشمی شعل | با همه گاه جشنی و هان چار ...

غول مباده ایم باد و دیشم از | و لسی دنیا چنانی ...

عربی ساده ... | جشن شیی ...

بالغم

[illegible] زاردل مسمم لطفی بت — چه زده دم هم ارا اشام غریب

[illegible] زده بلبل یارب الوان شد — قد یاب کم [illegible] برم آتش همو گم [illegible]

[illegible] ازی بوری جلوه گری گسرد — کوبند در [illegible] بمنزل [illegible]

[illegible] ایام مستی مجو مذارد — [illegible] نیای بت [illegible] بوده گریبان

[illegible] ایام حالت چو ستاعد — گلشن [illegible] زار ده [illegible]

[illegible] بران نغمه تحسیم دلسی — در خلوت باده [illegible]

در بسی بیل [illegible] بلبل [illegible]

گل ازده [illegible] گل [illegible] گلی بت

[illegible] نغمه [illegible] ازد رحمت — شمع [illegible] زاری ازده [illegible]

[illegible] چو اسکندر [illegible] — [illegible] در [illegible] نثار [illegible]

[illegible] جعل [illegible] دل [illegible] — ای [illegible] الشرح [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible] عشقون [illegible]

[illegible] گلدی جهان — چون شبنم صحدم [illegible]

اگر با رخش عشق ورزی جلابی زیبا سوداست … با چنین وصف دهی سر خجسته

باد شد جلوه آن گلشن ز ربح شاهی‌ها … ساز ما زین پیش بر نهضا سید

مستی او لخت لخت بر کسی دل … هر که پای صفت بدم بنابست

بت جدا از دل دیوانه ما … اگر منظور صفت عاشق رسوا

کی تیر دانی حرف تنهایی دل … اشک ما خون شده کان هم زینها

می تواند صفت لعل لب نوشین ترا

خاصه با هم سخن و هوسی پیدا شده است

نگاه ابرم توجه زن بعد ارم تاشت … فقط شعله این شمع اندازم

تاب دیده توان لب آتش ورا … سحر که حرف از سکنه بهارم

جو ابد حسرت و زد افزاید جان مرا … ز داغ سینه خود شمع در فرازم

زبان حلوه کم شعله ز آتش دل … که دل چو شمع لذا ز تو نگارم

ضعیف بسر فتح عشق از جوانی در سی

در آتش دل آن چنان کس زنده ارم شفت

بای حاجی

[illegible] باده که بار جهان آشفته شب — حسن ما پره کن [illegible] کون و مکان آشفته ست

[illegible] جلوه [illegible] دوست — هوای زلف [illegible] جان آشفته ست

[illegible] در دو [illegible] حسنی — [illegible] آشفته ست

[illegible] طلب این دل کرد [illegible] خراب — بس [illegible] دلان [illegible] آشفته ست

[illegible] جوانی طلبی — [illegible] دل [illegible] آشفته ست

[illegible] دل — [illegible] عشق [illegible] آشفته ست

حسن معنی طلبد [illegible]

می نشانند [illegible] بنان آشفته ست

[illegible] از جلوه حسن [illegible] است — [illegible] غنچه [illegible] چمن است

[illegible] گلشن [illegible] دیده — دیدم [illegible] باغ [illegible] است

[illegible] — خنده [illegible] لعل [illegible] است

[illegible] کرد — [illegible] سنبل [illegible] است

دیدم گرسنگیها است یاران چاره رحیمی

هر کس دهلی گشته است بر بسکی نصیب

زیبا است حسن جلوه رنگ گل شده نصیب
رنگینی ابل چون نغمه بلبل

سینه می سوزدم از آتش قحبان سبب
سافیانی چه قدر نسیکی

گلشن از الوان خرانده از صبحی سحر
صحدم باد صبا حسن گل شده

نشئه شوق از لب ساه پوزار
دود دل از چه سبب سنبل

ماهی السفته مشو جز و شطو خلی الست

انجدانی که دولت جلوه رنگ گل شده است

تا نو شد نوبهار آورده است
غنچه بستان اصبا دلبر ده است

صحدم از قبل مرغان چمنی
شاهد گل گویا یار خورده است

ام شد بار آتش از جنون
راه دار دل خسته جان می خورده

حسن سلطانی چه باشد نیش او
ار که بدرم جان کی نمی خورده

المجود لکی باد

110

همچو وصفی که بود مضمون زر

که از وضع جهان آزرده است

...س سینه من دود آه کیست — در حریم سینه داغ چند شمع راه کیست

...تن شعله عدم شد لب لبی — در دل خالی جا بیت از رغبت بالکیست

...س محکمت هر اغراغ عشق — شمع دوران شاه رحلت بر درجاه کیست

...ان عدن بجز چشم های بستر مرا — این حشمه را بعد از شهید گاه کیست

وصفی به بین گرش بد معنی چه جلوه کرد

نگار کش ز خلوت دل جلوه گاه کیست

...در دل در آتش دل وجد و حالها است — چون شمع داغ سینه ما اشتعال داشت

...ل از جه جرس عشق مرشده — تا بود گل الصبح چمن رنگ آل داشت

...ی گل ز منهمت شرح گل است — زد آمد باد صبا از کسب مکالمه است

...تند زون نشاء گل از چه بود — بلبل چو الصبح چمن قیل و قال داشت

وصفی ساقی بیاده گلگون که نشئه ای است

وبدی که دل چگونه بسی خیال داشت

ظالمه از ابرار اهل [illegible] کار نیست   شمع ما بار اشک [illegible] در کار نیست

از جا چو رسید [illegible] بود از دانش ادب   همچو شبنم دیده انور [illegible] در کا[ر]

از استاد [illegible] عیب [illegible] باشد [illegible] راه   مرد را عالم [illegible] در کار [نیست]

اهل [illegible] باشد [illegible] عشق   این [illegible]

هر جا کسی [illegible] دل [illegible]

اهل دل را [illegible] در کار نیست

ابود هر دو جهان جلوه [illegible] نیست   دل [illegible] عاشقی دیوا[نه]

مست شوق [illegible]   ای [illegible]

[illegible]   دلکش اهل صفا [illegible] طفلانه [نیست]

بزم [illegible] پیمانه تو   هر جا [illegible]

[illegible] ما شد

[illegible] اهل [illegible] معنی بیگانه نیست

[illegible] جهان [illegible] در کار نیست   [illegible] در کار [نیست]

[illegible] ادا   [illegible] اهل [illegible] در کا[ر]

[illegible]

...جای سیه از انگشت شد پنهان   علاقه باشد بدین سبب که او [illegible] دیگر است

...ل زبان ما باشد حرف از او سکی   این اسرار نقوش آن شیرین نگارست

...ی توان گفت بوسی وقت اظهار سخن

اهل درد را دید جان نسیم [illegible] دیگر است

...بهارست و جهان چند گلستان شده است   دل ز غنچه [illegible] شده است

...ن گل [illegible] شده [illegible]   تا [illegible] لب [illegible] شده است

...[illegible] ای [illegible]   وقت [illegible] غنچه [illegible] شده است

...گل چو صبا سر زمین می ساید   [illegible] سرو [illegible] شده است

...ل همچو باد صبا می نشینم   [illegible] شده است

...ل [illegible] مرا محرم اسرار جهان   [illegible] شده است

...یا دل [illegible] دلکش آدمی [illegible]   از که چون [illegible] دل [illegible] شده است

...سینه [illegible] داغ دلش   سینه سوخته ام صحن گلستان شده است

سیمه [illegible] دیوانه کجا می رقصد

[illegible] شده است

تا گلندن یار نقاب آچدی بو شب — عشق اطوارِ گل و غنچه زیر بو شب [illegible]

شب آگاه زلفنه چو انسی دل — [illegible] و عجلوه لطف [illegible]

اگر معلوم اوله تاب و سیاره یه — السلطان [illegible]

شب آگاه زلفنه پروانه دلم — [illegible]

سنی دوش سیره چراغ ز رخسار کارن تو

زر جود از سرکلی زور بو شب

تا درای لاله رخان در گلشن خوش است — [illegible]

یاران نسیم و تر زر خوش چمن بشنوند — [illegible]

ساقی بیار باده که هنگام بخشودنی — بهار [illegible]

چون ابر روی توام دیده بار مانده — درحالت [illegible]

دهی لعلکی که بود زینت دل عشق

بلبل صفت صحن چمن ازدن خوش است

عشق جان ما چه زکس جایی است — [illegible]

دود ایشی هوا اشک چشمی افشاند — ای دل [illegible]

…نسل از آب نقابش … شد — این دل خسته من تشنه دیدار کسی نیست

…زلف ده مسجود که جز ما شه لب سود — غیر از این صوت زبان غیر از این نیست

جامه را دور ده [illegible] دل [illegible] باشد

ویس [illegible] محرم اسرار [illegible] نیست

…که بود [illegible] که ای [illegible] جام نیست — ای این روانه [illegible] سوختن [illegible]

…ز دهان [illegible] را — حاصل این جان [illegible] نیست

…زلف [illegible] ترا — چشم [illegible] دلم چه حلقه ای [illegible] نیست

…[illegible] تو [illegible] بخور — خون [illegible] یادم نیست

عجب [illegible] ادب [illegible] شد

دل را [illegible] جام نیست

…[illegible] نیست — از سودای [illegible] نیست

…نگاه تو دلم را [illegible] — گردش چشم [illegible] تو [illegible] نیست

…کنده دل [illegible] — غمزه زلف [illegible] تو [illegible] نیست

…[illegible] دل — [illegible] ای چهره [illegible] تو [illegible] نیست

سبحه ارسته جان رشته عشق رشته تو   اه این رشته را بتو نبجوی بسد

تا ز بلبل شو بدیده دل ارزد بدل   اه و افغان ز رقیبان ز دو نبجوی ا

راز عشق پنهان سخن ز تو ملو بدو بس

دس اینجرم اسرار تو نبجوی نیست

سوی مشکبو تکاه تو حلقه خسته دارست   نرح حق رحم دیبا جلوه گلدسته فد

تا دان حسرت که ار دردل بیان بود   اه این گو بدیده رنگ لاله حسرت د

هر کجا اهل جهان مانند حسرت بوده اند   عار جلوه ز انجو بیل از لسانی و از

تا به کی ار سوی صید یاره ام هر دلکی و   در کف از دو نواد هم جلوه گلدسته د

دی دیوانه در صید فرنک افتاده بود

بلبل گو ر بدیده ز آن گلشنی ز لسته است

شعله بیان که کف اندازم بر تن است   بلبلم پروانه می رجان آتش است

چون جامه بیل و پروانه ای عیسی   جلوه روی ز نسیم گلستان آتش است

گذشتم گر دلی حالر اه عاشقی تماشی   تن جنابت راده نم ار دود دامان آ

جز دلم کیفیت غنچه گو بیند ز جهانی   زر بانغ شعله می دامستان آتش است

…ان ما کباران چرنیت ویانی کردید — بلبلان خاکستر تا با سمان آتش است

…باروانه سیح از شررهای آتشی — وای با تشهد او کل نشان آتش است

چون بود پس صحبت خارش بلبل بتجلس

خوش مطلوبت چراغ جانداران آتش است

…از جهان عالمی عنائی است — صدف در بلبلان اهل صد جایی است

…زاده وحدت بود حرف خدا — ان درین پرده نهان شاید جمال است

…عونی تو شلوم شده آشر ده شدم — لمان چراغ ره ی شعله ادراک است

…ان ابد زر صدا کنره تو — سر نخور اخسرت محزاک است

هنم از ره بهجستی چو رسید رشید

هرکجا ایته از دیده نهان است

…ب بحث درد حاران است — زشنای انست ایه درین لونه لغباری است

…دکان سودا ز دکان باید دید — ورنه در دو جهان زری باری است

…الخرب نه صبر با یم — گر منه دلش زلف شکنداری است

…کل دام دل اهل محوی نمی باشم — اه چون بلبل ما هیچ گرفتاری است

از سوز چون شمع آتش دل | از شعله‌اش گل صوری گلستان

ای لولو رنگین این ساده رخان لالی تو | همچو آینه‌ت را دیده خورشید

هر آن را چه رو ... ارباب سخن

وی اندیشه اگر بار کهربای سبب

گل آتش ... گل اندامی ست | گر رنگ شد ز رنگ عشق او

در چار شمع و نات محبت دیده‌ام | تا روی یار رود جهان را

ای لاله داغ دار نهان جمال او | گل سینه ...

الکه در حالت از آن باده کش | در شکر ...

در کجا هر کجا ... نخودان مباش

از خم تخم ... تو د طوق گردنست

از تمام علت ... ای کس نیست | فلک ... دو عالم ...

الحسن حسن سحر را دیده تو تا شد گرد | جلوه رخسار معنی النهانی ...

گشت یار رونق جانا شور جگر جدا کند | آن ... جان آب ...

شعر ابدار شعر ... سوز دل بسود | ذره‌ای ...

...

…ان افغان تا زبان رو شتاب   آسمان وار از فغانم بس است

…الدرد خواری دولت دیدار را   روزه بند از آتش افغانی بس است

امجو کس نعره زار تحت گسسته ام

رشته جان در تنم تار رباب ناله بس است

…ن دیل بوحابان چون دل دیوانه است   شمع را در کشتن کار پروانه بس است

…در بهار چه دیدن را بعد از صومعه   میکشی اهل صفا حلقه میخانه بس است

…ره دلسار دم را در سینه جا بیاسکی   ملکان جان صدف گوهر یکدانه بس است

…عا چشم تو می خواهد دل مجنون ما   تاب العصب اهل القلوب خال مستانه بس است

زاهد خشک مرا کس نمی آید دل فریب

در کسی گوهر پدیده سنائی طالب شانه بس است

…رف از خراسانی با جلوه دلدار رفت   تا فروغ آفتاب چشم از گلعذار رفت

…سنبل زلف کج چه گل دیده ام   در گلستان رخسار آن کج کلاه رفت

…وگل زرد ما به آتش لاله خند   تا برآمد در چمن زلف گره جان از رفت

…ه گل با ماه رخ جو کسان دیده ام   تا روضه رخ زرد و رخی دل داد رفت

محمود ویس در راه عشقبازان نهایت

اندرین ره بر در فقر از کلش بی زار رفت

از زوالی در تعالم کمالی بس بلند | ماه ما بی مطلع نور جلالی [illegible]

احتساب [illegible] جرائم بر گسست | گفتگوی زندورا [illegible] وحالی بس [illegible]

شمع ما را باز [illegible] بر شکست | [illegible] روانه [illegible] حالی بس [illegible]

ای بلا شد بعد [illegible] دل محو بود | [illegible] جهان [illegible]

بعد مردن [illegible] وصل [illegible] شد | حاصل [illegible] درد [illegible] عشق وصالی [illegible]

عاشق شد [illegible] الطلاق محمود معلوم شد | دعوی باطل [illegible] التعالی [illegible]

ذوالقلم محمود ویس حالت این بس کن

سیدراه [illegible] و آن جاه و جلالی بس بست

آنکه بود دیده [illegible] بیگانه گشت | [illegible] بر عشقبازی [illegible]

آنکه در دین و احوال دلم نشنید | سوز [illegible] عشق [illegible] فلانه [illegible]

هست یاری دل محو دیده [illegible] | [illegible] جلوه [illegible] نشانه [illegible]

گاه و بیگانه [illegible] گوئی باده کش | از جای [illegible] عرش [illegible] نشانه [illegible]

[illegible]

دسی این باره عقل نقد دیر دگر

ولکن اهل نسخی معنی بعاریت

...بر اعقد معلوم است　　غنچه باغ هر لطف صبا معلوم است

...اللانه بسان از به بیتی که آمی　　درد احوال دل اهل صفا معلوم است

...اصل است درین مدرسه تحقیق　　عاشقان را به مصون رضا معلوم است

...الا انسوفانی است که منم بنده انم　　ای هر انفس ایشان صفا معلوم است

...ست اهل زایان شهدا انجمن　　اجر صبر بیت که امروز هر معلوم است

...دبان بدیت شاد و بگر مت شمار　　ای هر قسمت ایشان بقا معلوم است

هر یکی را اهل سخن ظاهر سخنی بنده اند

همچو وسی ازکی پسا معلوم است

...اسود از دکان معلوم است　　بیلیاز اصف بیل ریان معلوم است

...سودا اهل بند جان که [illegible] بنده اند　　شانه را رنج و خم زلف بیان معلوم است

...هر نغمات دلهای فی بود　　ای هر است و ده غنوه کای معلوم است

داغش مکش الا که صاحب لب ما | زینرا که جوی اهل جهان معلوم ا[illegible]

بیت گاه بسعیت ورد دل من | یار را حرف مجنون صفهان [illegible]

وارداتم درلال بود که اکاسه | عاشقان را [illegible]

وسی رد بوی مرهم اسرار [illegible]

[illegible] از زبان معلوم است

چون حسن لب که از جود دمیده است | وادب بخوانه زد بود دمیده است

اندر مصاف عشق [illegible] شهید شد | رو [illegible] شمع بم [illegible]

ازدل که [illegible] جلوه رنگ بهار تو | [illegible] و گل [illegible] دمیده

[illegible] عاشقان [illegible] اهل [illegible] | بیهوده [illegible] شمع [illegible]

هر کس [illegible] حسن تو جلوه کرد | [illegible] شعله [illegible] چون گل دمیده است

[illegible] گردنی مسلسل جنون | ای زخم [illegible] لب و بلبل رسیده

از [illegible] وحشی [illegible] نظاره کرد

شاید [illegible] وحشی [illegible] رسیده است

ورخیال لب [illegible] پیدا شد | شهیدان [illegible] بلبل [illegible]

...ده وحدت ره دلستان دشت — سبت مضمون در نام لبی پیدا ایت

...زمانه ردن عادت حرمت اوده گان — تان وریں قافله یکت جرسی پیدا ایت

...جنه وصل نو مرادی شکفت — ترزه ربیع نو فریادرسی پیدا ایت

هرکجا وسی وارسه نسیمی مشکو بیده

عوطی اب دیکی نفسی پیدا ایت

...ای عشق دل آرای بنت — دیده حیران ده محو تماشای بنت

...ان شاهد هر کس نه ایدم — وید ل زرد جهان جو کسن تمنای بنت

...ان اوکسی ره اهل سعادت — زرکه عزت زده اینه تمنای بنت

...یاران اره داشتی دل مخمورا — در کف عشق جرا دامن صحرای بنت

...بد باده او سر کل می کا بسم — در سر بلبل کو دیده جو سودای بنت

...ارنده ده حسن اکا سعو نوام — ایجواحنه مرا دیده تمنای بنت

من ز دو بای کسحی سر کلستان میابم

دیدن این تازه غزل لوح یکتای بنت

...لاله لب ای ماهلکان جزای بنت — علد ره زلف بس نه عنبر قد حملی جزای بنت

دره ایل محنت شد جوف درها | نیس سود ازدکان سود و...

شرب دلدار چو خواهی زرح اغیار بیمی | ای مسلمان طلب وصل جانان چرا...

نعمت اندر جهان بیابان تو دید | راه نظاره حوریت دکان بجو...

زلی صد جان او دس گل ملائی کشت

نرگس تو بهاران دران حسرین لب

در گلشن عارض او سنان را بند داشت | چون زرین شاخ گل مجلس ...

در جلوه یک ساقی رندان که در نگرد | در ملاقه لوله اضطراب ...

آن شد که وقت طالب زبد از حیش | ساقی یکف باره معنی از رباب ...

روحان مجنب از دولس شنف | عاشق حب دولس بدن ...

نرگسی ز دولس نعت فرح ادراکه زد

زاهد برای دولت رخوف یلدا داشت

از فدواه اسکی چشم ما باز دوش از داشت | ار قدره کر او خورسیده و دا...

جنون اسک مجنون عت لعنت | حسنم ز رنگ خسته الله از است

دیوانه ناشنیده نگاه تو دیده ام | شان محو دل بر بجز جنون ...

مانزلی

[illegible] خوانده در انجام حسن [illegible] است   چون ماه [illegible] چه بینم که [illegible] است

[illegible] تو لبریز آتش دل کرده اند   [illegible] که [illegible] اختر است

[illegible] در وصف لب نوش تو گوهر جان   [illegible] روغن [illegible] شکر است

[illegible] عود و [illegible] شده جان شاد

چون صید [illegible] که به دلشکن [illegible] است

[illegible] نوبهٔ گل [illegible] است   بادی صبا ز پرده [illegible] گل است

[illegible] شو عاشق آن شدا   [illegible] است که در جاده [illegible] است

[illegible] نبود روشن دل   [illegible] عشق [illegible] است

[illegible] این تو [illegible] گل است   [illegible] بلبل [illegible] است

[illegible] کلام باده [illegible] رود

[illegible] تا که [illegible] است

[illegible] بود [illegible] دیده است   [illegible] است

[illegible] افسون [illegible] اند   [illegible] است

در ابتلای عشق دل ما شهید شد ای نگاه تیر تو خنجر کشیدن...

تا زاده‌ام که شمع بود محرم دلم شب تا بیگاهی بیاید به سر بردن...

انگل شکفتن مطلب خسته دل ما باش دیدم که خنده او زبان...

وصل کجا بود که ز خود رفته‌ایم ما هنوز از جوش رفتن تو کجای رسید...

وحشی چرا بلورسه غزلی نشد

وای که بیخودی که خلوت ایدن است

دل حیرت زده‌ام در این نظاره گشت اه این آینه را حیرت...

طفل شتاب ما باز انبود در بیع ضمیر امد ورقت خس که واره...

چیزها اند برای اهل محبت گشتن مرغ مکانی جانان دل صد...

اندوهیل نشدم صد بشر جشده کل این دل ...

وحشی الترده شمع بود پروانه

شمع خود سوخته انس از نشانه گشت

اضطراب دلی معنی نشان می است برگ ...

محرم می

118

[illegible]امی تباه گل خواب شد — چاک در سینهٔ من شوخ گلستان مست

[illegible]ان ... از موج بلبل ادب — دل شد پاره من غنچهٔ خندان مست

[illegible]اد ... وار تا چون ... — حلقهٔ زلف پریشان تو زندان مست

می توان گفت تو ای دلبر شیرین سخن

طوطی باغ سخن قند شکرخند ای ... مست

[illegible]دامان ز ... مقصد ... — پیش ابروی کشیده کان ... مغرور ...

[illegible]از ... از لب جوش ... — دل من شد به غم عشق تو مخمور ...

[illegible]ب لب ... ز ... دود دلش — ... مجنون ز جنون در ... سور ...

[illegible]از نفس ... ملکان ادب — ... رنگش ماند ... منصور ...

حیف دلش از ... نشد ... مخموری

گفت ... ز ... مخمور ...

[illegible]ان ... خواهش گفتار ... — گل چو خندان شود ... جدا ...

[illegible]که ... عاشق دلسوخته را — ... را ... دارد ... بار ...

[illegible]... بود دلش ... سوخته کان — دل ... شود ... جلوه ... بود ...

شب سودا بخوابم چهره چون روز ... | مژدۀ آن بود کز صبح بهار ...

گر نه بخندد قمری بسرو چراغان چو کنم | گونه ... سرو بهار ...

ای بلبل ... قمری ... سرو چشم ... | ز سر سرو ... چهره گل ...

این تجارت بود ... دل | خوش ... شبنم ...

جام زرین بود ... جهان | ز سر ... حلقه ...

... این ... بار ...

... بخشی ...

... می است ... این جاده الغیاث | دیدم ... زاده الغیاث

ساقی ... دل ... | الغیاث ... ساده ...

تا دل ز دستم رفت ... | داده ... دلداده الغیاث

شور ... | ... ساده الغیاث

... جلوه ... گل ریحان ...

... شاهد ... ساده الغیاث

در جلوه گاه دوست بهار ... | ... بهار ...

... در ...

…ددل ما چو ز پی صحبت واینت و بس | ای تشنه عشق ورا چه احتیاج

…ناله نبود در سرای تو | در گلشن تو باد صبا را چه احتیاج

…را دخواه چو خواری مرادو دل | در کوی اهل دیده بلا را چه احتیاج

…هد نباشد اگر بلای عشق | ظالم به سینه ربیع ادا را چه احتیاج

از که پیت صدق و صفای تو جلوه کرد

دامن صوف اهل ریا را چه احتیاج

۳

…م شده‌ای ز احوال حلاج | که عاشق را سر دار است معراج

…خود را دار است طولی | که باشد نام بالش ورد در آتاج

…شدم ملک بهار سنج | که زینه بر سر گل خسرو دن تاج

…رم الانی با سر بهشتم | نگاهش بر دو چشم را انبار راج

نشد دستی اسیر شادی دل و چشم

که در یا خدا بود ز امواج

…واز بیدار سیم دیار گشتاج | زسم که فواه لم تشنه در العلات می‌شاج

…ن نمی با کی درون دم ز تو سبقی | او عات حلبش حرف نکمن در حساب محتاج

در بحر تجردی که بود سجده‌گاه عشق | ملاح راه کشتی بود اضطراب ...

طوفان درد جوش زد از اشک دیده‌ها | در بادبان چکیده در لعاب ...

زانسان که علم توحید ادای

در سینه از آتش تب ز جوش عنا

هر دم ز جوش بحر به اشتعال ... | عاقل ... به وجد و حال ...

دانش ... و کار ... | در ساحل ... بود با زوال ...

زنند اهل عقل ز رنگ آسمان | کشتی ... بود در جبال ...

... مرا کار ... دست | ... ز ... راس ... دبال ...

... ز محبت ... تلف

مشتعل شد اهل ... قیل و قال ...

شبنم از لطافت شد نوبهار صبح | هر دم چراغ ... الاله ...

... ز روی ... حال نو دیده‌اند | ... آفتاب شد ابتدا ... صبح

... که ... شد راحج | ... الست ... داد ...

باشد ... حسن ... | معانی ... بادهٔ ... صبح

تم

120

یعنی جان شد به معنی جسم دل

وز پس از اسرار شب نور دهد صبح

[illegible] ندانی ز ... ظهور صبح — خورشید چون ستاره نهان شد ز نور صبح

[illegible] دلان سعت خطی پسنده اند — تا بنده حسن آفتاب بود در ظهور صبح

[illegible] نور جلوه معان صبحدم — زان شعله است هم شده ظهور صبح

[illegible] کتاب ذوالنس الکده اند — رندان که خورده اند می از سر دوش صبح

در هی ربعی از حسن حق جلوه میکند

چون از طلوع مهر درخشان ظهور صبح

[illegible] از نگاه ... از افلاح — هر ... نشسته بار افلاح

[illegible] نجات از اسم رسی طلعت — که در وصل بودن با دشنام افلاح

[illegible] داری بخواند صف انبه را — عرت دنیا باشد اهل خمار افلاح

[illegible] معدوم بودن از لوح شد شد — جز قلم ز کنایت ... افلاح

[illegible] بدحال سازد هیچ دنیا از ادردن — سازد ... سوی بی ان افلاح

[illegible] از فردای نور شناسی بود — سلمان در سر ... باشد جسم قشار افلاح

ابر دل تو چو کسی کز نوای بجود سب

بجز جواب بی بودم کرده را باز افلاس

ار بات نواب ار روی حسن تو بلند و کلاه | چشمه خورشید مانند چون لو ...

جز لعل نوشش مانند مجمر حسن کسی | نور خورشید مانای دیده ...

تو نهادم تو ... دست ... | ساقی ... مانند ازم تو ...

جو تو خوبان را نباشد جلوه حسن ازل | ماه چون خورشید کردد ...

سینه جای کر جودی مطلع روشن دلی

لی بخند دوا شد ... لب خاموشی صبح

... خورشید کرد محرم اسرار صبح | شمع راه جو ... شد جلوه ...

... روشنی ... بود | جلوه خورشید ...

چشم ... احول ... چشم ... | چشمه خورشید ... دیوار ...

کر شود بی پرده رخسار ... مجدم | دیده تو ... کل دانوار ...

من ... عالم ... دیده ام | دیده ام ... مانند دیده ...

مجدم ... از ساقی ... | فخر دنیای ...

تعالی

...ن را دیده‌ام از بهار صبح — ساقی بیار باده که گلشن ز برکات صبح

...عشق لطف‌شان آسمان — رنگی به سبب جلوه‌های دوار صبح

...ندان به گونه زد از دست جگر بند — جز نکهت انفاس یار نشد لکار صبح

...شق عشق که دید از تب و تاب او — خورشید گشت زر از نور از شعله وزید صبح

بس جلوه جلوه که روشنی دل
وس از گنبد نیلی در دیار صبح

...آمد چو شد خرم دلگشا از شاخ — لاله آتش زد که شد سرقدم گستاخ

...زن در چمن شاهد تو بوی گل آید — شاهد گل را از آن جامه دریده بر سر شاخ

...ای جلسی عارض گلگون او است — خانه ابر را دیدم دود دود بر سر شاخ

...ای باده گر از رخسار آتشی — می نماید چون رنگ گل در گلو در باغ سرخ

بستان بلبل دوستی از شور دل افروخت
می نماید آتش گل بوده دیار از شاخ

...دیده‌ام مدد بستان فرخ — بردن شدم ز مجلس آشتی این فرخ

...بین فرخ بگوید سخن گستاخ — آمد بگوش من عالم داستان فرخ

مائیم که محمد وحق دخولش وفالسنه منصور را به پای دلت همان حر...

عاقل در ازاری سبب مباش دنیا از سوختن شده رنگستان...

در انداره بعشق دو عالم گرفت جایی مبالکه باندره شکلی زن...

ز بلوی سحر ز فغانان ادب سالش باشد بلاتی جان تو بل دمان...

دارد مطلع حرفش دل مهر وماها را

دل ما که هست محرم راز نهان حرج

بدامن مهرماها را در لعلکش لذیذ باشد دل چون قفا شعای راسنم صلو...

دربش ز گسته بند فنا مجنون حالکی خورد اخر بلی را بار دباردیم ز خط...

صدف ز اشرجانی بکف لعلایر دارد ارای دلخشکی اهل سخن امی...

سحر منی به بیاتی زشید از آتش دلها جوانی بگذرند لادلای سحر...

جمال لالرخان در وطن زحسن گرد دارد که کل با رحمس باشد بهار...

ز فیض گریه چون شیع مانان زنده دل گشتم توکوی لحرسه الجیالم حسنیم زبار...

شکر دجان زجود رشید مانم صبحدم وکس

بلی باد صبا رانکهت گل امشو باشد

[illegible]

122

...زاده فکلی دلبند ارس باشد — ورنه گر داغ جگر دستان کامی باشد

...نگه‌ها و مارا ن تسکین — دگر صد پاره چون گل جلدامش باشد

...از رهبان الشی رست دامن نشد — رنگ نسخ تارا شکست زبادی باشد

...لمس به بر زد نقش حق جگرها — چو بوی غنچه ام در دل نهان اسیرانش باشد

بسی در عالم مستی ز معلوم سید کرسی

که ام ساقی دو سه مغان نخوانی باشد

...ل دل دیوانه نکو میداند — شمع کیفیت پروانه نکو میداند

...جانان ولی بدامن میکرد — اشک من بازی طفلانه نکو میداند

...نفس که بر اینست دل میکند — طرزهای افسانه نکو میداند

...جان یافته باشد ره یار بجار — بازی عاشقی دیوانه نکو میداند

...گاه افسرده دل باده کش — هر که کیفیت مستانه نکو میداند

...از جان جز دل نخورد بود — نحو راه عشق بیگانه میداند

گشت نخوری و ابسته شتابهای مستی

چه زیان قسمت دو دانه نکو میداند

بار ره وارنها بداد نوالشت کرد — عاشق و محنه زایانی و نوالشد...

بیلجان دلدارین تا وصف علی یمن — هدکان عشق را ارد نوالشت...

ارسمی اشو معنی در نعل دار دلشن — انجه اکرداندیه الم سرازد و...

جابت الحزن او دور المحولان او — انجه اکر اندر باسمند دنو...

عشق دوانا حدوح خوشبق براه رد — عقل این دو انه را باد نوالشد...

عاشقی مقتول دوفت وقتل مبلوف اسمش — انجکه دان بوفا جلاد نوالشد...

انجه می باید محبت را در بوادی جنون

فرسی دیوانه را امداد نوالشت رد

که اوش افسانت در محفل تکرار دارد — که رنگ سیلی جوانی زردانه...

قدر دان کرام بنه جا کم نه سکوم — صدف السبه جا کیبا ملک نقد...

وسوران که چون دوانه ولر او معرا لها — چراغ عشق فانه نو ازدات صد...

ورثی در بابه اهواهی خرم ملاح عشاقی — محبت با و بان کس از موج قرا...

بابداد وصل معشق رابت جدا لقم شد

که ارزار نشانی شده و نسی اجر دارد

نادر ارند

...از دل تو عکس اثر پیدا کرد | تحفهٔ چشم تره ما ره نور پیدا کرد

...زدام نه بحر زبان بحث دگر | اشک در آدمی می موج گهر پیدا کرد

...شد و زبان گشت تیغ تیز | هر که چون من سخن نقد هنر پیدا کرد

...داغ وقت جگر سوخته اند | دل آتش زده ام رنگ شرر پیدا کرد

...باده فرو رفت به طوفان بهار | موج لاله دل سنگ خطر پیدا کرد

...است همچو نم گرد رو بوستان بهار | در خزر از چوری ان حسن دگر پیدا کرد

وحشی از دیدن حسن سخن دلکش تو

چشم حیرت زده ام نور نظر پیدا کرد

...از کس محمود نقاد دید | از صحبت دلدار و محو کس جدا دید

...از خود رفت و جهان نور از ما دید | هر چاره کرد نه تا در دوا رسید

...از در و دل وجود رفت | حرف خوش حقیقت جام گله تا دید

...زد آلسته دلها | ما هیات دل آلسته دل از محمود جفا دید

چون وحشی الفه نظاره در آمد

اندیشه که کس سخن زده شاد دید

عشق اهل تنها ز چه روشن نشود

ملکان کردن رندانه جان رواده کسی

گر باد روی او ز دیده زد خون گرم

تیغ گل خون تیغ خون آلوده دیدم در چمن

از پی دستان زنان پرسش ای نجم

انجو بلبل گشته‌ام آشفته رنگ چمن

دارو ی درد دل درویش بجز نام در جهان

گردن سوز مژگان را در دل درمان نشود

مقام یار زد دوران دل مران قسمت باشد

مجانبازی بنوان عاشق داشتند ملکی را

کباب دل پس عشق زد ز خون گری حرمت

نجم زد نه ز شبها ساعل شمع و دام

راه حاشیه دارین چگونه دلی گرم بازارم

ندا زدم عزت گری ودگان نی باشد

...الی دیده ندارست به بینند | رخسار گل آینهٔ ما داشت به بینند

...ت ز سجده بگذر نتوان کرد | آری که رهت وقف نماز است به بینند

...ما نه از دین به کیش عشقی | یاران که کشش جان عشقی همی داشت به بینند

...وحدت نبود کرکس ز دل | یاران تعلق عشق چه بسیار است به بینند

...ل الست شنا شده آخر | درویش چون زلف دراز است رسیند

...نتواند قدم از جلوت دلها | دل جلوه کز یار و سیار است به بینند

وحشی سخن نغمه دل اهل سخن زد

اما نه کسی محرم راز است به بینند

...ل انگار کسی جان ز نشد | دیده چو آن دو لحن شد دو جهان نوشد

...بود بسیار دل آشفته من | حلقه زلف سیه شام غم جان نوشد

...بولس پرداخت دل کشته است | نشئه سود از دو زلف خان نوشد

...پد گل کند از هوا | هر که چون غنچه بیک ساغر سخن نوشد

وحشی این حسن سخن تازه بهاری دارد

همه تیغی طلبان عاشق دیوانه نوشد

در گلشنی که صحبت آن گل بهار دارد   گل را اقبال مستی در سبب خار دا[رد]

مستان ز لب چو قند او جوش بخود نیها   ساقی بود خمست زنگش خمار دا[رد]

شاید باد زلفت او جوش رقصه باشد   از دل که بنوا لمعت بلکی ...

برق جوش فرا دید لیم با دستانی   از خرقه گدائی زمزمه خار دا[رد]

لالان کلک وسی منتها قند لب نمیست

زلفش را او زلف بستر را دارد

عارفان در هر دو عالم حسن حق دیده اند   زاهدان در گوشه ازان وا...

وقت برای چون بلند عرضه غنچه را   لاله گل در چمن با صد ... خندید...

شمع رخ بگذر دبی گوگل باغ داشت   بلبل در دانه راز در دوار د...

شکری کوم که یاران مست و ساقی مانده ...

اهل دیدار حسن فتنه با خوانده اند

دیدن وقت دیده خمار است نشسته   در چمن حسن جوش بار است ...

... شده ام ... زلف   اشکم ... مهره ها است ...

از نعمت ... حسن ... دل شده   سبزه ... انبه دارالفت ...

عاشقانم از بلی

[illegible]ام از پس نفس سحرگه آخر یاران دلش پاره صد پاره است بپیوند

رنگ محنت ابر همی زد به سیاره مینا

ابر در دل ابر چو صد پاره است بپیوند

[illegible]عشق در دل اندرون آتش گردید هزار دل شکفته درین گلستان گردید

[illegible]دارم ابرو به سود سجده گاه ما چرا که در دست کعبه اهل یقین گردید

[illegible]را در چمن مخلد هم لیلی آرا شد شاخ گل در سجده و شمشاد در نظاره شد

[illegible]قلم وصف رخ زرد آنگه جگر گسترد نامه ام برد از رنگ گل رشته سپاره شد

[illegible]مجنون بار از صحرای رستن گیرو رنگ رخ از جوش آن بلند آواره شد

[illegible]کل مفلس در چمن افسرده است گویا زلف از دم آن سر شراره شد

تجویدی دس ها از آن عشق دل لب بود

تا شدیم ما و بلبلان و داغم تازه شد

[illegible]وصل تو مهجور نکو مسعود اند عدد صفحه [illegible] گوهر نکو مسعود اند

[illegible]بیمار دلی دل چون کس [illegible] از حرف آن [illegible] نکو مسعود اند

[illegible]عشق تو دلش پاک شد سبزه کیفیت انگور نکو مسعود اند

دل نیست بی غمی اهل صفا یا درد　　محبت بشهید نور نبود زنکو

دیده عاشق دل سوخته را جا باشد　　عاشق جا حبیب ... نکو مید

باشی صیاد دل اهل صفا چون دام

صد رنگ زین نکس چو ز نکو میدانند

در بطان از لب او دلستانی بسود　　لوری جشم ... مبلده دل اهل

نور سیما شود به لمعان مهر و ماه　　از جانب جلوه گر رخ انه جان ز

روان ز پلک شمع نور بسته چون　　در محفل گرمی آن ما بین

مجنون ز خویش رفت ز ناموس دلبر گفت　　من لیلیام که راه محبت لیلی

گر دولی بکار بود غم ... است

هر کجا مجو دفینه که زیر زمین بود

بهوای دل ما شاد نکو میدانند　　جان کسی بشن روشنا نکو می

در دلستان سخن درس چون فرامش گفت　　رز مقب به استاد نکو میدا

محرم اسرار عارفیم از آن شد بود　　معنی بیخودی ارا ... نکو میدا

صاحب غیب که گویم ز کیفیت خویش　　حال ... نه ... نکو

باجی ادرنی

126

...او دلها نقد دل آرد نثم برد   داری آن نیست بیداد نکو میداند

اگر چون نرگسی دارنده تیغ آتش باشد

فهمت چو را ایجاد تکلو میداند

...راه مشکین در سواد باشد   گوینده چشم سیه مسکن دلها باشد

...شکم ایوان محبت داند   اگر منصور صفت عاشق رسوا باشد

...ابد بر سر شهید پروانه نور   شمع هم از ادب استادیلی باشد

...دشنام خنده گل جلوه نما   شورش ناله بلبل به چه جا باشد

وهابی خسرو شناشد سخن دلکش ما

محرم را درون عاشق شیدا باشد

...شمع چون رخش محزون نزند   زلف او بر دل دیوانه شبیخون نزند

...ان اره لیلی که زند ناله زار عکس   رشم او که صبا را ره مجنون نزند

...کسی مرحبا بان عالم را   بلکه آن برق که خنده نکردون نزند

...خنده گل چشم و نجمه دلان   نامه چون مرغ چمن ای دل از خون نزند

...تن نیابد به ابن موج نفس   هر که منصور صفت نعره مجنون نزند

نا شمع که باید دل بیتاب مرا

وی ابداله درمعنی موزون نزند

گردش پایه ساقی صحدم رجا بود | می کشد اصحاب ترمعا...

لی بود جالگاه مستان گردش ادون قون | فارغ ز مفتاح فغانا...

دربلا ایدالت خار ورزد ای سیم وزر | در جعف افت ...

گشت شمع مدای جون باردد لو پلین | سالش نا حق ...

در چمن بلبل لعمان خسلم اوجر ارد | بان ...

سنه جاکه زاسایند جاقت دلشکم | نان صدف ال ...

اگر دوسی کنه شمع لعاکس بود است

بیکمان واند ز مقتول ضوی نشد لود

سیمیان حور و صندان سنب ملکاری اید | صد احاو ... ان کل ...

نعاند ترعاسد راه حسرت اهل پارا | لی فارفی ...

نوار باده منصور ناتری بوان دیدن | ملکوش ...

فلاند سخت رانا جوس لی واند | ...

۱۱۴۹

127

بجو بار از جزالت فکر وسی ارم میسازد

خریدار سخن را خامه اش دمساز می آید

ساقی که کار شد به بهانه میکنند | شیخ سخن بخلوت فسی ز میکنند
ز نیو دو باب اهل سخن ابراز کرد | باد صبا که زلف ثران ز میکنند
طرح باد مجلس رندان باده کش | مجلس کام باده را به مستانه میکنند
ساقی نگاه گرمتو بکام می کشی | دراخراب گردش پیمانه میکنند

شاید که وصل شعله قدان عاشقی بود

واسی که طوف مشهد پروانه میکنند

الف عاشقی دیوانه ز انجیر نشود | زاغ جنون حلقه دام ز انجیر بود
معنی دلنشاد ار جو لسانی بنگاه را | لیکن چراغ لسه را حسن سخن نور بود
ابی که زجران حلاوت سخنی | سبزه در صحن چمن چون طوطی تصویر بود
شیدا انه جون در ابلاسه نجودی | سبع شد که زبان و بعث ای لنقر نقش نبود
عالی بین حزن که بسته صحن چمن | شاید که ز انسم صبح دانشکده بود
که ز ابر سه ام ر انه کی سخنی | شمع معنی را تو بوی خامه ام کلکر نبود

انجکس ویس را اسیر عشق الدست
هر کجا با جام ایم اندیشه در لغزر بود

صبح که خشت مست از خانه می بود — رشته کز دل بید و رقّ دیوانه ...
زاهد از لا لکبری آتش و ان مسکن — بجانه رفته اقبنه خنده خانه می ...
دل بخود رفت و دیده ما بداد بخود دیه — اندیه از جلوه جانانه می شو ...
دیوانگی چشم کسه اغلط بازی دلنشست — هر که دل که دید رویش بود دیوانه ...

دلش را شک دولت ما دیدی طلب
یکقطره آب است ادر دانه می شود ی

ای بخود گل حسن تها ز نوبت من بود — انجو بلبل ماه تسبیح رنگها ...
من با سینه هر شوریم پروانه شمار دل مست — جوش آتش النجانه دل شعله را ...
من از اخبار ذره ام مکتوبی بخود دیه — جلوه رخسار جانان ...
هر کی آتش یا قصاص ز جوشش هاران بوده اند — جانان از جوش ...
خاک رنگ غنچه دارم بلبل همی است — سینه صافی با نقش خاک ...
شکر میگویم دقت اهدلاب تشنگی — ساقی ملکوه عم نشسته ...

128

...ادبای ژنده‌پوشان رسته باشند رجا رند کینی همه با شکسته باشند

...نقرای رندان اسیری بندی بهر نهاد زدام جسته باشند

...ولیلی مقصود عشق داند از خود نگاه کس را دل که خسته باشند

...حجر داراند حسب اتفاق است احرام طوف کعبه رندی که بسته باشند

امروز رندی مستی بسند بوستان

شاید بهر مستان دکان گشته باشد

...ملامت ز نقش تو بیگانه بود بهوش باش تو نقش حرام با نشود

...وار ندان همین دوری باشند که عشق بر همه جا فتنه شمانه نشود

...جان مستان را جنگ لیکن اقفر که این سخن بیدار کس لی اوا نشود

...بی لال بدوانه توان زدن که غیر دل عشاق دلربانه نشود

توان تو کسی دلوا ای سخن گفتن

که غیر فکر تو بیگانه آشنا نشود

...راست رخش جلوه ای بیدارد شاید گل بحسن ریحان ... ...

بر درس شمع در پیش سر خودی نشاید | شب را دستاده ... ای ...

دیده را طاقت نظاره حسنت نبود | همچو آمد دلم دیدن یارب بید...

دید بلبل که نظاره جمالی شاید | گل بدلداری از پرده در...

ای دری ای قسم کسی نقد دم بردار تحجر

نشانه فکر عجب عشوه ازین بیدارد

از عاشق دلخسته که جان باخته باشد | نقد دو جهان را ز آرا انداخته...

از سوخته جانی که بیاد سوخته باشد | چون شمع بزم نور از او افتاده...

پروانه صفت آنکه بود سوخته عشق | چون شمع بزم نور افراخته...

از شیشه پر از جوهر دختر رز را | امروز به گل برده بر انداخته...

چون جمع کسی درین راه نتوان دید

دل خسته که با درد تو پرداخته باشد

رخصت پیش سوختم سوی دلدارم الله | شمع را کشتم دلی پروانه را ... سعی...

راستان از ضیا خاک پای ... بود | نان قد دگر دیدم ... بام ...

[illegible]

...بلند نشد از عالم هستی ندا — بلبلان از جسم جامه باده جام هم نشد

...اوان از دل او خوبان دل صید مانده است — زخم تیر صیدای لالی بر سم نشد

دوستی از عالم گرد دل عالم بود

بست هم سببی در جهان عشق هستی آدم نشد

...از الفت عرفان مهسای بود — لالی با لب عکس روان خیالی بود

...ای را انسه داری میکند — لالی نظاره ات جسم تماشای بود

...ن ام فرد دیده مرید ترا — ذره رانی نظاره تماشای بود

...از کیف اشکم بنوش ابا برا — نور گوش قمر عقد ثریای بود

هستی دلخسته را عشق وارت دیگر دست

نور گوش قمر عقد ثریای نشود

...خوب بود دل را انس تکیه مییابند — ماه ام چون بر دل را نوای میکند

...تنها ز راز نظاره ات نیایند — چشم قربانی ز انعه داری میکند

...ان گل رفتن می یند از جان دلم — رحمه دل درد دل را برده داری میکند

...ضایه زمانی اوفر پدر — صحبدم مرغان چمن رشید داری میکند

همچو گوش عاشق جا باز باشد بلمان

زین هم ... جان نثاری میکند

نو بهار است و گل از پرده بیرون می آید   تا نکهت گل به چمن راز درون ...

تا به دیدن چون تماشای جلوه ... دارد   بلبلان هم ... مست ...

گوش بر ... در ماتم آواز ... شب   سبزه ... چون قطره چون ...

سحرگاه دلم ... ترحم ...   آید دشنام ... فسون ...

دلی ز درد ... شکر که این درد الم

الحمد ... [illegible] می آید

نکته چو ذره ز دیدن ز دیده می آید   نه آفتاب ... در ... قندیلی

لاله و غنچه دهن خنده زد صبح چمن   نه غنچه ها ... لب ...

بجان نثاری پروانه کی ... دارد   نه شمع در ... بر ...

جلوه نه شاخ گل و سرو ... آزاد   نه سرو ... چمن ... کشند ...

جلوه ... دلی ... بخشد ... نشانند

نه دل راه ... خود دیده می آید

المنة لله

130

…از تماشای لعبت سوختگان جا دارد | سوختن پروانه از شمع چه پروا دارد

…پروانه است که پای لب زنده بود | سرمه حسرت از چشم تو بینا دارد

…ام پنهان ز چه عیان می‌بینم | بس این قطره نهان جوشش دریا دارد

…وصل لب لعلت دهاده کند | نقد وصل تو ذخیره تمنا دارد

…دیدار تو آئینه صفت | پاره حسرت دل چشم تماشا دارد

چون عنبر وصال تو کی پیدا نشد

دست حسرت تمنا نکرده سودا دارد

…بسرت جان ز دست یاری چند | دل ما دور ز خود در غم یاری چند

…که بر ما ز داد می‌بینم | تا در این گوشه پنهان اندیشم کاری چند

…دل سودا زده کام نشد | سوز داغ تو نشسته ز می یاری چند

…ای تو نشسته به کار تو | متحیر ز تماشای رخ یار یاری چند

می‌خورد درد و غم دل جوش دل دلشاد

چه کند دست ز وحشت تو ز خواری چند

…آرام تو کرده باشد | قصه دلخسته گوشه تو کمانی که باشد

می شنیدم در شبی شمع و در آن می‌گفت | ما شعله از دل پروانه با شبیه...

سر جانبازان به درد داغ تو بدل سوخته‌اند | لا لاکی لاله در طلوع کی ...

شمع در بزم اهل صوفی می‌نسیم | هر که از خود نرود در ره تو گرد...

مست خوش زه چون تو در پیدا دلم

در آب عشق آشفته آن ده ناشنا

با خود از آتش دیوانه در پر کند | شمع را پروانه در بر ...

سر برسانی سنگ را عشرت دل شیدا | سینه‌ش باده را ...

دیده با زید رخ عاشقان خون‌بار را | نی با دل آن سبب نگانه در ...

لیک باید جستگان از حسرت دامن‌ها | رحم دلها چو خانانه در ...

تا توانم در خود کشی شرح حال المشتاق

از سخن آمیختن نکته در بر می‌کند

خدا با آن سبب نگانه جانکس باشد | هر کس رفته دیوانه جانکس ...

نه چو شبی عشقم دیدم فروغ حسن را | چراغ شمع پروانه جان من ...

ای دل ای دل

131

…ان او نقد جان بدر دست — شهید غمزهٔ جانانهٔ من باشد

…در معالم که دست باده کشی — خراب عشرت رندانه جانش باشد

زبیت و کسی دراینسه نخوردم لیکن

جمال چهرهٔ مستانه جانش باشد

…شاه گل چهره چندان دارد — شاخ سنبل رخش الف زلف نمی دارد

…ی ورلانی ماسر حیکان — سروی دلبر کی ابرو چو الهان دارد

…ر خنده به یکس لب یا خورده اد — غنچه از بزم رخش بر لب ستان دارد

…ی شکر بریزد به لعل دل اد — شکر غمزه ملف زلفش قصان دارد

…بیع بشکر لود جسد دلم — در لعل چشم دلم جوشش بمیدان دارد

انجو دسسی قدم بست را اه برد

اگر دل در ره عشق دیر آتش دارد

…ی از رخسار یار نور شد — لاله و گل جلوه اخوی شعله های طور شد

…داغ عشق را در سینه بلجا زده ام — اشک یادر دامنم می گویه انگور شد

دوش در مسجد چو گرمی در دلش ماند پر او	کوهی از سینه چون اولاد به زیر

تا بدین نسبت نشان ابعد از اختیم	دامن عصمت مرا آلوده

با بال طاوران ابر سر عالم بود

دیده در نو روز روزی در سی غزالان مو رشد

نوبهار آمد که گل شمع شب افروز شد	بلبلان را موجه گل زین حرمن سوز

قطره چون شمع شترار رحم دلها جوش برد	تا نگاه آرم نو چمن یاد که دلبند

رم چو شیهها با شک چو نسبی اوج	تو نها اشادمن از طفل نوا

تا بسوزد بساز خشی کل کان بر دامنم	داغ حسرتهای سوز دیده را دل

لاله گل در چمن گاهی حسر افغان کرده اند

سایه سنبل نو گوی چون لب افروز شد

شبکه از دام اشنا و لو دران شنه آرام بود	بیکان چون زر عاشق یاد کام دیده

تو بهاری از بودم بهر همچو بلبل ناز تن	این دل صد پاره ام از شاید گلی

لوث قوتی از خون روانه در دلدار اشم	السعد را شعله ام حسرا و پایم

بعد ۱۹ ... لم

ها او بسیم برنمود دلبر ازعاقوا   باران فواره آتش از بس بام بود
دیده لعل لب که طبعم همه سیمی بسر آید   در دستان بستی لعل بن الحام بود
ز ازل سبه رخسار دولت شوه ماند   مهر تابانی بودی در نقاب شام بود

نکه دو بسی سمی ابادابی دل تنگ شد
دریای اهل نهان آن بی خود کام بود

اهل چون تابان بی سامان شد   کشتکار از طرق گردن شکوه فرمان شد
ز امید به جور و جفا ملک دار   آتش سوزان جفا بد لقب یاران شد
امایل و ساباتی رفت از جهانی   از ره از دل بس بستی و جنون باشد
دان از راز نهان صنعت اله اند   عاقلان را شده راه خود دلها ادراک شد

انجم و همسی طاعت دنیا و دین باز شد
از ره از دو دنیا صدای باد دشت غبار شد

ان گردن تماس سر به باد بود   تا چمن جارمدن از بسته و دنیا بود
استه نهال یار خش یاران او   وادی دل جمله سیمبر یاران بود
سا بر علم خود او خستم   بر ستمی نقل و جور انسلی شما داد

یادان سرو دار که چون دل ز چشم محکلید — بزرگ عالم نگاهش نشر فید بود [illegible]

ز لبش گوهر سخن که از قیاس بیش بود

تو نیا ز حسن چراغ تملبه فناد بود

اجل سرت ز حسرت سکرها لیکر بود — سبزه در صحن چمن چون طوطی [illegible]

گل ز ماتم میدرید دست و میزد بر کتاب — قمری و بلبل ز ماتم بنده نیم [illegible]

در دل شان بودم از آسمان وصف نقش — منبع ماتان سخن را فتاده ام [illegible]

یادان حسرت که سودا گو بر دامنم — تیغ دمان دل با ام حلقه از [illegible]

دلجوی بد هر کار توستی دستش بود

یکمان بد بر ما ز انتقام بود

دل ز وسوسه لذت از فتنه سنگی آید — بی داغ نقش اینه را چون [illegible]

بیا که از دلجوه از رسیده از آتش — ز نیک داده ز دوش خبر از [illegible]

در این حالت که زنگ دگر گلشن بی نوا افتاده — بلبل چو [illegible] گل [illegible]

مرا چون دل تا در دن دیده میزاید — که از [illegible] اشکم صدای [illegible]

گرد دل

سر دل أملمساز چو بیس ولی انقدر دارم

که زبان نقش است صدای شکست مى آيد

...سی از زلف یار جسته توان دید — رنگش شکسته از نکه بسته توان دید

...م لؤلؤ ز صدف جلوه گر آمد — تا ان نقد سخن در کف خجسته توان دید

...م بس شود خسته دل ما — در مصطبه ی بشکسته شکسته توان دید

...سته رخ و ماش که در این تن قمی — انوار نقا در دل وارسته توان دید

...نعلش راه از کار کشاید — از رشته در مصطبه ی بسته توان دید

ز لبلان نقاره بود دستی چو ان

امد ضعف قوی تو بوستان دید

...ل لعل او دل صد پاره ببیند — مبارک الشیخ نشمکاره بیگنه

...نه و ما دیده نشوی بود لم دف — نباتی ان بوسی ادا ره ببینید

...زاده انشا بود از دست امدن — در دامن می از دست پاره ببیند

...نشره شاه و کمد الکتب دنیا — تا می فته ابی لوک بعد کا بنید

از دسته گل چشم تو نوشید چو وحشی

رمدم طره حسته نظاره به بستند

دوش خیال آن بت زیبا رسیده‌ها   دندان برین دلم بیمار ...

بشور بیده وادی سودا اقدام اوست   محتوی صنعت بدایع صحرا ...

زاهد که لاف همت مردانه می‌زند   اگر نگاه رخانه دنیا رسیده ...

خون جگر بچشم زدم جا ز دیده است   طوفان موج خیز بدر بیمار ...

در جلوه گاه وصل بود بی‌خروش رفت

زاهد نگاه کاه همت رسیده و نه

تا چشم عارض گلرنگ او لمتور شده   آسمان از بنای چون شعله ...

تا بعالم شمع شکل او شد جلوه‌گر   آفتاب ابر بی چون شمع ...

نوش نتا زعشق ز اندازم ز ابرش نگاه   سینه از حسم چون آوده ...

زدمان عشق بی‌کس دارند آرام خروش کش   در از امسال در دل مرضی ...

تا نقش صدمقام دست خود بردارم   عکسیت فرنگی دوق وکی ...

۱۹۱ فقط

یا علی مدد

…صفت هرکه گرفت … باشد   از شور دل اندر تو خبردار نباشد

…در پیچ و خم سلسله عشق   تا دام دل از زلف نگونسار نباشد

…عاقل نشود عاشق دلها   گر چشم سیاه تو ستمکار نباشد

…سر کار تو مقصود دل ما شد   با بخت مرا هیچ سر و کار نباشد

…دگان جان به نیاز تو نیازند   از ناز ترا گرمی بازار نباشد

…عجب بود در دل …   زنگونه گل و لاله بگلزار نباشد

تمام ادریس و ارسته بگوید

اندیشه مرا محرم اسرار نباشد

…سر از زلف شکسته نتوان دید   یاران شمع فروزان لب یار نتوان دید

…او محنت یکدم اید   درد دل از زلف تو زنهار نتوان دید

…نتوان دید سر از تو دل را   تا حسن ترا گرمی بازار نتوان دید

…ان چشم سیه فاتن دلهاست   جز تیر نگه زان ستمگار نتوان دید

دلها همه دیوانه و جانها همه حیران

ادریس ستم رنگ بسی نتوان دید

بجا نباری زخود رفتن دل دیوانه می داند — بلا طرفه ای چو نفسش ردا...

توان در باف طرز بخود ان دعا یافتن — رند باده کش کیفیت...

مرا محرو قصور ابا دیده ای آب اخت حالم — دل بانه زم رای نوا...

چه شان دیوانه دور از رای گرد محرم رام — مرا خلاع جنون از خویش بیگ...

برای لفکوری ناصحی ن دریا بکار آید

دل شوریده ام این لغزه را ف بید آید

در گلستان که آتش شعله افشان شود — سر دود صحن چمن پر دود چراغ...

در فراق رنگ چون بشد نشستن دل اشتعلها — بیزه ام چون صحن گلشن گل...

تا دمیدن صبح دل شوریده من بیاد زد — روح محمل از که از شمع...

روشن شمع دود آه را فکر نکشد — جلوه روی گرد محفل با...

تا بیا ز دست نوا آتم چو شش برد — گرد باد دود دل از سوخت...

بوی گل دود چراغ مرده باشد در چمن — نکهت بیراهن از زلف...

برق آتم رنگ افشند دردی بلبلان — کینگ تا به بخل شعله...

جنت را جلوه رنگ چمن در کاب — از کجا وی دل زخم توخته...

۹۰ الفلی

135

...ی بر من صبح نقابش بحجاب آمد — زلف عنبرینش بجان شاخ گل در زنج و تاب آمد

...ان آب ادا کی خال هوس وی بهار است — بار آتش دل بر روی بلبل کباب آمد

...وه روی او در شبنم اطلس دارد — از آب چشم من لؤلؤی لالا در خوشاب آمد

...در بستان از رخ آن سیمین بیا — که در میخانه ام بی رخ فغان مست خراب آمد

کی ز مثل همدست و از جان دیده ادبی

زران گلشن که از گل چهره ما ز و نقاب آمد

...چشم او چشم دلم میخانه را ماند — زخود در چشم نگاه تو کم ز دست جام پیمانه را ماند

...لعل دربار ای بدل جلوه از حسنش — دل مجنون مشتاقان پری دیوانه را ماند

...سرجان جو صدف نقد عیدم — بلی هر قطره اشکم دُر یکدانه را ماند

...سوخت زخت بس که او بس ز داغش — زخون رنگی دل ز دانه آتش انار را ماند

کلام عارفانه از انسان نباشد مشکل

بلی از کلمه درس معنی بیگانه ماند

...انگور پی سلامت باید — شمع را در بزم بیداری بجا شمار لست باید

...محمد دلب رحم دل صد جا کرد — عاشق دل شکسته را ... باید

شمع ناصح می کشد پروانه بیچاره را | عشق را از گوهر تجرید روایت...
جز شفاعتها نباشد حاصل دنیای دون | قارون زر ...
زنده واشد شمع از حرص سرشک خویش | وانهد از ان راه حرز به راه...

تو بگیر این را که مردن باشد تو ناکس

عاشقان را همه جان دهند تا ساد بود

هوسی از لطف تو اسرار سخن معلوم شد | ورنه مردم را با سمعی بلاغت...
چون شمع سوز درد دلش کم می شود | باد صبا بوی تو همدم همت...
من طلب هم ز وصل تو خواهم بن خودی | یکدم ز سوز دل سازونی چشم...
ز دامنان ز طلب ادب ز علی ... | نمت و رابی ابربی خشم می...
بدرم گریان بود قدر بهاران | شیطان بفر زینه آدم همت...

هوسی گر نه هیچ دیاب دلش ز فراق لب

فارغ ز درد فراغ تو یکدم نمی شود

در عاشقی که حسن سخن صلوه شود | یار دنیا ز درد بهر راه در شو
فارغ ز طوار منشم مشغول خود بنی | بر ثن ملنباه زالد نظر شو

دلی از

136

...نبر را نبود بقبض اثر | ماند آفتاب اگر در بدر بشود

...لوات شهید روانه میزدم | کس را به آتش ز دو دست مرا بسوزد

نگویم شنودن نتوانم قدم زدن

دی ملاطفت نوای الدر شود

...ز افغان کی این دل دیوانه جا کرد | در آغوش خیالت برده‌ای بر دل جا کرد

...مرهمان ز جور زخم دمی جای ندادم | که شاید این دل آشفته در دیده جا گیرد

...شوق در ذکر لیلا بار افتاد | بی بی رون ز مینا باده در پیمانه جا گیرد

...فارغ ز مینا ز بلبل بانگ زنان گردد | گران گلچهره در صحن چمن مستانه جا گیرد

چو شمع مرده زنگ روشن را ندیدم آن دیدن

اگر درس دمی در خلوت رندانه جا گیرد

...میان باغ سرو آیینه دارد | ملک یا نه صحن بستان باج زرین دارد

...ز انجو دل از ویس برد دیده خفت | نگاه از بس مشتاق جادو دری دارد

...باید از برنا حسن کشت جنون گرد | و ولی نت بد ملی در حسن زری دارد

...نیم جنون روانه زار آشنا شد بلبل | که دف جلوه مل تاج سبع بان بماند

نو رسم در وصف آن چار باغ صحبه می

نو نوی بر زبان کلک علامه نوبی دارد

در خلوت آن دو یار است ببیند | در پرده جانی مار است ببیند
چون زلف سر شب نقاب رخ آن | چهره بر زبان دلشناسی است ببیند
جان کندن فرهاد به دور رخ بار زد | از سلوک عداوت به کمان است ببیند
از جانب مالش زبان به تیغ می رسد | خورد بر شعاع در چه خانه است
هر صفت نقاش لعل ام نوان دید | در پرده چنان نقش دلفکار ببیند
بلبل چو گل از آتش دلسوخته بر آبا | مشغله آن ناله راست

ورای گل و بلبل دلخسته نوان لعب

در گلشن ارم چه بهار است ببیند

بلبدام مرده دلک دلخسته اند رو ابه | که نیارد خبر بیدلی زمانه مرا
ز بزم مجلس محمودی بخاطر رشید بادا باد | که عجب که خبر نیز ز لعل نگار
دلا دعای حق و صبر قرار دماغ است | چه بود آنکه ما جز از زبان دل
که بشنیدیم سینی اصرف الصید شد | ز جلوه گاه جمال او به سی ام

[illegible] بی دل عزیزان ما ز نخوت … چو آفتاب که از ذره‌ها … بلند نام بود [illegible] شد

[illegible] مرا بهوای … ز نسیم زلف و … بنام دل [illegible]

[illegible] سجده نشسته … با هند امید دعای … عاشق [illegible]

ز … [illegible] جز … دل [illegible]

که فنای عاشق چه دل [illegible]

[illegible] بخودی که [illegible] … ز سخن … نه [illegible]

[illegible] خود در دل … چو … زلف او بخط [illegible]

[illegible] نخوام [illegible] … ز [illegible]

[illegible] ز غم دل [illegible] … گل [illegible]

[illegible] گوت [illegible]

[illegible]

[illegible] گاه [illegible] … ز [illegible]

[illegible] … بداند [illegible]

[illegible] … سجده گاه [illegible]

همه شب خورم ز آتش دل که ز برم دور نمودم ببه سوزن وفا کند ازین بیدلم تو [illegible]

ز آه بی ورعی چرا آهی ز پیداری

نوا صر الهی مدمده ما کسی دلش کام دارد

راه مطلبی که بودارم دل دیگر ندارد شاه در دمه تمام دانم [illegible]

ملوستاری ز لاله رانی ز زبان نوشتن شهد یار روقت کسی [illegible]

یکی از خوبان طرف چاره باقی جمال شوت از رفرد ردحنع نبود [illegible]

از توهم سخن بدانی لعلگون زاده حاصل مدام نظر سخن زبانان ملوکی [illegible]

جوهری شناس ملک کسی در زبان ملوک ما کس

مدام موقی لدام دا ما گر اثر ز با ضد دارد

در صحن چمن چو کس محبت گل کرد کاخ صبا شاهد گل چهره بدل کرد

جیحون صد پاره چو گل حلقه آخر تا در سر قصد نو ما سر بلبل کرد

صد آن بحث به گل بود در عبرت از پاره زدن مثل بالان چو گل [illegible]

با بلبلش یار بلبل از غیب داد خواه شاهد ملال [illegible]

بیا بیا بس را در دهان انعقد رکس صنوبر را ده دکن [illegible]

نوا ای احمدی

[illegible] این انجمن را بسر کار آورد | [illegible] از عفو [illegible] آورد

[illegible] کلاه [illegible] بود | [illegible] طوطی [illegible] آورد

[illegible] | شاهد گل [illegible] آورد

[illegible] شوق [illegible] اواره شد | [illegible] ناله را آورد

[illegible] اشعار ها

بخودی منصوری [illegible] آورد

[illegible] چشم [illegible] باز آمد | غلغل [illegible] برده بر انداز آمد

[illegible] | هر جا جلوه کنان آن [illegible] آمد

[illegible] آخر | تا چمن [illegible] جلوه که باز آمد

[illegible] | [illegible] آمد

[illegible] مقام سخن [illegible]

خانه [illegible] محرم [illegible] آمد

[illegible] تامل نشود | [illegible] تعامل بود

[illegible] عاشق [illegible] | [illegible] مجنون [illegible]

کار زاهد بعبادت که با تمکین کنند / زاهد بلی همه بفرض تو که کل شو[د]

سبب حرص سپهری و طمع طبایع جهان / سبب دارای به نسبت در دیوان ازل

آنکه دارای حسن تجلی یا بهاری دارد

با جهانی که حسن بهاران تجلی گل بود

نسیم صبح بگلشن چه حسن خوبی دارد / دلش که در چمن او نه یاد بود دا[رد]

ز جلوه‌اش زهی طلب کار جلوه رخ نشن / چه گویمت دل من چه آرزو دا[رد]

سحر سپاس جهان از ابر بر زمین باشد / صدف بگوهر یکدانه اثر دا[رد]

نسیم نافه چو دیدش دماغ دل گردد / کسی که یاد سر زلف مشکبو دا[رد]

بیاد وصل سبا بوی گرفته آخر

سزد که بی تو همه رنگ گلو دارد

اگر ازین صبح نگاه تو شهادت دارد / چو نار در دل خونش جراحت دا[رد]

نادلش چاک کند شاید گل خنده زد / محبت خسته دلان جلوه را جلوه دا[رد]

کسی شغل و جنون تو گرد شور و نماند / که ور منصور در دار تن طلب دا[رد]

شمع ریاضت که در معرکه عشق بود / اه رواه حراسیکی شهادت دا[رد]

تهی این نامه چون نقش گردید زرد آخر

بعضی باد کرده مکر و ملامت دارد

اردی بود بهار جسم زمستون دیده ‌ ‌ ‌ مونس کاوی جسم بلبل صبح خون آلوده شد

انانی در دل پروانه آتش میزند ‌ ‌ ‌ عاشق سوخته او بوصل پروانه آسوده شد

ه اسکاس بر درد بانگ جگر ‌ ‌ ‌ لب از اشک و اخض و دل آلوده شد

اه غنچه با خود آنکه داری چرا ‌ ‌ ‌ رنگ حالی در وادی برگ گرد شد

ابر بخت شد منزل مقصود ما ‌ ‌ ‌ تا باد مردی دل راه رستم سموده شد

تا رسیدن با سر کوی راه سیمه بود ‌ ‌ ‌ عقده کارش چه دانم از چه پیچیده گشوده شد

چه به جلوه گاه راحت دل شود

اگر به رفت از و نیش دل محبوب آلوده شد

را نور لطف افریده اند ‌ ‌ ‌ پروانه را ز وای عشق افریده اند

آتش عشق و غم سرشته ‌ ‌ ‌ در آرزوی شباب شکر افریده اند

ی را نور شفقت سرشت ‌ ‌ ‌ زین لمعه جو مهر دل افریده اند

من منت را بهم جلبا جوهس ‌ ‌ ‌ تا آسی ام ز موشاح خطا افریده اند

ودیگی ... جوان و بید اشک را

این قطره را از ابر ... بلند

یاد روز ... دم یاوری ... بود ... ... از ... اندا[illegible]

گرد یار ... و ... دل ... ... ناصح ... ... صبا ... [illegible]

یاد ... دم ... ... یار ... ... یار ... [illegible]

ماه تابان ... ملک ... آمد ... عارض خود ... ازاندا[illegible]

وصل ... ابرو ... ... اسوده نشین

تند ... بر مغان ... ... بود

یاد ... دیوانه آن ... ... تمام شد ... ... چون ... ... دا[illegible]

... جان ... دل عشاق ... ... یار ... ... [illegible]

... چون ... دم ... دلبرا ... جانان ... ... [illegible]

یاد ... یار ... ... فریاد ... ... [illegible]

... ... کرده‌ام ... ... [illegible]

... ... [illegible]

[illegible]

بزم بخشی باغ نشاط افزای او بود

ذوق بخش دل پروانها از چراغ شام بود

...ش به یاد نگاه سر دلبود | دیده ام که نوبهار چون نیست دلبود

...ن بداند اوکس بجا ار لند از دل | در دوالهی خون که دلم ره او دو دیده

...ل ... از دل ... و بندت | از رنگ بید شسته لعل او برده بود

...ا زلم ره او چرا فسون سکند دل | ابیار ابه بر و لعل دل کلک دو بود

وصل هلسوری از مستی سرا دوخت

حسرت راه اول مستی حوادث اودود

...وه با بهار زنج با ... نگرد | بلبل صفت که نشه بلند انبارد

...ی با وزلیدی نو ... سنده راه | بر وید داو بس ولد از سنگرد

...آتی اول نو دلور دیده اتش | دلدار که جلوه دلدار نکند

...اه تو نشود دام زلف جسر | اسعه که زلف شکسته انکرد

...اعمه که به ... نهره نسنک | رندی که به جام نرگس سنا بکرد

...جی السنه ... بکسند | از زاهدی که گره حرام ... نکرد

دل خسته کردی ز بند بحر غم ال — ور از نکهت قطع انوار ...

جز نور حسن تو دو نیم راه دل — ز دانه ... ز ...

ای صفت ز رانجمن ... الله ...

خود ز ... بحر ... اسرار ... ...

ز صحن ملک بستی دل آرم دارد — زنگ ... گل فیض ... دا...

بیا که کس ... طالع خود را — که گل ... جن ... خام ...

لبا بخنده گل ... را تواند داد — ... ...

ز ... که ... ساقی — ... ...

اگر ... ... دل ... — ... جانی ده ... ...

... دعا ... — ... ...

... دوس دل خسته با تو بوند

که در فراق تو صد ... درود ... دارد

صاحب ... باز ... — ... ...

... لطف ... — ... ...

[illegible]

۱۴۱۱

…ا نرگس اند باین جور و جفا ها　　　　لی …مژه … مشهور نگویند

…ل نقش یار به ملک چمن شد　　　　از دو شکن … به دید از نگویند

دی ا گشتم عشق باین گوشه چه رسی

مستان سخن جرس به سیاه نگویند

…روه عاشقانم تا دلم آواره شد　　　　سبع راه عشقباری آه آشنا شد

…ا سلم با رد و انجام او شباب است　　　　جنس مژگان من جنبیدن گهواره شد

…مان افسار زدست دل منصور را　　　　عشق را جرس محبت انجمن شد بیچاره شد

…عارف او از این معنی دور نیست　　　　مقصد اهل محبت انجمن به نظاره شد

نگاه … دنیا نقد جان رنه داد

از … عاشق این لولی بیکاره شد

…لس مست فسون دلبری دارد　　　　بی دردان رندان زبی فسونگری دارد

…دنیا باین که بر در بوس حال ما　　　　که تا دود شعاعی رشته جان بمری دارد

…ل شد انس … احسن　　　　که دل … زم زلب … دارد

…وز بسا جان … که به یارم　　　　نگاه سرمه او دو نسخه … دارد

گدای شاه خوبان را نوا از چمن ... | دو چشم صافی آینه اسکندر [illegible]

مرمت چون ساقی از بسم زد ... | فروی دختر زر جلوه جس ... [illegible]

ز رخ رنگ زر دل صرب آ زر بوسم ... | ... ندیدن حسنت ... [illegible]

...باوری درین وادی سخن ... از دید

... زر گیر ... زری دارد

گلستانی که صبا را ... دلبر بود | چگونه بلبل دلخسته را خدا ... [illegible]

در مجلس که خورشید غلامان ادب | خروس ... سحر ... [illegible]

دلم ... دارد | مطلع ... باده ... [illegible]

... ملک عشق | ... دل ... گل ... [illegible]

... زر ... کجا ... باید

چو طفل اشک ... زرده ... بود

... فلک ... | ... گل ... [illegible]

لب در ... دارد ... | ... [illegible]

خورشید ... وصل ... | ... [illegible]

... [illegible]

...ما له بود وصف بوی صبا — باج سنبل بر سر او بر ده ضبان شود

خرجان و دشنه سی ای او دعطو اد

ار از مستی بابت ذوقان شود

...لاله لعل جزو جندان میشود — گل خجلت ما صبا دست وز بان میشود

...باران و باشد بی نقاب — دیده دل ز دو چون ابر گریان شود

...ال ز افزون گرشد جوش زنان — جلمان را شکن بحر طوفان شود

...از لب ز الماس ستی صه تاب — کافر بد کیش ام اما مسلمان شود

...باشد خلاف اهل دل — دشمن ادم جنی اثم شیطان شود

چون دل عرض مرد و داد و پدر ایشان

... ناقص مرد حرمان شود

...کار ... سنش گشنده باشد — رای ... بار ... [illegible]

...بلقران بحکی ... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ... بود ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

نحو در پس همه بند چکیده نقد وصال یابی | یابی ز شغون عشقبازی ز دل
بگلشن حسن که عدارش ندید بلبل بهار خوبی | نسیم دوی محبت اخ عجب که فلک

زبخت وسی رخ گلبرنم قبلای بوصال جانان
کشید بارش چو بلبلش طار داده چه محبت کشیده باشد

نو بهار امد و نقش منظر زینت شد | جای گل از جو رسن گل در صحن مکـ
بهر بستان جلوه یار جمال عزت شد | در وقع ه ر دلشنه کامان آب ال
دو چهار لم لعد رتار ربلی بار دیهار | سوخت جان ز دو ایام هجر ا
ز بستان چو بلبل گوئی آتشی چو دوز | بلبلان جمال ز آب سبزه استاد

جی بوقی ز سیدن زردی ده مردان عشق
نفس دون با اهل عشق از چه دود چکیدت

امد و بها جلوه یاد کرده اند | بر دو جهان و شجره سلطان بلند
در جلوه گاه کسی جراحت دیگر دی | بیابی دو سه ... دو نیم و سینه داده
جانان نظر اعتماد بندد و نیاز نهان | آثار ... عشق ... نهاده ا
... دامن دل دا ... کشید | لعلی ... هست

الی آخره

143

وصلش تو صد منفی بیگانه کرده

یاران بصدگاه سخن السلاده

...ر ناکامان از او تحوا | براه بخودی دل لذر بخوری ارد

...السی چو سنفی روی | نگار رعنا رسی سیو تحوای کرد

...بعشق نگارا استنا باشی | رو از چو کسی رسی اجر بخوای کرد

...ب تو با بید عیارم فسلم | رخ نعش امه زیک رد ز توای کرد

روشن و رسی دار شمر بابی

نوازدی یاران انصد بخوای کرد

...داه تو طاده چه افسی دارد | که دل جوانی از تو روی دخش ای حسر

...زدم راز نهان ملنای است | رکار عاشی را فی او ار کرد

...لاله گل حسن نت واو بهار باند | بور بلبل ولی خضری دارد

...یا دعلت تو جسته دل ها نسم | از شردی خوبان حلاوی درد

ار از اسلز وصلی زلالف بشاه نخف

رحوان وصل تو روی تو نعتی دارد

تا رب نورش بود نام عشقم سخن نماند — نگاره لب زخم زبان خنده زن

از بیم دشمن لغو زبانه چه گوید — چون رود دلش باز نفس تنگی

در مجلس ترانه نوگمان حبس بی سود — دامان دلش از صحن چمن

گفت درد دل شکوه بیه جز ترکی — وای بر دل نور اود

چون گمان الفش زده ام سینه توان دید — تا حس سخن در دلش صد زن

زده گل زخم دل بلبل نالان — تا قند زبان در چمن آن گلبد

تا بجرش دید چو در آن سینه ملکون

در چشم حیا سوت گل چون لعل آمد

در جهانش یاد کم از جوهری یکانه شد — بوی دل لولی جرسانش شهد

ب یاد دو زخم نیسد آتش دل در جان — سینه سوز آتش انزلت انگاره

در راه محبت یاد از بوسش رفت — گردش آتش ملکون ازدس

زنده جان سبز جای نسیم باینده نسیم — نان بجای جان صدف

تبت مرد وانگهان حاصل وعده داد

تاریخ او ده باره در آن نمکان

بخم ارنی

...زمانی که چون ... [illegible] ... بود — درشهادتگاه دل حیران اشک بود

...شد صدا ... و نهالگاهش ... [illegible] — دیدن ... دیدن ... [illegible] بود

...زمانه ... در رزم عشق ... [illegible] — ... [illegible] نالهٔ زنجیر بود

...ساغر نقد ... [illegible] گل بود — تار ... [illegible] رشته ... [illegible] بود

...ابرو ... در حالت ... شد — ... [illegible] چون شیر بود

... دامنت ... دلم ... [illegible] — ... [illegible] جواب ... بود

اضطراب ... [illegible] دل ... [illegible]

ورنه چون ... [illegible]

...سخن در ... [illegible] باشد — ورنه ... [illegible] باشد

...کار ... جلوه ... [illegible] — کردن ... [illegible] باشد

... [illegible] — چراغ ... آتش ... [illegible] باشد

...بالش ... [illegible] — ... [illegible] باشد

... [illegible] — ... [illegible] باشد

... جلوه ها — ... [illegible] باشد

وسی تو رعنا قد امی چون دو زحاس
نامه را تو ماننده حس نیس ما باشد

حرف حسن تو با جلوه گری میدارد
تقدیر دهد دیده نگاهی چه کنم
بیت آگاه ز شغف قانه ما
امید ما دل او از غم روانه ما
از جنون فرده در بلده ما رو نار
بی نش شاهین بسته دیدار تو
چهره او در مل دشت غروان نشت
بس را زاری آه بستر یار مرا

انکو اینه دلم دیده در بیدا [illegible]
چشم تست توعجب فتنه [illegible]
ارا الشه می بخجری بید [illegible]
اشک ایشان به روشنگری [illegible]
صبحدم دختر ز حسن زبی بید [illegible]
گل زبانی جامه دل در بی بیدا [illegible]
ابد حسنت جلوه گری بیدا [illegible]
محل الشن زنده ام میکری [illegible]

وقت الف ده دی بحمس کرکی
باخبا نمیت گل بسوی میدارد

جبی لم مرا لی چون تو نسبرد
به سلامی جان تنگ اینه خانه

[illegible] زبان [illegible] کو بوند [illegible]
اعتبار [illegible] زلف تو [illegible]

ادد لم

۱۴۵

دلسیه چونات زنار کی وطن گیر
گرد ای اقعات عدوی تو سپارد

زی خلیه نماند دلس و می
نوبده ز حسرت لوی تو نسپرد

ازدنایه دارند وحشی‌ها
سنبل ملوند ز حسرت دلی تو سپرد

دلس زاز ده تو بهت ر نو
و می اگر رسته تو سپه تو نسپارد

ولسی از اسلار زی جنبه تو خوم
در بایند حواس جو جون تو نسپرد

ارنه حال خلف دری دارد
ملک نخودی خود سلند آی دارد

در روان داد بعد دل از ذلت
که دریای منت نابله دگر ای دارد

ادای رش در ملالس حیرانم
معاند دزد اش سعادی داد

ملاس تو مصرعه ابرد
بونت الف ز مصنون الوری دارد

نهی عشق تو ار گرفت آگاه
زمانه در نظاس خوبی ری دارد

دار لطور زدنیا بی وارد
که دوخ رفته دیوانه برزی دارد

ان له فکر اش دان دیدم
سه قدر تو دا اسحق وری دارد

دلی بحوری سی عجب انیکه پوشدارد | که بود گاه بیانی زبان و گوش دارد

بود زبان رده نعی سخن از نهان | عجب که سخن ضمنی نیس زده بود

خموشی به دارم به مایه سخن شد | زبان بیزبانان سخن سر دوشدار

زطبع مال کسی ره نفس است | زبان نخویدها دل باد نوشدار

زبان خود کسی بود کلام کسی

بنقام نخود ابادلها خروشدارد

هر نود بیدگان غم سودای عشق دارد | زبلبل در چمن رصمدم خود خروشدارد

فادین زاده بدر زبون نطق بلبلشا | زبانی رنگ نسیمها باد دا

[illegible] بند کسی خود دارد | که مجنون بام لیلی درد دماغ زر لسیدار

فلاطون کسر محتون مرن باشد | که در بزم خون قرار زانوی اوبدا

فرو لندها صدولسی سطعون معنی

که بشد کسی رو در دلسان که بزم دلا الف زرد

در جانی به زبن مسکین خمار کرد | صدیا [illegible] ساابدر نعلت کرد

دل ابد تهید سیدلت وصل بود بسیار دارد | شبع لغاه بزم [illegible]

[illegible]

146

از خوردن [illegible] طعنه [illegible] — زاهد [illegible] محراب کرد

از [illegible] اجازه [illegible] — روز ازل آتش عشقم کباب کرد

[illegible] طنت [illegible] — آنکه خانه دل ما را خراب کرد

[illegible] بود اضطراب دل — مقصود [illegible] دید چرا اضطراب کرد

[illegible] سر عشق

کار [illegible] تمام [illegible] کرد

[illegible] کس [illegible] نشد — دامن [illegible] نشد

ای دل [illegible] بسیار — گل [illegible] بلبل [illegible]

[illegible] امام [illegible] — سودای [illegible] نشد

[illegible] — صحرا [illegible] نشد

[illegible] — [illegible] نشد

[illegible] — مصرعه [illegible] مصرعه [illegible] نشد

[illegible] — [illegible] نشد

[illegible] امده . — [illegible] نشد

زند افراب از زم دمانیدم جمی یا زد پرداد   است گل چو نرگس زتن تا قند [illegible]

میلی نیاید وکسی دلخ بیا رد از زد

تا امید ارده تا بان عالمی [illegible]

صبحدم در زر جلوه نسان می آید   دارویی درد دل خسته پنهان می آید

تو غزوستان حسن جمله بسم تو خواهد   هر گلست جمی بر فغان می آید

بلبلان چیده بسم نغمه شادی بر شد   شاید گل حسن شده پنهان می آید

انکه [illegible] دیده [illegible] چه چند بها زد   اینچو طفلی ز رشوی خانه زندان [illegible]

ای [illegible] لطف تو بگانه سخن [illegible] دل

خامه زلف سخن مزده [illegible] می آید

صبحی ز صبا بر انداز تو باشد   خورشید چه طاقت که بلا با تو باشد

افسوس که در سلکده برهمان هم   این سعی [illegible] که برای تو باشد

جز ان شمار نقش جرسی آمد   انا [illegible] نظر با ز تو باشد

در عالم زندان چه کنم حادث [illegible]   [illegible]

[illegible] دستگاهی   اسوده دلا [illegible]

۱۴۷

[illegible] از زمانه مرا   خواهش نشاط بی گل جلوه گر باز نظر باید مرا

[illegible] حیرت برای جلوه‌ات افتاده ام   چون حباب آینه دل در نظر باشد مرا

[illegible] ره بر روی شمع مژده گاه   همچنان بستر ز خون گرمی دل بال و پر باشد مرا

[illegible] نسیمی خرامی دل نهاده ام   از نقش در سینه چون سنگ شرر باشد مرا

از ایجادی محبت جوش طوفان می رسد

کشتی بحر جنون خطر باشد مرا

[illegible] لاله عکس جلوه رنگ دگر دارد   صبا از دامن گلزار و چمن رو در دارد

[illegible] چمن را افسرده دل دیدم   ندارد شکفتن ها [illegible]

[illegible] گل آتش و بلبل [illegible] دیدم   خیال [illegible] در دل [illegible] دارد

[illegible] نشان دارند   دل [illegible] چشم گل [illegible] دارد

صبا [illegible] گل [illegible]

زان صبحی رنگی [illegible] دارد

[illegible]   [illegible] دوات [illegible]

[illegible] کردن [illegible]   [illegible] گلستان ها می رسد

زلفنه ذره قدر نقد بیدلی چون قلم بریده زبان بر...

فلکن شمس زراه سود تاکسی سمتی حسن شمس یوسف کنعان ...

منصور ملک عالم ندر عاقبت دباج زرین لوتی سلمان ...

زندلیب ان ای حسن شمس ... فهم شعر زاند باداند بر...

نقد ازلف ... الوز شمی

نقد عشق ... سمندان زلید

بروا حسن دلبس حسن ... ادلی چند بیت ای صید صوت ... صیادلی ...

... ادلدب ... حکم مرت ای طفل ... وسیلی ...

... بر بان قابل دلها باشه ناز لبلبا دسته لودرلف حالدی ...

اکنی لسه شدو طرف بروز ماند عشق دارد ... عدلدلی چند

سوزش عشق ... جهان ... باب

مانند صبح فلک ... جبادی جبندا

عاشق دلی گرجان ... باشد ... دوجهان ازلا اندا صد باشد

دارد طلبانی ... ماحسه بند ازحسنه ... ددی ... صد باب

... یاد ...

…یار ر غم کردل اد | زبان حمد بیره بر ار اجته باشه

…ابو بکن ماماده رستان | ر دفی ز قضا خلوت دل اسافه باشه

فرسی ره عشمی ک دار دخطا حسر

بر ما بر حون شک اید افته باشه

…ت عم جنون اسنادن ما شه | رادر خواند ه محفل دل ما شادی باشه

…بر وردن دل ما دی ما شه | جمال جیده خوبان جلال امادی باشه

…اوتن نو جنت سای دجوکر | ملی اطلق نوا موی اسنادی باشه

…کاتش دل شعله ریز دد | نسیم صبحدم ازی … باشه

…از مای بلبل در رده بی باید | دلبر یا اسدن دلبر موحش … باشه

مای حسن کلام جوشنی جون لوان نقش

ز فکر نلمه را اسفنه ایجاد ک باشه

…دل را اسحی اتز باش | اسک خشم صید فلم باشه

…ماهان مشی در بار الحیر | ار زار جولشی ی خسر باشه

…لم اعم کیمیاب اب | خون حسی یعنی نشر باشه

شمع در دل آن بسته باشد با همه | هان ره عشق از خطر با...

با خود ظهیری جای خود رسید

دل درین نو منشت رباعی

هر کشتگان عشق که از خود رهیده اند | چون گرد باد دامن صحرا گسید...

بر جرم ابد چون دل عندلیب زر | گل را چو باد صبح زمان ...

آن شهسوار کیست که چون کشتگان عشق | چون طفل اشک در النفس ...

عشم و دلال جنبش جانه را نشاید | چون شمع عاملد از ...

[illegible] داده رسید | خوش شراب نارنج ...

[illegible] از غم عشق در دیده دار | یا طا رانسای بقا به را با به

زمین نشکر بهار آشکو ریدبا [illegible] | هم زنبور دانا دیوانه را نشاید

از بهر وصل جانان یادی کی لعب نشد

آری بهای آنکه دردانه نشاید

صبا از بهر وصل از رخت در دیده میبارد | با رکان شنبه گل چون رخی جان ردیبارد

دل یعقوب از ماه کنعان خبر دارد | نسیم [illegible]

لبی از کوی

...ان مجنون آزاده و سلسلهٔ زلف لیلی   دارم حالت دل مجنون مطلوب [illegible] زد

...ار کی داند دل ما [illegible] را   زده [illegible] کار [illegible] خود را خوب [illegible]

کی حالت [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] مجنون [illegible] زد

...عشق [illegible] دل مجنون بود   قابل [illegible] آن کس [illegible] بود

...کلام [illegible] حالت [illegible]   ما [illegible] [illegible]

...نشت [illegible] قابل شد   وقت [illegible] [illegible] کرد

...ان از [illegible] وهان نکرد   [illegible] [illegible]

وقت [illegible] کرده [illegible]

ورنه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] دم [illegible] [illegible] شد

...سلسله [illegible] دار [illegible] دماغ   [illegible] [illegible] [illegible] گشاید

...الله [illegible] [illegible]   [illegible] محرم اسرار شد

...نوآم [illegible] دل [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible]

ناصحا آرخ تابانی دلبر ایستمدر ادد
چرخ اوحصی ریسکل جلوه کردیدر

زاهدا جلد اسانه زنعنو ردد جوسلی
حورستانی ایدم اکتعار ده زفعا دکلا

ناصحا وسی سندر حیدر ایکدار ایستبا دلم
سوزد لنه لسندی زکی نار السد

دای زحرص تباد راحرات دارد
ساقی یار رنکر حراب لشتر کاتمان

ریحانیه کامانی طالم تلاید کردی
وفی درست کردم دلسند کهیدیار

حرسی راه مسی یاست قنده نهادی
زاهدا بنستلی نه ردم خوف خدا ایدارد

در مشتاقی دل ایکر صاران مسمود
بلدلش ازدهای کلکی جسرت سالکی نو

سیدام عرب ید ...
اینه یا جلوه کاه ...
رسنه جالسی لوکون ...
اول دو یانه ...
یاد حران ...
ازد رحص ...
ایون ...
...
... دولی

...[illegible] زاهد [illegible] عارفان | سجده [illegible] ملایی جهان شیطان نمی‌شود

ره کجا یابد طبیب مغز اسلام [illegible] بس

زانکه رفت از جوش [illegible] دلی سلطان نمی‌شود

...[illegible] از محبت و راحت [illegible] شناسد | [illegible] ای از دوزخ [illegible] شناسد

...[illegible] جور و جفایی | مغبون تو جز طالب محبت نشناسد

...[illegible] یوسف جان ندارد | پروانه صفت قدر شهادت [illegible]

...[illegible] چه داند | زاهد که این رمز حقیقت نشناسد

این [illegible] که در خلوت [illegible]

غزل سخن [illegible]

...[illegible] که گلها خنده زن شد | لطافت رنگ رخسار چمن شد

...[illegible] مژده لطف [illegible] را | که باد صبح را گل هم سخن شد

...[illegible] کل [illegible] | قلم چون نافه مشک ختن شد

...[illegible] | که دل دیوانه [illegible] شد

...[illegible] کرد | چراغ خانه ام حسن سخن شد

نوبهار آمد که گلها یک بیک سر بر زنند | صبحدم باد صبا از بوی گل ...

عشرتی دارم که شب شمع بلا نوش کشم | سینه این باده بساقی جمال ...

از کجا بیگانه گردد آشنای محرمانه | عاقبت رازم بچشم ...

صاحب مسند که با اخلاص جان ترسم رسد | نکته سنج گوی بر تو گل ...

گرت تا با بدیهان درگاه عالی اثر

وی دل دیوانه هم از زلف تو سلسله زنید

تا ببست گل باد صبا با نسیم آمد | گل صباره زد و ... جامه در

گریبان شده چاک که گل آشفته دل از حبیب | تا بی ... سودا اندر چمن

گل سر بر برهان حجاب در صبا بگفت | شاید ... گران گلبدن

صد ... دل آشفته جوان دیده | تا ... سکند ... بر سکن

وی صف ... شکند ... که بی

این قاصد آمد ... ملک ... آمد

از خوبان چمن ... حلقه ... | بهار ... گل ... خط ...

چو از خانه ... | ... جان ...

...ی وور آن [illegible] ره لعت [illegible] | که روی [illegible] گلستان عاقبت [illegible]

...ن قامت تو وصف [illegible] | زهر چوش حلاوت خامه ام [illegible] شکر باشد

مخوانید ساقی زین عیب کی آبروی

لباس عیب او بنی کسوت صاف [illegible]

...ها اندر داغ [illegible] در دل سوختند | بلبلان از ناله در شعله‌ها [illegible]

...[illegible] دیوانه‌ها | بلبل و پروانه داغ [illegible] آتش [illegible]

...[illegible] و رفق [illegible] | عاشقان از رشتهٔ جان زخم دل بر دوختند

...ان [illegible] پرده انداخته [illegible] | عارفان [illegible] دامن [illegible] دوختند

سوخت چون پروانه دی بلبل از دیوانگی

با چراغ گل [illegible] گلستان [illegible] سوختند

...[illegible] سیاه [illegible] | تا در [illegible] نرد

...ل خسته [illegible] دل [illegible] | [illegible] نرد

...[illegible] | تا در [illegible] خاموش نرد

...آلوده نگاه دلبر [illegible] | [illegible]

رو بچمن دست و جهان جمله بهاری دارد　　دل بلبل صنعان که ...

شوق دلبر زد آتشکده نار و تار　　شمع و پروانه به ... زنگاری د...

غیر پنهانی دل قسمت عشاق که دید　　عاشق آنکه دلش ضر... ازی ...

جز ... که چون دلش بر زد جشم　　نامداران ... نقش و نگار ...

نیکی ... باده گلگونت طلب　　دل ... چه گویم چه خمار ...

وحی آورد به گلزار دل خسته ایش

جلوه حسن سخن تازه بهاری دارد

دل سرا زده منی ... من باشد　　جلوه زنده دلی در ... من ...

زنده دل چون نشوم در دو نوشاد ...　　چشمه آب بقا ... ...

نباید از این دل ... محبت ...　　ور نه چون ... صبا ... من ...

طوطی باغ خیالم ... شکری　　تو بیا ... شکرهای ...

وحی آورد بهم محرم اسرار ...

... جانان ... ...

دیوانه زار محبت ... خبر دارد　　اندرانه ... ...

[illegible]

ل ... بلبند اهل دولت هم تا که هیچ لکو نیات ز نقود را نوشت باید

... ز نقد عمر اعمال این دل بار ران است مانی بدو سالگرد

... ببلکه این ساقی ملیح بر معانی زلیست زمی ازجوش برد

... از خانوس هم معلوم شد مرا تا رمی لگاه ذاته از جوش زد

باشد شب فراق تو دارد امید وصل

در جفای بس تو بهر کس ...

... بود ... از حیران اختیار شده دیده ام از دور حسرت ...

... دیگران جهان ... لاله شد گل شد ... جا بند ...

... چشم تو ... گرد شعله ای ... جانه خراب شد

... جسن زا عشق را خوبی ... ایمن یار شد

... اهل جهد ... شیخ ما ...

شعله تحریر کردم وصف ... جهان

از سخن دوستان ... محرمان ...

... با اهل صفا بود در ره ... مدعا بود

جز به زحمت محوی دیا طل ز رژه ارد — لیکن ظاهر ما سر ...

دریای عشق از که زند با صدق دل — منصور را راه جنون ...

بر روی بحور دل که دلم ستاره ... — لقد اجابت نور دست دل ...

از دست زر و دست که در این بود

ای خبر که باده که اندک بها بود

جلوه گاه رخ حسنی بود — زگل جوالس حسن ز شعله ...

نه بجا ز بستان ... ست به — سنهد ما ز اجاحب ...

تکلمی ز ... و ... کند — صبا بغنچه لطفه تبسمی به ...

چو زلف او بود ... ادلا ... — زدام اهل جنون نافه حسن ...

زخولس ... قلم توانه زد

زنده مردم فرزانه در وطن شود

نوبهار آمد بحرمت رحمن گلها ... — بنحوستم خسرم ... بلبل ...

عاید گل در چمن از دم ... میکند — ... ای بلبل که گل در جلوه گاه ...

در گلستان ... — ز ... گل ... ز ...

[illegible] اشعار مملکن مسود : تا آن رقعت که بوی طرب [illegible]

نظم

شاه مدوس [illegible] هم منتقد

نیست کلا انشم صحبد که [illegible] رشید

[illegible] کرم تو بیمار من چه شد : گشته بار دو ادای ذدل او گار من چه شد

[illegible] راشناسی ره دل بیان : باوای مده ان غنچه [illegible] من چه شد

[illegible] سخن ملن نسخی میداند : نیست [illegible] من چه شد

[illegible] جون دلم جو رد آر : ادم [illegible] جرح کار من چه شد

دی از آن کلدویت مطلب راه صفا

رهمای بود که رسیده کار حقیقت

[illegible] زبار زدار : [illegible] باتان دل انداز دارد

[illegible] ماد [illegible] : [illegible] سور [illegible] دارد

[illegible] کردم [illegible] : نظاری [illegible] که دلم [illegible] دارد

[illegible] راحت [illegible] : دل راند آن [illegible] جرح دارد

[illegible] سختی [illegible] : [illegible] ناز دارد

قبل زنخ دوست دیده‌ای باید — لشهادت رسیده می‌باید

در مصافی که سر دهیم دانه — تیغ ابرو بریده می‌باید

مرده بیخودی و ملک ستایی — عارف از خود رمیده می‌باید

حال دردم چه خواهد گفتن — طفل اشکم دویده می‌باید

دل ما را عشق چون و چسی

بیخودی را خریده می‌باید

تا زلیخا نهانی در دل زمان شد — ماه کنعان حسن [illegible] زندان

سالها چون مجنون از خود شد — تیغ بانی سر [illegible] دانی

حرف دل دوست دیدار می‌کشد مرا — جلوه ردش بند [illegible]

بیخودی در حقیقت چون سکه نهاد بود — تا رفت از خود [illegible] انسانی [illegible]

[illegible] خنده از کار [illegible] نگاه [illegible]

مشکل وسکی [illegible] زبان منش [illegible] نشد

در گلستان که گل پرس خندان در — لاله تا جوش سوخته سرگردان شود

زدل دیوانه رد دارد [illegible] — بی آفاق مجنون ضعف [illegible]

[illegible]

...ی بیدان بگلشن مست به گل بلبلان   حکایت با حو سخم ز رمش علقان بود

...ی وهم پروانه را ادبی شنید   ز کن جانان نهان انکه او بیجان شود

ی رز یار لطف دمی بعد که از کارها

مشکل ملالت بکاران بلطف آسان شود

...ار در وداع دلمن شود   جانه بود در صحبت ... بود

...ی دوز انوید طاقت زور ابی   در ره اهل صفا بوس زمین بود

...ی کسه ز لاله چرا شده یارب   عاشقی بود ازین مجرم انعیش بود

...شده بدل شکسته لالن   دردل طور ز آتش یمن شود

... دمی آلسته ملال دلی زنت لبی

غنچه دگر که در جلوه گلشن نبود

...ز ریست بوش گیار امند   شهد با زغنات نه مهر امند

...ن ارین ادیم الفش کردند   زجا زاه وصال نه شهر یار اند

...جا شور بدهکان چه تیر است   اسب ز غنچه شفته زد رکمار آمد

...ان بهار زروانه یا بقیم ست   که شعفان چون سحر جان بهار اند

بباغ حسن تو [illegible] گل چند

که بلبلان ز هجران تو بیمار است

خورشید از آینه تابان شده است — از بدن [illegible] هجران [illegible]

سنبل که گرد لاله‌ش نشسته — دهن [illegible] سیاه تو [illegible]

جز حسرت [illegible] دیده دم — وقتی که مراد [illegible] تو در [illegible] شده

در جان [illegible] صاحب [illegible] — در لطف تو مشکل [illegible] شده

ای [illegible] کسی [illegible]

روز [illegible] فرمان شده باشد

ای شیفته [illegible] تو هجران چند — [illegible]

[illegible] چون [illegible] — عاشق لعل [illegible] ملک [illegible]

[illegible] جلوه تو — داد [illegible] بهار [illegible] چند

[illegible] — [illegible] چند

[illegible] سخن قدم [illegible]

به [illegible] نهادند [illegible] چند

[illegible]

... چون زلف خرمن شود بود

شمع ... در عالم ... بسوز بود

گل ... محفل ... بود

تا ... صفت ... پروانه توان دید

... [illegible] ...

تا ... صدف ... توان دید

تا ... توان دید

... [illegible] ...

... [illegible] ... توان دید

... [illegible] ...

... [illegible] ... توان دید

... [illegible] ... توان دید

... [illegible] ... توان دید

تا ... [illegible] ... توان دید

جز جلوه دیدار مجو حاصل بینش | ابرو و رخ دوست ... ناز

چون شمع دلسوخته ام منتظر گشت | تا آن جلوه آن چهره کشد ...

صادق دعوای جستجوی ... | گردانی ... جفا ...

دربی سخن جلوه معنی همه دیدیم

تا درسخن جستجو کفتار توان دید

زاهدان بیخبر از جلوه پنهان خوداند | برستان به دربتکده جوان خود ...

جمع خاطر طلب از زلف پرآشفته کنید | ساقی و پیرمغان ... رندی ...

شب گل گشت چمن همچو صبا دلکش ما | اهل دل غنچه صفت ...

بسیار دیده ام [illegible] تا طلب حبیب | تا ... [illegible]

درسی ادبا صنعت ... حسن سخن

جلوه اهل سخن ... ان محمد اند

چشم مدهوش ... دل را بیدار کرد | ... مست ... [illegible]

وقت نظاره او ... | ... [illegible]

شب ... [illegible] | چشم ... [illegible]

156

[illegible] اول سینه مازنو شود — چشم و تحرانیه عکس ربا اولدی

حسی الوده دری صوت ذلیل الناس

فیسی آبادیه کزی یه جا سودا اولدی

[illegible] سانی دار اسبی پیدا اولدی — دل سوداز کدشه رسمی پیدا اولدی

[illegible] ور دار بتر در دل بیمار درد — سینه داغ معلوم ... ... تسر

[illegible] ات حسن حور و المست — اه دیوانه عشق و طرق ... اولدی

[illegible] عقل وحشون اره ملر نگاه — اوبسن نسشم اولدی ... پیدا اولدی

[illegible] ور اولدی بیدل وسی دل — ... فتانه ... ره غلبه پیدا اولدی

وسی ... اولدی ... ...

... تو ... پیدا اولدی

[illegible] نو لباره است بکند — ... سیده اننو ... ... ایکند

[illegible] سوختم احسرت ... — ... ... دل ... ایکند

[illegible] نه بیم ... دهرا ... — ... ... رحمت ... ایکند

[illegible] سوجیه اولانت ... نمود — ... ... ایکند

وی الوس غم نوشته کر ربع مست
خانه را کو که و کر ست تا زان بکند

عیش وصال تو دست تو بوا نه برسد | بوس و کنار ... روا نه بر
امروز غمزه تو که جسم ز سابقا | تا ن باده لبش بکوب تی ا نه بر
... عشق داده اند | آری صدف باکر ... ا نه بر
ای جان تی بری تو دکار نش تمام | جانا بار ز ... ما نه بر
اگر ز بوسه تا می لب ... | ساقی لب ... لب تا نه بر
امیل بر رزم و ... نشان کر و ... | کافر ... بود ار نه ... نه بر
وی بود بجس کلام دراسا
در قول ی مستی یکانه بر سا
سوز و داغ جدم ... فکر ا بر شد | تیغ ز اه و لبش اس ... نه
ار نه ست کمان ... در محراب | ار ... جان ... اباز ...
... دل ادو ... | ار نه ... سو دار ...
دارد ار بنده ... دل ا بنه | ار نه ... ل ... لب ...
دلی لی باد

نی ان ها رهزل حرس نهان دارد
بی فان فکر سختی محرم اسرار ...

... بر سر تو اداهان اند | که سبهسواره تو دل بر شه‌ها اند
... نیم | که بی سران بر عشق شیوان اند
... در باب | سر به سر ... آمده اند
... مقصود درست یکبار | ز خویش رفته درین بحر با صدا اند

ز گلستان چه راست جو بی سنبل
که جانشان نور کونه آشنا اند

... ز بیست ... | زر ز خویش مل ... ناشد
... جوشنی رفتم | یا ... که تنی نوس و ناز می باشد
... برادر ... | ز شعله ... یا سر نماشد
... عشق ... | ... خم بجودی سخت باشد
... دل ... نو ... | ... بنشی نیمی حسن شد
... سختی شنیدی | بلک عشق تو این کجا وطنی باشد

ای پسر همت آنست که [illegible] بر نمی آید | رحمی [illegible] چون [illegible]

اه ای [illegible] صد روی | [illegible]

[illegible] | عاشقان [illegible]

[illegible] شود | [illegible]

[illegible] ره را [illegible] قدمی باید زد

گر [illegible] نمی آید

اگر [illegible] دلت بخراشد | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] نظر شد

از جان [illegible] صد پاره ام [illegible] | [illegible] الله [illegible]

غمی بود

...ون با هدف بر کز ندارد رشاد تا ز نشنید سخنی را که حسرت زن بود

...بان جان و نسیم صنم زدار دور مرد بلبل ز غم او ناله شیون بود

...لاله زاران و بلبل استاده بلبل ما در گلستانه که آن گلچهره را مسکن بود

نبوت انبه رو دسی در جهان جلب را بست

ملکش رد سحرمان بمکان بلبل گردد

...نه بی محوان کامل نشود رشته جانم ز گیسوی تو در زنجیر سنبل شود

...بلا زنبه جلوه رخسار او گل بحسرت بدل رنگ گل شود

...جا ز ره بازیکی ناز و ناز گل در بر گلشن دل صدپاره غنچه شود

...ال دل مدبوس صبا ز درآ مردم از چو لب جمن بسته بر افغان شود

زلف زباد وی دستی بتاب مقدم

بگمان گلگون چه طاقت بیر دلال نمود

...ورده بر گلشن الفلکن در آید بلبل تشنه گردد گل در نقش در آید

...زخم دل با صدا نو شود جو شتاب در بر سینه چاکان خون شده در آید

...بر اسباب کام مغرای در بر رسیده جانم اگر بلبل در آید

در خلوتی که صدان گل بیرین د...   خلوت نشین اولدی نام زنانِ رضوان

چون شکر فروشد شکر زبان گلگس

ای سی ریک طوطی جمنا در سخن در اید

نا نواقی ... ای دیده ... رض...   بعضی دون بکام ... ... شده ...

تاب انکلدن در صحن گلگس ...   اتش گل جلوه کی چون ... شد

اتش سوزان نهان در جان گلگس ...   عزت ناقه ... ران ... بور ...

سینه ما ... کشته ... ...   حسن ... حسن معنی ... کار

بعضی دون ... عیش شد

ای ... ... دی ... کیش صدره ...

نجز دل ... است ... ...   و گیاده ... ... ند ارد

... ...   در جانی که ... ...

... ... حسن ... ...

... ...

دی ... ... سخن ... ...

التمام

159

...چون جرم را آب کرد | زخم جان را از آتش دم شاب کرد

...از چشم تو مکر دم نور | آتشی از جوش اشکم سیلاب کرد

...دست کشتی عمر را بادبان | تا نگاه تیز او چون خنجر سیراب کرد

...ی راه زاهدان ممکن نبود | عارفان را بنده انجه کرد آب کرد

رادوسی چو بود در رزم سخن همه شکسته زن

ناصح خاک سخن را الم سخن ... آب شده

...ان خود وصف نمای جانش باشد | بنده بنده بس صدای جانش باشد

...سر جالب شمع انجمن را | زان پروانه و بلبل فدای جانش باشد

...رجان التفات لب دانم | هر ذره بدین عالم طلای جانش باشد

...الند ار ناصح بهاری حجر | شکر خند لب وسلسل و لهای جانش باشد

...ان باکر ایمانستی نوای دل | زان التفات جانانه‌ای جانش باشد

...لدم ان در دانه ادب دم ... | که رستای مجلس محبا جانان بنای جانش باشد

چون ... دید جابر ... دنیا ... وصل

نهان ... ناروسی نغمای جانش باشد

اهل سخن بلبل سخن شاد رفته اند — چون ... گل ز ... آزاد رفته ...

تا ... چون ... همه کماد — تا ز کسکان نی نوا ز باد ...

سران بند جمله ز خون شیر دلکشند — در ... آزاد رفته ...

از جوش رفته ایم ز باد شاد ... — ... رفته اند ... شاد رفته ...

ای ... ان القصه ...

... نامه بر باد رفته اند

ز ... بلبل بالان ... دارد — که ... از جوش ...

نکته ... دل ... دانه ... — ... دارم ...

ز ... از من که ... — نگاه ... آلوده ...

ز ... حکم ... — که ... بالا ...

بی جان ...

ز انجان جان زمانه ...

در خلوت جان جلوه یار است ... — اکنون که ... یار ...

طوطی ... دل ... — از حلقه ... است ...

[illegible]

160

ال روانه چراغ ره من شد　　زچون شمع مرا سوز کند آنچه بینند

باده رخان مایل باد شد کما شد　　دل چون شده ما و یار است بینند

قسمی از مولانا لطف

اهل نظر مرا محرم اسرار نمی بینند

بادش به لعل کس نکنند　　دامن گل به باد و تکلم بار کنند

سی به سر نگاهی کند ملکی　　اهل صورت ز صحبت دانا حذر کنند

ل نفس است نظر باد وصلها　　تا ن عاقلان هوس از دل کنند

ل محو دل بر سر مصحح دل بود　　آن به که لب سر لحن ملو کنند

ی از لحای سینه نشر کام کس　　صد صد بلان نجال عز جان نثار کنند

سر زنده باک و کنند باده لب　　عشاق چو بوی گل ز چمن گذر کنند

ماز حجر زند جلال ایشان　　رندان که از مجالس رندان حذر کنند

ما ار بود در جهان مشتاق　　چون تا نگاه ملکش جهر و فنا کنند

نی چو آهو و طلبی ز لب جرم کس

جو ... اهل وس ... کنند

تا ز جود رقم ز رنگ گلشن بهاران جلوه کرد — تا شکست ابر از رخ جانان جل

خرمان بروی تو در دل نمی گنجد مرا — در شبستان تجلی شرح گلستان

ز بهاران ما بدانه زد قدم و بدم ز ما — تا نهان شد مهر تابان جل

بلبل از زولانه و بدم در چمن شاید — گل درین گلزار خون شیخ درو

زلفی و روی ام افسوس اند با سنبل و نهار

تا بران حسن روی زلف ریحان جلوه کرد

زین نغمه زنی با دل بلبل من بود — گل بود که از دست دل بلبل من بو

صبحی که بهاران چمن آتش گل بود — گل شعله او از دل بلبل من

ز چو بسی که ز ستم جور دم تا به حسرت — این شعله برد از دل بلبل

در باغ محبت که بود جلوه گر عشق — گلهاست که گلها ز دل بلبل من

چندان ز تحسین رفت ز دل وقت تماشا — گل بود که صحرا ز دل بلبل من بو

مضراب نفسم در لقای خوان دهد — تا در کف او ساز دل بلبل من بود

چشم ترم صیقل زنگ امید نکرد — شبنم چگونه ز خورشید بکرد

ولی

...ن دلش و ابلک اسے قطره زن شود — پروانه که شمع ره دید بگذرد

...م دوام تعذاب و تابد و — ایده ز گوهر توحید [illegible]

...باد بی جلوه کسند دانش [illegible] — ز عاشقی بردد لب جاوید شکرد

ای توصف [illegible] حس [illegible] بود

ز عاشه تو چهره [illegible] شود بلند

...نی [illegible] دست و نوای دارد — ز رخ دره [illegible] نوای دارد

...ش ارت ز ده [illegible] سایه او — از مضمون [illegible] لقای قدارد

...ودرت ز عاشقی دلسوخته را — او دوانه ای رسم [illegible] دارد

...ز حواله بود در حسنی او — زنه [illegible] صفت [illegible] دارد

درسی اندر جهان سر الفتوح [illegible]

[illegible] ز عمر بهای دارد

...ف تو عاشا [illegible] دارد — گلشن ار بهار صد [illegible] دارد

...دم اسه [illegible] تو دل یاد کند — تو [illegible] چمن [illegible] گلچین دارد

...سد مرتو [illegible] — تو سند [illegible] دوام [illegible] دارد

منت از فیض محبت بار دارد بر منا   گو زانکه جانانش برویش دا[ر]

تازه شد گلشن حسرت ز شبنم به ز آب زلال   تا بن گل زخم دلم خنده بسم...

و بسی از نیم صدای دلی مجروح است

تا بن جنجلات به بست کلیش زارد

تا زبان خورده لفش دلی می آید   قاتل اهل محبت بچه فن می آ[ید]

وصف ولی یا نصیب بلی زوالنه تابت   بلبل خسته دل از گریه بچمن می آ[ید]

بر روی گلشن صد ابر بجحن خواند رفت   بیدم خنده ز ان انجم دمن می آ[ید]

رفته از جوش ... بچشمه علوی بودند   بنجامم نشده کاخر وطن می آ[ید]

تو طلبا ز ابود لافت سحر بی سخنی

ازلی جدر توسی سخنا می آید

عاشقند ره بیابان هجران جودا آید   از نفس آینه جور ا بسان همان جودا...

سوار شدند با وصف لمحای دل   ای اسیر ان خود اول به یاد جود...

دل بشان بجو صبا ز دخش بی گسترد   بلبلانند و در گلشن جدانه

بی اسرانده فرسی بگسترش جانی   ای انجمیدان بنجی بی اسرد بیار جو...

تجلی دار

162

...از دل سوزشان بشود   زانکه دلسوخته آتش سوزان خوداند

...دان هیچ ندانی که چه سودا دارند   چون شرر خون شده گرمی دوکان خوداند

ای سیه شاد دل ... در دو جهان

بلبلان اهل شمع طفل دبستان خوداند

...آثار از اندر دل جانان نشد   طفل اشک ...

...داران چو گم اند طرز سوز ...   آه درد عشق ... دل ویران نشد

...مردم چشم دلداست ...   دیده ام روشن ... نشد

...کاشغان غرجلوه گاه یار ...   تیغ نازکش نشد روانه بجان نشد

...سها بادند سر کلدار ...   اندرین گلشن ... پالان نشد

...یاران زلف مشکین عقده ...   این گره ناداند گردی مشکل آسان نشد

اندران خلوت ... نیک ... اند

... پنهان ... پنهان نشد

...در دل پاک ... شد   اندرین گوشه ... شد

...بران ... آید   ... وا دهان ... شد

نو بهار نعت هر دستان حسن ره گرفت — انچو گل چون زر جای گه ز بانسیم

بینی دانی چه قدر ملوث قبل است و تحیه — تا که هی ارزنده بود ملکی جهانبانی

نتوان خود نیز در بستان نخوانی باره سخن

هر کی جلوه کند ملک سخندانی چند

گر چو کسی پیش محمد همی گشید — تا رحیمی ترحم در ابرسته سوز

گر کسی وصف از ملکوتی یکقلم — صفحه ملکوت من ذباله کس

اطلس پوشان جان کرد ابیس — در برابر شمع تابان شعله

ز چراغ حسن تابند دریت او جلوه گر — ما نشیطان آدمی از چه دور

بی اوان روابسته ای دنیای فنون است تموق

هر کسی دلداده ای کار دمی باقی نبود

چون هر کسی دل من سخن ز کسی رسید — باده کس را جمعی سر حق

جلب زنده کند که ای دارد — در رکنه نار توکعی

زان صد جا کمی السفر فنوکوشند — خشنه را تو ملت مسلک

تا نوشته یاری حوس مرکب عجب — ز ب کنز التحف نوشن

دوامی الحال

...بیگانه الم می خواهد ورنه ما اهل سخن ملک سخن خواهد شد

...عارض فکر سخن میداند تا ن عقیقی سخن از لکان بیش خواهد شد

در چمن تا هر گل چون زر دهقان شده باز

همه ای از سبز گل خار و خس خواهد شد

...رسم عیان ذره بازار دارد که نگاه دعوت کس ...

...دل بر بدم لاله رنگ جانان تا حال عارض او دل ... دارد

...وار بودی بچه عشوه دارد که جگر ندارد حسرت ... دارد

...ص سرش بعوبت خلق ... سر ... زانکه جا در او دارد

تندی از سر دنیا جهان همه ... دی

که دل بود در داغ ... دارد

...تان سر ... نت مکلا دمی ید صد داغ از دل را بارات ... می آید

...ران بلبل در چمن ... که روم شعله گل از صبا ... می آید

...باری لبه بر ... خون ... جان ... می آید

...جمل ... که بشکن ... دمی آید

هر گلکس که آن گلچهره خندان نبود سیه

ز بلبل چو بی خود شدست گل یاری آید

و این گلکس نه یارب کدامین گلچهره را داد — که چون بلبل دسته گل از [illegible]

ندیدم کسی جانا را بلبل چو آراسته — کسی آنکه یارب کس چو [illegible]

[illegible] دل محبت را — که آتش [illegible] [illegible]

در گلزار بلبلی محبت را باش — دل صد چاک بلبل جلوه [illegible]

ز [illegible] دل و سینه ام نقش بنجد — در آنجا که از [illegible]

هر [illegible] ره چون دستی ز ماه آسم — که خسم در [illegible] رخ آن [illegible]

بگلگشت [illegible] بیاب بیگرد

از آن [illegible] دلم گل [illegible] دارد

تو [illegible] چون جلوه [illegible] دارد — که [illegible] دل [illegible] جادار [illegible]

رو [illegible] ای [illegible] حیرانی دل — و چهره چون آینه امید [illegible] دا[illegible]

[illegible] ترا [illegible] گرد اخته — [illegible] صهباد [illegible]

هر [illegible] دل ما [illegible] محبت نبود — آنگه [illegible] بیاب [illegible] دیدار [illegible]

[illegible]

164

عادت نقد دل کسی جز آن نگه حبیب
از کجا نازنینان عربده بر پایه دارد

... بار از لیمون پشیمانی چه سود — تیلاک ربیع دور ابر بسته به بود
... کرفتار ز کلبها مستی — با چنین رفتار داری سجه زلفی چه سود
... بالان بات فرصت بیکس بوالهوس — تان زلیخا را وصال ماه کنعانی چه سود
... از پرواز فدا صید کسی دارا بند — پس ملوس عاشقی با زلیخانی چه سود

ز تو فهمی نمرد کسی محرم راس بوی
ورنه چون طفلان ز اطراز طوافی چه سود

... کسی ز دعا م حرم بسود — چنین عام چشم ای سیاهی در لقا م بود
... از ناز و چشمک زدن دلی — نیسانی دل سحر شسر زال و پرم بود
... نسیم سلطان داغ و دیده بیداب — آینه خورشید بنشر چشم نرم بود
... ز دلی با بود معتدل اشکم — ز دیده خواستم به آب اگر دادم بود

بسی ز طفل تو بابی سخن سهبا
جهانگسی فکر سخن بسوم بود

بلبل بحسنش آمده آواره گل شد — آتش زده جلوه رخسار گل [illegible]

در ملک گلستان لبش خوانم بلبل — جز شرح گلستان گل [illegible]

رخساره گل دیدم [illegible] — افسون محبت لطافت [illegible]

[illegible] اندام باش نشده [illegible] — از جانب [illegible] جای [illegible]

خرمن دلها بود حاصل [illegible]
در این چمن با خسران چاره مکند

کدام [illegible] گذارد — که چون طاوس [illegible]

ز جور [illegible] کسی را — که [illegible] ماه کنعانی دری [illegible]

چو [illegible] را [illegible] انم — [illegible] روشن این روز [illegible]

[illegible] خواهش [illegible] را — که [illegible] مهر [illegible]

بر [illegible] دل [illegible] را — [illegible] او [illegible]

[illegible] گردد [illegible] — ای [illegible] محنت گدای [illegible]

نقش دهن [illegible] لب [illegible]
که [illegible] دستی [illegible]

[illegible]زاده

را از ده روی آمد دل سیدا شد　　عقل ز دنبال حسرت و ضعف پیدا شد

و ملک ز حسرت نهانی قدسی　　آه نگاه این فتنه چرا پیدا شد

آب به تو در لطاره اگر　　چشم آینه [illegible] تو چرا پیدا شد

ون عجب هم جا محو شد　　فرداد کوکه لطوفان [illegible] باشد

حسن سحر در لعل آتشی　　صد بر برادل دیوانه من میشکند

علم از دلی سوزان دید　　باغش ز نیه چراغ الستی سودا شد

ماهی خسته ز خود رفته بگوی تو شد

عجب این بهار است که دیوانه شان لالا شد

نیم ز مهل دلی تجا بجد　　بوس و کنار شمع مرا جوی بهانه بود

جان پاره سینه لگان او　　سنگلی یت چشم ز چشمه آب بقا بود

دلی امید پور خوب و رست داد　　اری ملی سینه اهل صفا بود

تا را عشق بود خجلت را　　عشاق مرا فراق ز حسن رهنما بود

خنده نغز دل از [illegible]　　زیبی ادا و ناز تو نور و صفا بود

بلم بود عزت [illegible]　　ملی ز چشم [illegible] مراد ملک بود

بردی ز دست جان و دل خسته نقد دل

ما را ز دست برد و خانقاه خدا بود

کردی آتش هجر چون آن لعل پر گل لعبت | عارض گلرخ ...

رقص بیمار ز ملال آسمان ز عشق | شب نه‌ام با بازم ...

از نوای شراب ز نام اصلات عاشقان | یک باید از اجر آن ما حسرت ...

گر خیال زلف تکش ز دست رفته دل | بست جا ...

ساقی رندان بیان آنچه رسم صبح دم

دارو درد دل عاشقان مکن کند

رهبر اهل محبت دل دیوانه بود | شمع راه دل ما ...

در دل کودکم از آن عشق نمو ... | داغ در سینه ام ...

تا کمان ... دل تنگ شد | سینه فانوس ...

از تو بیدار دل قصه داستان بخوان | شمع فانوس ...

شب خیالی دل تنگ است ... عشق | گریه ...

وسی ابرو ... محرم ... | ...

دل ...

یا فتاح

...ن جلوه میکند   چون شمع کشته گل بحسن جلوه میکند

...ازانهو صدد ام لشو   زلف بحسن و حسن زنکی جلوه میکند

...گل بهر بندبان که   در حالتی که شاهد حسن جلوه میکند

...رت اومیلادی حکایت   بنگر که گونه غنچه در آن جلوه میکند

این از کجا رسد که دلی زین غمنوز

خورشید شد شهید دگر عشق جلوه میکند

...س حسن و سامان دارد   چشم گریان بیعت خندان دل سوزان دارد

...ت الفوریت امد   ورنه چون باد صبا طبع پریشان دارد

...ل ... انجمن حکایت   بنگر از طفل بکف حسرت دبستان دارد

...اره گل ... حسرت دارد   ... گل بگریبان دارد

...ان که ... خیال   در بغل ... صفت ... دارد

...الفس ... محبت   گل بکف ... شبنم ... دارد

دل پابند ... ما ... دل

... نیابد ... لگدان دارد

ز باده کشان پیر مغان باده نهان کرد — چون ...

دلسوخته از داغ جنون لاله گل شد — در چشم حسن وصف ...

پیچان شد از عجب سبب نرگس ... — نماید ز دل خسته ...

... سجده که گل — دیدم که ز انار زبان ...

گل گونه جگر خورد و چشم خسته خون شد — نادر حسن ...

در کشور دل سلطنت عشق تو دیدم — نرگس ...

دیدی که ز صبای ... وصل ...

اب ... نوارد بدر روان کرد

گلشن ... شد — شوخ چون ...

کردم ... چون دخترینه در ... — گر شود کشته ...

ساقیا ... بادهٔ دگر — گر ز اسکده ...

... نباید — درنه ...

... که ... ام ...

این سوخته ام در ... عاقل نباشد

نرم اوده

زاده لعل تو مرا حیران کرد دل زدود مرا حیرت دل ویران کرد

ازو صفای تو بدل آن آزل خامه را چهره تو پس صفت الوان کرد

ایه بصفت چهره خود مرخوارم کار دست‌هو آزمرا حیرت [illegible] کرد

پروانه که دلسوخته داغ توام هیچ آتش دل [illegible] گریان کرد

و اسپی از جوش بهاران چه سمی نغمه است

یعنی باده بهار بدید که گل طوفان کرد

بهار آن سخن بند است غنچه زباد همه دو رنگ [illegible] سند است

آن زر در دل حلقه زد جو سنی شد تا در آن لعل [illegible] سند است

وصف لعل لب او بخرزم هر کجا خامه زدم کمان [illegible] بند است

زلف سیاه تو بلا چه دشمن [illegible] تا فرو زد [illegible] صنی بند کرد

حقل [illegible] وصف سخن میگوید

وسی [illegible] لعل سخن بند است

باید بار [illegible] ریشم میل [illegible] کل تو چه ار شود

[illegible] سخن [illegible] در دم [illegible] تا [illegible] بهم خوش خطا شود

دلداده برز مطلب حسن آمده ‌ ‌ ‌ رحمت آمد و بوی ...

گویم از ضعف احوال عاشقانه ‌ ‌ ‌ یار و یار رود سم زده ...

گر رسید شکسته سوم از ... دل ‌ ‌ ‌ یار نقش ... سینه ...

... شوم ... و دیر آن حلق ‌ ‌ ‌ دلدار زار جان دلی ...

چه حسن ... شود ... دل

... که ... منصب ... بود

می دانم دوش ... آمد ‌ ‌ ‌ ...

... لالن ... ‌ ‌ ‌ ...

گل اندام ... ‌ ‌ ‌ ... چون لاله ...

بهار ... آتش ... ‌ ‌ ‌ ... گل ...

صبا ... بلبل ...

... العلد آمد

... دلدار ... ‌ ‌ ‌ ... دیوان ...

نام محبوب ... جهان ... ‌ ‌ ‌ ...

دو ...

168

[illegible] ان پای نگار دست زدن رفت — در جهان مانند ما رندی که با جانانه بود

[illegible] رفت پای دل بسته بخت دلم — آن صدف کز گوهر یکدانه گردید دانه بود

باز ایامی که بودم گرد یار خود دست

اندر آنجا نیک گردیدم همراه بود

[illegible] دل در جانه ما بسته سوسن بود — در دل ما انجمن افروزی ما آن شمع مجلس بود

[illegible] تحفه یاران را — ملی و ما در آن در وادی دل لاله بر لب بود

[illegible] دوزخ دل خود صد ارشد — که از آتش خانه ابراهیم ازین یک گلشن بود

[illegible] شعله هر بار بر آنجا بود آخر — گر ره شمع افشانی سوختم چون گل در لب بود

باد اهی ماتمکش بود دست لستان دلها

حتی نبض نقش کنعان را یار دادن شد

[illegible] آن محنت که ز بهر ما آمد — یعنی که بسته شد استخوان پدر کار آمد

[illegible] ز بس شفا بر نوادی — که بسته باده شوق ما بسیار آمد

[illegible] بلبل بسته جای گل ما — ز گلستان نگاه نو جان نثار آمد

[illegible] دیده خسرو آنکه عشق گردید — که چشمه سار چشمه نو شهر بار آمد

سحر بمعرکه که عشق نشسته می گفت | شهید صبح با نود احمد [illegible]

زراست که از لطف ایزد دانا | بنه اهل محبت زر آن دارا [illegible]

ز لطف محمد رسول چه زینت دار است

که ملکش نود ای همه بار راشد

ای که جور زمانه [illegible] ز دل ز خود گذشتی نقابم بزد | از کسوت [illegible] کسی [illegible] روانه [illegible]

شهید جنت خرد ار در انقلاب زمانه راز | اگر در عالم [illegible] گرد [illegible]

بسوی رود [illegible] دارم پای [illegible] | که از عذاب [illegible]

بپی ز مجنون ز مرم لیلی روان شد [illegible] صحرا | از [illegible] دیوانه [illegible]

ز فریب [illegible] ابل [illegible]

[illegible] غم نداد

صاحب [illegible] از نهان [illegible] | ای [illegible]

احوال [illegible] دل عاشق چه کنی | [illegible]

یا [illegible] | [illegible]

ای [illegible] دیوانه دانه | [illegible]

خردم ای نور دو چشمان ما

ور سخن عشق بعنوان فسانه نگویند

[illegible] تو هر سبزه نازها دارد — رخ تو ای جان دل است که نازها دارد

[illegible] لف تو نور رخت را نهان شد — مهر رخ چهره ز ذره اطلس نادارد (?)

[illegible] تو [illegible] لب شکر ریز [illegible] — شکر شکرین تو متاع بغم ناز دارد (?)

[illegible] اص در زبان سخنی شمارد — کتاب این بحر لب تو سخن تو نادارد (?)

[illegible] نسب تو حسنی نوا — خامه از تو سخن منزح نادارد (?)

در کوی ارو رو تو دریدم سخنی ملوکی (?)

زانکه او بد سخنی عشق مهر یاد دارد (?)

عکس آن لب ملکیره را زاغ از رد (?) — نخ گل چون یار مرغ سنبل دارد (?)

[illegible] زبان نغمه‌ای یاد حرف سبلند (?) — ور که باد صبح را گل اندر چمن دارد (?)

[illegible] یار لبت ای کس خبر دل ببست (?) — زان لعل جانان را جان اهم رو دارد (?)

[illegible] دلبر را چه محبت دیده‌ام (?) — بعنی لبی کیخنا را لعل سنهار دارد (?)

[illegible] در درون ما — ار چه کسی کرد [illegible] التفات [illegible] دارد

زلف یار کسی با مسکنان فرموده اند
موج نی در جام ما چون آب ...

جلوهٔ گل از پی ... امکان داشت
تا درین خانه ام ...

محتسب با ... حاشیه گل ... نکند
تا به گل ... چمن ...

در بزم محبت عقل ... حمیدا
ساقی ... ما ...

شکر ... باز ... دف ...

امروز ... جمعیت ... بوده اند

نکهت ... دارد
... در ...

شهد ... نوا ...
... ما ...

... نمی ...
... زفضای ...

... انکس ...

... گلی ... دارد
... زبان ... ما ...

... دارد
... دست ...

نهال لاله روی دلش ... دارد
... سوز ...

... کردن ...
دل ... را ...

...

۱۰۰

بیاں نشود ملو به خاکش — دل چند لب بالا ز خم جا بلند دارد

ای دشنم از خسی کی لبا با — زان رد دیده تا بکا به عرض دارد

از صد جدا چند بسا او دیده کوهم — ابروان سیر کلمس زان نی بار دارد

با طاقتی بر چون دشت دا — رنگ چشم ضبابی او خوش دارد

هر کوی رخ باشد که نسیم ره کاه دست باید

سبزه‌وای او دید بیان سر ایلی بار دارد

بادوای زلف سبب دارد — در غان الخمس را کل ابرو دارد

دوست دلبا مارس ملایی جانها — زاهد اغند عیب ریش کاد و باد دارد

مقامات بیان مقصود من باشد — در جا لیکه دل را بی صبب دارد

... ب مران بر دن تو بوم بی شد — هنوز دو شایانی جا به کار دارد

دی گدا دل بند او اچراغ رام

با عمری بلد خلف خوش خبار دارد

... ره صبح او دوستی بشود — می شنود رمز بیان جان امی بود

... پانی تو بدیم جاها بار دشن — باغ جنت کا فرای از اوجی ساحر

ز لجام مرغ نفس ادش و دیده ما | سلمان بو نقطه چون دایره در ...

گر بهارستان جنانی چین ما بند رشی | خط مشکین زنار او ... دل ...

آسمان ... داده ببوزد اتش نشد

عاشقان از انفس معنی ... ای مرغان ...

تو بیا اندر ... عشق ال ... شود | نیست رجا ... بلبل ... زنانالان ...

شاید گر بهار عارض او بنگرد | ... زبان ... رو ... ملال ... دان ...

گر شود ... تو ... نام ... نقل ... | ... عروسان بهاری ... رندان ...

هر از ... ماه ... شیراز | چشم تو چون ... ترس ... جان ...

... ای کلام خویش را

... ... دهان ... پنهانی شود

عشق را ... کجا باشد | ... او ... سر اما ...

گر چه پروانه ... شمع چون | شمع را جان ... ...

... ... | در حق ... ...

گفت منصور راه عشق ... | ... دل ... ... نیامد ...

دل ...

۱۷۱

ای العطش دوز به پیری
گر زانش چی رضا باشد

[illegible] گلجاس سبود
بشم انکه بر امرکی [illegible] سبود

[illegible] بلبل [illegible] ام
منع گل اجلوه بی [illegible] بود

[illegible] جنون سه انستی
ز بلای دل رجوع [illegible] بود

[illegible] بسه [illegible]
بل را از دو را دای که [illegible] بود

ی توان [illegible] نهان نفس [illegible]
رجوع [illegible] ما را زنده [illegible] بود

ازنجا معنی [illegible] داده اند
وقت [illegible] از قبل زمان [illegible] داده اند

[illegible] ما جلوه گاه [illegible]
گو بیا از [illegible] داده اند

[illegible] بسم [illegible] دیدار
[illegible] خورشید [illegible] داده اند

[illegible] جلوه [illegible] ازل
[illegible] داده اند

این نشانه [illegible]
[illegible] بسته [illegible] داده اند

[illegible]

دل جانان وصال عاشق دیوانه می‌خواهد | دلی از سنگ افزون‌تر [illegible]
در آنحالت که جان را میل آزار از دل حسنت | دلم چون آشفته می‌گرید [illegible]
گدای دلربا دیدم ز باب دیدنش دارد | که از شکم اشک ریزان [illegible]
[illegible] کی ز نین ها و اش ها | دلم چون تیر [illegible]
دل شوریده ما طفلانه می‌خواهد | بنداتم اگر امروز زیبا جانان می‌خواهد
خود دیدم هیچ را من اهل دنیا نفعتم شد | که افغان ز ما ادوم [illegible]

مگر مرغان شب سانی ز شمع کام آخر
که روشنی هر اشب [illegible] زندانه می‌خواهد

[illegible] چراغ قصه بیداد [illegible] شد | ای دیده چو نام [illegible] دگر
نشانه دیدم کسی از عالم معنی | [illegible] دگر
دلدار دوست جمله کسی سحر بها | لذت ز ابلی [illegible]
[illegible] شود [illegible] دلها | ز [illegible] عالم [illegible]
دل شاد از جهان [illegible] زمان [illegible] جانها | بیداد از آن [illegible]
کار کسی محبت شود [illegible] | در دیده [illegible] استاد [illegible]

[illegible]

172

...ماندند زنده از نوا خود اند | رهی دلسوخته آتش حب خود اند

...کس اگر زان در ستان نبود | تا فاتند که خود محو اسرار خود اند

...داده جوانه رفتاره خویش | تحکات زان که لب ستم خود اند

...لامعی که را شعر سخن نشد کسی | بکمان اهل صفا جلوه گرن خود اند

الس اوده دل خویش اند اهل ستم

جز بلی که شکسته گان بی پا ز خود اند

...ان محب الله بنداد خود اند | رفته از خویش در رسالت خود اند

...داده صورتی که ران دل | بلمان اهل صفا محو مستی خود اند

...سرد ز خوبی بی شان مشهور شد | بکه زان کوفه نشد مالان خود اند

...انتظاره صف بتان ما دشمنا | وقف لقا ره خود و خویش قدمهای خود اند

وی ز نو دیگر در دلهان نیست مرکس

اهل دلسوخته آتش سودای خود اند

...سما بران ملکوت این مشهور | تن تا بیان حیا بری دلوند بانی مشهور

...الهی او معدن جهت مالان از | رد صحن حسن سرد جز امان مشهور

ارکجا باشد طبیب دردمندان یار او | دردل مشتاق زهرکان کمان [illegible]

گر بها خواهش کنی آید مدتی بی‌سعادتا | سجده آدم بلالی جانب سلطان [illegible]

بجود پیدا در خلف معمور آدم است کی

هرکه رفت از خویش اهل مسلمان بشود

اسیر [illegible] عکس دل جا بیرون باشد | گرفتار کسنه رسنگی شهباز [illegible]

زاوج بالا اهر بیت اغفد دانم | [illegible] بام کردون حه ادامی ما

دل صد پاره لیلی چو محمل بیت بدرست او | از مشغول کمان نیست کمان [illegible]

رحشم آب آتش رنگ سرور بها نشکر | کدا زهر جست مزاجی [illegible]

مرقد دل بانک بدر اخورین [illegible] دسی

جرانع نگاه نیز بود دمت زیبا ما آتشه

دود عبد بست خیال حمد بهاری باد | دل بلبل صفهان بیا زود اری دار

سوق دلیلی زد در التشکده شمار دو خار | شیع در دو دانه ام وس [illegible]

[illegible] دل قسمت بلان که دید | [illegible] گوله دلیش جرد قرا [illegible]

حسن بعکس بگوید دلش بس اخر | شاهدان [illegible]

نبی یا قدم

173

[illegible]بندم باده بگلرنگ می ریت دل بسته چو بوی چمن بهاران دارد

هر کی امروز بگل [illegible] شسته تن

جلوه حسن مستی نظاره بهاران دارد

[illegible]دار محبت بگوش زد امروز زانکه شناسنی [illegible]

[illegible] اهل شهم تا سیم ذباب نفخود [illegible]

[illegible]ست [illegible] ای داد باران آتشی [illegible] زد

[illegible] ان [illegible] برملان [illegible] زد

[illegible] معلوم شد مرا تا کی نگاه [illegible] زد

باشد وقتی [illegible]

[illegible]

[illegible] دارد [illegible]

[illegible] امروز [illegible] آمد

[illegible] اکنون [illegible]

[illegible]

ثاسپی راه منعی باشد قدم نهادی

زاهد به بین که از قدم خوف بلا داد

بجلوه کاه رخت قصب چمن شده | زگل [illegible] وعده زن [illegible]

البس خاطر عشاق را انمی شاید | شده باز زاجاجت [illegible]

بنفشه البس نوش لبش گوید | صبا به حجره بشکفته [illegible]

خوبان او بود شرا دلا ذرب | [illegible] دام از صوبانه [illegible]

زحوش بفته بود از قدم بود ازرد

به ندر مردم فرزانه در وقتی نبود

بران سود بیده کردو زحول او کشوی دارد | چون سنبل [illegible] افضلا الس [illegible]

خطان بان محبت دارد دانجل محله | که رودا [illegible] ر [illegible]

ان زلف سیه مانند نقاب عارض بان | شب یلدا چراغ مهر از ردانی [illegible]

شبا نشد سیه راه حوبان الکم خرجم زنیا | چراغ کاروان یارب [illegible]

زنور رخسم نبود بدم عارض [illegible] ادویه

پرسی از [illegible] کانی ان زن جوانان [illegible]

ار [illegible]

١٧٤

ازدباده بشستنه ما سنبع خارشد — سما وزموج می به اتش زبانه شد

ازدگون دعقل نخود کسی ربسکند — رکه دل به بزیکانش نشانه شد

[illegible] انش بود قس جانستقان — [illegible] اخبت اخر بهانه شد

[illegible] اند حوکس وارنمانده ما اند — رنجهای اجل صعاب ودانه شد

[illegible] لاله بار ان الف عرش

[illegible] شاشی بصرفت زشد

[illegible] عشق تو ناکهان زبار شد — لیند یار دعناب تونی سار احمه

[illegible] روانه کی نظاره ما — زجان سار توجون شمع جلوه ارانه

[illegible] الوس مطلب اضطراب سوردکه از — لبان اتش جو تو بتنبعار است

[illegible] طلقم مدا الوسس ام — [illegible] ان مجنون حلبه بالنا رانسیه

[illegible] درسی دلخسته دل ما بد داد

سلش زجلوه کران هر یک زان انه

[illegible] کون زالکس جلوه کرکی لجه — رسنه من رعطاره صب ابری بود

[illegible] بود به گرجورت زلکی ما — درسنه دم سرد کسم سکس لو جمه دار

جز دیدهٔ من نظر ز سوی تو گذشتم   از صد جوانه مرا دیده ... از لب [illegible]

از بس که مقام نظربازی دل است   هم پرده زاندازی که پرده دری بود

چون گریبان زنخ او پرده برانداخت   رخساره خورشید چراغ سحری بود

دی با صنم کاری چشم تو چو دیدست

روی که زادری و عشوه گری بود

نه بلکه سبب داده دل رسته بس تاب   اما مرا کشته یار و مصور [illegible]

در پیش پرده تو عارض خوش لباس را   نی عارض یاسمن خوش و جای مقدار [illegible]

بالای زلف سنبل سر عشق را بگر   راز خوانده مجنون دل رستهٔ [illegible]

با دار زلف بخش ز زلف چو ... کافرکیش   در انجا ز رخش منظور ...

ای سرو کونین عاشق دیوانه جانان

از صحبت رندانه سنبل تره دارد

گفتار چو چمن نامه سنبل تره دارد   چون شاید گل جام و ربدل مژه ...

در صحبت رندان چو حباب نشستی   ساقی لب یکانه بکلدق تره ...

در ایوان سوخت چو بر دو ... درد کش   از دانه ... جلیدن ...

از لعل مره ...

۱۷۵

...بلاهای گلچهره بوتان رفت   در صحن چمن باده نخستین بزه کرد

سینه بخشی من بستد به سر راه گلشن ربی

نقاب چهره اگر بسته دلبری ما شد

...در دل شب ما تر رد از کند   شمع چون چشم تر بر سر پروانه کند

...دا ابد از طرب سر خوش سرمد   ساقیا زهره چه بیند که دلش بجان کند

...ان دیده از جفت دل داغ کشد   شمع خورشید مرا همدم دیگر کند

...ب ترک در هات ...ی دل   عقل را کشتی عاشق دیوانه کند

امره و سی دیوانه نسی ...

که نه راستی مالکار بهشت همایه کند

...ار روش دل ... بود   عید خط خورد ... تنگ ... بود

...بده ... زد ... ماف   ... ان سحل شعله سر ... کند

... شمع دری را گشته بند   داعی که راه عشق به رخ خطا بود

... و ... ادب بود ... لطاف   عارف کسی بود که زخود بیخود بود

... عشق ... شکنم   عکس گشتم ... بشود

خوبروئی که سر زلف ان یوسف ثانی کند | مهر تابان جلوه گر چون ماه کنعانی ...
کی بود آنکه ز پیچ و تاب با استغناکان | هر که چون زلف گرفتار پریشانی ...
بسوی جاکند از آتش دل مشعل بود | تا آن امام سبحه الکبر السلمانی ...
چون زین در ضعیف مهلکه جای است | تا دلم حیران نشد سوی تو سودائی ...

در گلستانی که وصفی از در و حرف عندلیب
نو بهار حسنی تو در چمن آتش انداخته

هر جا که عشق آتش دل تیز میکند | در تا دو چشم حسرت در ریزید ...
زنجیر های زلف تو شد پیچ و تاب | از دل تا در زلف دلدار میکند ...
دشمن سینه هایی منی دوست میشود | تا آن نسیم آب آتش گل تیز میکند
تیر چون رخوش در دل تو ملکوت ز سرا | در هر یکدار سحر تو مهر ...

ای باد شعله مثال آتش گرم تو
غلطی ببین که ز ما در گل ریز میکند

بای با سوز دل وحشی مراج از خویش ارم ... | ما بدان کز سر جانان جان ...
دل با قسم خود از ذراتوان جهان کنی | بلی که نه این باده خلم جام جسم دار ...

دلی نشیند ای ای

176

[illegible] ای شمع که در سر کوی تو میگردد — بس دیوانه سوزنده مسطور حجرم ای

[illegible] که تو در از لمعان در کعبه — دل ملوث کس رزدم ملی تو دلبر دارد

[illegible] ب سی دل جانان بسوزد — بر پروانه سوز نگاه بس شمع ندارد

[illegible] چهره ضیادن اواره دل زجنون — دوی غنچه کل در نعل باغ ارم دارد

اکرام زنده صبا ر ددل الماده راهی

زبان فاده بسا کمان اجمی رسم دارد

[illegible] ارجعد وسلسی که ملتبس شد — جهره ضیادن اوداند بحسن شد

[illegible] ابد ابراز لقد شکش — جان نسیم صبا ملتبس زلفش من مشکل شد

[illegible] ان بس از رخ در اکنت ونا رقت — داری طعلاری کار صاحب کمال شد

[illegible] رعات نصب نسید مد امت — جانان زرین سند تو دین قرنا در سری شد

بگردان تاکی نگار ده بارها آسمان

دمنی جان جانا رمادمی ارزان قررشد

[illegible] ابان لاغیر تو مراد شان بود — دانی زرشح گلستان بدام هلال بود

[illegible] د بی ندیده کس جلوه گر شد — جانان حلقه کاه قتی کس گذر منی بود

جان به لعل لب وصل تو دیده ام　　　　چون زبان گل ز بستان او ملک [illegible]

ای الله مرا مطلوب از حسن تو بس　　　　انجا که بنه تکیه در گلشن [illegible]

گر کار او وصال تو ام روی نمی دهد　　　　در افغان رو ز تو نفس نکن [illegible]

ایم باد که دوش چشم تو روز شب　　　　کرد از خون دیده ام گلشن [illegible]

ز بس بار بیدل آمد به دیدن دوست

ز جان بر لب آمد ختم یار عشق او سود

خوشا به بانه ز اید خور اش حسن عملدار　　　　چرا در پرده کردم حسرت [illegible]

جهان سره قیامت او تمام ابروش روح صبر　　　　دلش شرح طوطی باد گری و در [illegible]

عمر روزی ز سحر شب شد نبکات بود ا　　　　که در بار السلام دایم نگارت دیدل [illegible]

رفتار لب از بس شکر تو دیدم طوطی دیرا　　　　نقش شکر از مکی بیان عملدار

نبکات تو رای بابت اسرار دل واهی

ملی در خلوت وحدت حقی بر دم ظلمدار

اتش گل بحر جلوه گری بیدار　　　　بلبل سوخته از غم کلم بیدار

ساقیا محبت بنوش که بانگ خوش بیاد شد　　　　صمد دم دهد زه کوس رنب سیه [illegible]

محمد ولی ...

177

...بلبل ز آمد عاشق جانان را   نقد جان زود دلم تحفه پیدا کرد

...قسمی ز لبر دیدند دید نگاه .   راه دردا ز عجب فتنه کرب پیدا کرد

رنگ حسن شمی جلوه کر بیدار کرد .

... آمد به من دیده دیگر پیدا کرد

... اسیر تو شیدا شد   شیدا نیاز وطلب تو جانان شد

... دیدم مرا عشق کردید   که لم سخنی بیان جمله خاک شد

... نگار تو باده هستی آمد   خرابات شتاب تو سرشار شد

... کل زخم شبی ... دارد   بلا کشان صوبه صید تو بیدار شد

جلوه دستی دیوانه بابو بودند .

که کاره وصالش میسر بیدار شد

... نگار مستانه آمد   زبلک فلک سخن جامه بلبله آمد

... دل ببست سکندار تو شد   که غفلت سک لطف قش سیه باد آمد

... ملکی آمد لب شاید   بینی که ماه سحرابه بهبود تاج آمد

... یک انگشت ... شد   که در پیر رخش روانه سمعی

بوصف روی تو از گل زبان ... کند — بمدح لعل تو از غنچه ... داد

ولیک شمع محبت ... دریافت — ز اشک من ز شهیدان ...

جهان بگذاری شبنم شبیه جای گل — که در دو ... دل ... داد

... ازین جمانه زنده ... دارد — مرا که ... بیخود ...

از آنکه در جلوه گاه یار دنیا

در ... دل خسته جان فدا ...

خامه را هم وصف ... ولد از ... — ... ورق ... مطلع انوار ...

... خامه ... — خامه از عرس ... سر ...

... — صبحدم صحن چمن ...

گل فروزد چون ... شمع زند ... — ز سر ... غنچه ...

... دیگر ... و گل ... — ... جامه ...

... سخن ...

وقت ... سخن ... شود

شب ... — ... ز خون ... بهار ...

[illegible]

...دستی زمان یاری یار و یار — سبع یار دونه محتاج یار ماکل یار بود

...ن رقبل ما گل رنگ بوی گل برد زدشت — در گلستان سلسله ان کالبد هست باز گود

...ب ان مه رسید در بام رفت جلوه کرد — ذره ها چون رنگ شتابات در دو اید

...ره گکاری چون صد بار دشت — قطره اشکم بود لعل یمنی بار بود

...الباسی که رو برای چو گل صوتی — زرش حشم سه نیت کسیا اعجاز بود

زرش دستی ارجعات رنج خامه ام

زده حسن یار چون دستش با ابتدا بود

...م سه فصل سخن را ملک شد — تا هم غم تحسین سخن صبح عید شد

...ب زبان حال دل افزود رسیده ام — باز تو خوشا شقایق بدیدند شد

...الگرده ... چمن صد ره رسانکی — گل ستم جات و بلبل یاران بسید شد

...ت رملی جان زی جگر — پروانه با نحرت غم مرید شد

دلی بدام حوسی را بدنما ملکی

از دنبه ساقیه بود از دل بعد

...الیا یاو دم اسوده ماکهن ساخته اند — مغنت رفته ... اندر اند وقت اند

در شهادتگه عشق تو قدم نتوان زد — سینه در دار زد در معرکه سر باخته اند
اهل ادراک مس عشاق بود مایه باز — دل و دیده از یک شعبده پرداخ[illegible]
در شهادتگه دل از مدد ناله و آه — عاشقان نعمت کشته ز افراخ[illegible]

[illegible] امروز در این بکده از سودا [illegible]
سیم و زر باده کشان از لعل انداخته اند

عاشقان داغ محبت بجگر سوخته اند — در سراپرده دل شمع را افروخ[illegible]
علم باطن همه [illegible] عالم [illegible] — علم ظاهر جهان بهر به اندوخته
شکوه [illegible] تو لایی [illegible] — ناوک زخم دل از [illegible] جان دوخ[illegible]
دانه [illegible] — از [illegible] حسرت [illegible] آموخ[illegible]

ای [illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible] سوخته [illegible]

[illegible] دام [illegible] بود — از [illegible] جام [illegible]
[illegible] — قاتل [illegible]
[illegible] — منصور [illegible]

[illegible]

۱۷۹

...ان نهد جانه در ره بن ارتفی ریب   اولر بلند نیت که شفام عشق بود

سربی ز تیغ در ره کو من تن زقیب

دستی بهی زجنس حرام عشق بود

...ان خط و حاشیه فرزین سوار بود   دو ره آن سود در ... ده وار بود

...ستان جان لاله رخ بتان بود   شعله اهم لوکوی مطلع انوار بود

...ا مناله چون بلبل الحان من   سینه زدا ز آن کل مکدار بود

...بانان تکنی مجنون ار افات رب   صد به کوش چون ائی حشر اعم قرار بود

اسرو دارس خرد بی عشق بر کون شد

کنان منصور دی محرم اسرار بود

...ا الفه ار لف ار اش نشود   قد دون فرلی شام عوشان نشود

...ان بت رو رخ و جون طر   دور ته ایشک لو بون نعل بدن نشود

...ن بام اکر ان نکوی تا شد   دیو را اند ضب ملک سان بود

...ه دیو وار بر خفا و اتکند   دیده جران نه نشود طلع راس فی نشود

...ز نعل سخن معنی بکجانه طلب   سر ار گر خفا طلبد صاحب عرفان نشود

که بر دل سوختگان بنور نبی نشده شد
صبح دو بر وی ز بهر دولت و ایمان

تف دل ماندی بعاشقی وابسته
بلبلان اندر دیده خوبان

گل و بلبل که بهم زد صحرا می بارید
رود و شکفته آن گلها شدند

محرم راز دو تن ساقی گلچهره بود با
ای بسا فتنه اندر هم کاسه

وی از سوز دل آشفته بسوی کام صفا
اندر دل خود صاحب جان شده اند

آنکه هم پرده خود را ز نهان گردید
مایل علم و عمل طفل دبستان

در دل عالم صاحب فنون دانشمندی که
چون گهر اندر صدف نقل جو

نه که فن شد موقوف کمالی نشوی
طوطیان را باشکی گوی سخندانی

سبح و ماه طلعت شد دعا شعار نوار
در صبای تند عکس حجر

دو ملکی ز صحبت شادوان کار دانی
دشمنی دانش بعالم عمر نادانی کرد

نازنده‌ای شاخ زلف او چراغ بزم
ماه روانی سیم اندام تصویر

چو رود و دریا بزند لی نشد لی بود
اندرین رند جام

عاشق دل حسته را بخش حقائق کیر کاین
بر دل زود تو چو باز اوفتاد جانی

بنمودی

180

وصل سخن عشق زنظم دیدار تو

تا نرخ زندر بازار سخن ارزانی کرد دید

[illegible] سخن محرم اسرار توان دید — در خلوت وصل جلوه دیدار توان دید

[illegible] دیدار حسن تو [illegible] اید — در هر دو جهان گر یار توان دید

[illegible] بیخودی دل — از بوس گذشتم که یکبار توان دید

[illegible] این دل صد پاره توان زد — گر بر سر راه او چهره گلنار توان دید

[illegible] سخن [illegible] توان گفت — تا حسن کلام تو بافراز توان دید

[illegible] که سر دزار دو و شود — [illegible] فاقه [illegible] شود

[illegible] بار دو لعم محبتد شوند — در جانی که دل بدرات [illegible] شود

[illegible] باری خورد [illegible] بود — لب فلک زباد وفای بدنبال شود

[illegible] از آن بس بکام گذر کند — لعل قمر از رخ سخن شکر یاشود

[illegible] دل شهید شود دیده [illegible] — ز مار عشق تیغ کشد گر بلا شود

[illegible] و بر تنم ز تیغ [illegible] — تا در جهان چه باد که دل [illegible]

[illegible] غنچه و صنوبر سرو کند — فارم [illegible] [illegible] سخن [illegible]

ای که از عکس گل لاله را خون در باده شد   روشن چشم ما بیداره ام بور [illegible]

عود بابی مرد پیش پیش چو بوده   دمهای از شعور در بن ره بیاد [illegible]

در سلعد را ارکش چو بوقته بر زدم   از بت که شعر ره می ازوی [illegible]

بو چو چم زلف نکه بر زرد دو گفت   دندوهای ومید قدرتک کیار [illegible]

لشکف علمی زلم ارزدن رخشا

مرا کره رکار رخ کنون ان دست

ز غم در خوش کسانه قدم خواهر زر   صحارم رو ربحاره فرم خواب [illegible]

بگو چو نا شنیع در بشر گر شرح ام   در سیا ونکه رد ادنه فرم خوا [illegible]

غمشم زیکی اجر از رتم نیز لشکر   تا نا در نی معرکه بر داد قدم [illegible]

دوکار بت که از دهر زر مجهور رم   در از دستش بمایه قدم خواب [illegible]

می لیرد باقدار دل خسته جو بسی

در سرا بر ده جانانه قدم خواهم زد

ار کجا حلو باشد مگر سخند اوقیه   حکیم از که باد و کشاب [illegible]

کز دسانی احسن ملبی ان چه گنم   نیت و ارحم ولم سو للند ان [illegible]

ابادل

187

...دارنه بلبلیان بیان خوردو — ده کنه یاد طلعت نکتدید جانی مند

...ساره لی جلوه زالش کیست — کیت درخانه زلقو وضح اتانی جید

...بیلی ره جاه زلف محجوب بود — قرنه بیتوده نکتی به بابانی چند

دیس ایت صفت لفظیر میلکوید

زان بود آنکستش بر سر سبحان چند

...السی زده نیت می گردد — لوسف حسن تحی جلوه نامی گردد

...نور صفت یارنه طفلی بوشه — بر سرشی ار قیلان اما اسیر دوده

...تقد داب بیدا ایان کنشده — دانی حرمت ما دیت [illegible]

...رکوی نوار یار زل من خسته — فناه در سرش فتیله یالی کیردد

دیس ایوضحی علی یاروده

کلمی م شمع بم ز ازل تمامی گردد

...بلبه تم شمع دل خانه نودی — زیر ادام اتش در ادبانه بود

...ده بانگه سقار نحودی — ز نجوتس [illegible] بسیار بود

...باد زنب بلبل [illegible] قدم — سیم صفت [illegible] دانه بود

چون کشتگان عشق تو در خون نشسته اند — پروانه را چنین [illegible]

در این بهار کو که به تهدید بلبلان

از شوق گل به دیدن جانانه بود

خیال دهن تو الحمد دلنشین دارد — که دیده ای ز چشم و دهان [illegible]

بینه سنگدل با محبت سه روز نیست — که از نکوی لطیف سه [illegible]

کدام عاشق بخشیده زر دوستی کند — که جان [illegible]

به آفتاب چه اظهار ذره فاکی — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ندارد نقل عشق [illegible]

بهار حسن [illegible] دارد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد [illegible]

...ن دو تا کشتی شکسته را مطلوب — گرز برای دفع دردی منت جان برد
...نا کس کی بیچاره ام رو میاید — حرف آدم چرا ف غلط بشیطان برد

هوشیاران ملکم اسیفه کار خود دانند
...که بیا درت حاجت آتش موسی آسان کرد

...بر دام وان زاینده جان باشد — ببنید بند نگاه تو جان فشان باشد
...ته کافت ستی ال وان گفتن — که رده از نگاه تو بیشتر ثنان باشد
...م سنگ جفی وان گفتن — که جان نثار بهار تو گلستان باشد
...یا باره نقد دل وان دادن — همین زجاتی و لداد امتحان باشد

همه بزنوحی کنه زدل دارد
که دردل بکلام تو زجان باشد

...رم نقش دل من و نقش آس بود — بروانه ام که شمع تم آخر شعر من بود
...ب ابریده سر و دستی تن بود — در جانی که رد تو بر حوش من بود
...م ارکش زبس بز آگاهم — سنی چرات بلده توس من بود
...زیر خود تا پدر عشق — مجنون در شه عاملة دوس تن بود

دی ز رشک کلک تو با حوت شم
بنده گشتم لب خاموش من بود

ز بهار است که صبا را نسرین باشد　　صبحدم نکهت نامه رسن باش...
که ز بار تو هم ملبوس از گل دیدم　　در تماشای تو که رو ز لب اندرین...
ستاره بیت خون که ما بین چه خس سپاره　　موج گل بال و پر در لطف...
صبح سنج که ز سلسله با صبح چمن　　دختر در چو صبا همسر من...
ز تماشای که دل زره گنان سوی اکم　　چشمه خون جلوه خسم زمین...
رنگ کارست تا ملک کل همه زم　　سوسن با دست بال و پر من...
کاو خبرت عشقم که ما بیدا چون　　زره چشم نهان خاک درین...

ساقیا شیع ره دو کسی محور است
ورانی یا دید که نور رخ من باشد

ز خوش چشم دوباره جنید　　میوانی دید در کهنا... ز رادی...
حور وان هم قفل دل من محو اند　　مرکب ابر طغرایی دستی ... ساد...
خاک شد الکس ... جلتم　　ای ملصید ... حسرت صیاد...

...

ان تا قامتها اهل بات — تا من دلشده چون عیب بلا دین چند

مبتلا چون بلبلان حور و جفا بیدو بسا

چه بندم کسی دلشده بسته دری جعفتش

... بموج زلف رخسانه تاب بود — مهر و مه پیش رخ چون ماه کهستاب بود

... ک پیش ای دوای اشک واه — ز دریا ام از دیدگی غرقاب بود

... م ای گل زلف مشکین کمیدکست — قطره اشکم لولوی گوهر سیماب بود

... ان سوخته از حسرت رخسار بتش — شمع چون پروانه ز داغ جگر بی‌تاب بود

دیده را حسرت ز رفت دل چشم ز سجده گاه

رجا از روی او دارم کی محراب بود

... چمن تازه بهار دارد — در چمن بلبل دلخسته قرار دارد

... چو در صبح چون باد صبا — با چو دیدن ز چمن بوی نگار دارد

... دلکش از جلوه نقش بهار — هر که در پرده جهان چو نگار دارد

... از ده وصل تو دلم کشته — او در بتکده از لب چه خمار دارد

... مو ... (... حسنی با) — خار او خبر ز ما کو نگار دارد

شعرا بنی زرنگاری خوند بالسحر   درشهوار یله روانه قرار سپرے د

حری ابدن یا بلبل باغ سخن ابست

از گل گلشن ماجونسن بهاری دارد

بهجرانی با دل یارت بلوسیدانه   جان کنی بیشه فرهاد نکو

محرم رز درون عاشق واسته بود   معنی نخودی ازاد نکسو

حاجی بیت کرم کعبه جونسن   حال عمری اله سنتا نکو

باجنی جور وجفا بعد دل اروسنم رر   ولیسوی انا بیت جدا انکو

اکه جون دلسی دار رسته سخی دل باشد

حسبت حیرا لجا نکو بسدانه

قسمت وصل نو بمینی نکو بسدانه   قدر صحبت اله رخسور نکو

درشهوار بلده ال جون سند من   حزر جون آدمی مرهمو نکو سید

محرم سر حق تو دل من باشد   سنه کعبه انور نکو مند

دل اسرر سخی ال حق بلدبدرد   قسمت سهد نور نور نکو مه

دیده ماعشق اندل بونخنه داجا باشد   عالمی جاه هیبت علو نکو سید

بلکی ودال

بس صاحبدل اهل صفا چون واهی
صدر روزی مستک و مز زر گر صید اند

… پیمانه ساقی صبحدم رجا بود — می کش از صحبت پیر مغان زیبا بود
… مستان گردش دوردن فلما — فارغ از موج خطا تا کشتی صبا بود
… اند چشت قارورا هوای نسیم درد — در صفوت آفت جان جوش دنیا بود
… ساغ صراحی چون بانسه نو کش — لیس با چش لعب عاشق شیدا بود
… بهلول لقمان حکمت احمر کرد — نان بلای جان علاف خاطر دانا بود
… کار ابابند حاجت دستگرم — نان صید فرانی زحمت دریا بود

ره و پای بسته سمع لقای آتش بود تب
بیکمان دانه معقول چون شیدا بود

… ما رحمی کیان ی آید — مطلب از … بغمزه زبان می آید
… ز زر دامان گل الف بند — دزد و فرما و بخشی یاد خسران می آید
… شاید گل از دو بهر … گران — ساید البحث نان صحا تاری ما اید
… لدار دود تب … نگاهی ی — زانجا بجلوه او دلبت جانان می آید

ای صبا از بسکه دلخسته شد آشفته تو

نه ز جیب آرزوی فلان می آید

دل شد خراب عشق و مرا اشک هم نکرد | دیوانه خراب دگر از بی خبر [illegible]

چون ای حلاوت آتش فرو عشق | وقتی که دل ز جان گذارد تو بر [illegible]

تنبیه هر که گل چو رسید این سخن بگفت | خوش بود آنکه از بی درد دیده [illegible]

عیش دلم که زنده وصل تو حاصل است | چندان نگشت غنچه صبا ماند [illegible]

مژگان رنگ تیغ دگر برافت است | بر دل چه جور ها که رسانی [illegible]

سعی زندگان ناوک قاتل بود | یا از گل هنر که نه [illegible]

راز درون پرده همه گفتگوی ما

عجبا

دل چگونه در دل زاهد اثر کرد

چون آن بهار آن گلستان دگر آمد | از موج گل [illegible] ز راه [illegible]

آن غنچه در مضمون [illegible] پژمرده شد | تا با صبا [illegible] [illegible]

نهانی [illegible] باد [illegible] | [illegible] تماشای رخ [illegible]

از دل نعش [illegible] گل و لاله بر آورد | ای غنچه [illegible] تا انجمن جلوه [illegible]

بلی [illegible]

185

...شفته او بیر مغان شد   تا ساقی گلچهره بمیخانه درآمد

...مده شد از جوشش زر بنش حر لعلش   زاهد ز رخ او به ترک زر آمد

آگاه شد از سود زیان دل و بسی

زان خسته که از درد دوا بنجز آمد

...ل چمن در چه گدا الست ببیند   رخساره گل آینه تا راست ببیند

...سجده بکوی تو توان کرد   آری که برت دست ما راست ببیند

...نالند اخسرو من از عشق   تا آن دشمن جان عشق مجازیست ببیند

...ه دهدت و گوش زر دل   یاران ملعف کی چه ساز نه ساید

وی با ستم نقد دل کسی ببرد

اندیشه می محرم راز است ببیند

...هر کو است دیده بجا آید   بشهادت رسیده می آید

...ساقی ز سر دروازه   شمع از سر بریده بجا آید

...ره بجو دست بدنیا   عارف از خود رمیده بجا آید

...از دیده چه جو ... ز   لعل لبش کم دو دیده می آید

دل زبار عشق چون دوتا بی

بخود برا حسن بدهی آید

شهید عشق حقیقت تمام میداند　　که ماجرای شهادت امام [illegible]

چرا جمال من آن دلربا نظر نکند　　چراغ صاحب نعمت غلام [illegible]

زبهر آنکه رخش قبله محبت نیست　　چه بنده زنی قعود و قیام [illegible]

فغان که تیغ نگاه تو وقت خونریز　　چو ابر بجهان قتل عام [illegible]

مرا چو دهی دو اسم العشق باشد

ودیعه فهم که طرز کلام میداند

سحر مان خورده خندان آن لب شکر باری آید　　خدا حافظ آن کلمه حسب یاری [illegible]

نباشد بی جان داده حسرت اهل دنیا را　　بی غارون بها از زر اسی یاری [illegible]

بود آیا منصور نا پیران قوانی وعده فا　　بگذشتم از تیب [illegible]

دل زاهد محب زانباه خوش کند آید　　نگانیک بی ربایه شهبازی [illegible]

چو باز از زالب [illegible] میآید

حمد از [illegible] میآید

[illegible]

186

...عاشق دیوانه زنجیر بود — خم مجنون حلقه دام زنجیر بود

...دلشد ادا از خوشی نگاه را — کیمیا چرا نه که زانش سخن تحریر بود

...ابای از جرای خط خشش — سبزه در صحن چمن چون طوطی تصویر بود

...نه ندرد ادا چون در زنجیرای بی‌جوز — شمع شد گریان و گشت انگشت پا تقدیر بود

...الاس بلبل چون گشته در صحن چمن — شانه گل از نسیم صبح دامنگیر بود

هیچکس و اسپی از سر سخن آگه نشد

از کجا ما جانه ام اندیشه در تقریر بود

...ندیم گلستان بلبل آمده اند — تا در بلبل زنده ان به تماشا آمده اند

...ل خم بیاد ماه نو ز طاق ره گشتم — نو عروسان چمن جلوه نما آمده اند

...دستان لعل ادام شگفته پایی سامی — عاشقان جمله بدیدار تو باز آمده اند

...لدر انه مسجد و دست — می توان دید لبا به نماز آمده اند

رشته مهر و نماز انه زکوتاهی

...تا ابد ... جلوه دار آمده اند

...امد بیکشی امدای و ز جیانه زنند — بوسه تا لب جانان لب پیمانه زنند

تا چراغان محبت را بر افروخته اند　　آتش و آه جگر و درد دل [illegible]

ناله و بلبل و گل خوش نگریست　　تا عروسان چمن [illegible]

هر که از جان گذرد خانه نشین میگردد　　عاشقان حلقه [illegible]

آشنای سخن [illegible] دیوانه شدم

تا [illegible] بر ره [illegible] نگارند

دامن صحرا از اشک [illegible] سیماب　　گردباد [illegible] معلق در هوا [illegible]

تا شدم محو جمال عارض تابان او　　دود آه من [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] ز خون دیده [illegible]　　[illegible] در عکس [illegible]

[illegible] زلف [illegible]　　[illegible] دل ما [illegible]

[illegible] لب [illegible]

[illegible] دشت [illegible]

نو بهار [illegible] زلف [illegible]　　[illegible] بلبل [illegible]

شاهد گل [illegible] عارض [illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]

187

...ز رخ تابان جانان یک نظر　　چشم او چون شمع سوخت و چشمی وران شود

تا که در سی زبان داری کلام خویش را

شاید دلکش چه بیان در پرده پنهان شود

...ل کلید قفل نوعی از عشق بود　　بر زبانه و ناپیش دم در اسپنی بود

...حال عاشقی دیوانه اکنم　　زوانه بر در زنجیر السینی بود

...لس و اسی عشق افزنده لیه　　در از ملو کاه جهان افرنکیا بود

...از دف قبل رخو دوقت وقم انگ د　　ابی شهنشیخ محب بلی بود

مدلیلی هوبه جسم از دست دلبس

وای که نقش ولم در دلش بود

...دار رنج تو کلمی کبود　　خون بهای لعل که بجر وصل کشری لی بود

...ب ...را مقصر و دل ست　　لشه مخمور را اجره باده بوسانی لی بود

...را چه درمانند زالنو خفون　　بلمان سود و دلکس بجه ساسی کی بود

...به لسته ماست دل رحوالیس　　...م وانی ناکش رحمی دیده لکنی کی بود

...ی سف ... در ختنه ما سطور بند　　رب بود از نز تابان عقده ها زبانی بود

سر زد از سبزه نسرین شقایق می‌بندد | چون زری گر دو کاکل جلوه ...

گره در گره دل ما زین رنگ بهار بس | ز بلبل را شکوفت آمد چو گل ...

لکی

خم سان نهند و دم ز روی جانان دم زده | ز نبات حش چو رسید ...

صفا وی با من خوش است یکبار دگر بر رب | امروز بیده طوطی ملک آنچه ز بند ...

همدانی که باشد در کف از سیم ملتانی

ز ای کسی ای نقش دمن دی گر بندد

در ملک ما بیدان کلبه‌ده مایل می‌شود | گل شهد بار و یمن نسیم سنبل ...

جمع ز قرب نگار ز مدمی شور بده را | گاه گاه آمده دلداری نی دل ...

جز بسی ای گشته شیخ محب سائل | کنعان را الحمد بی خواند جاهل ...

ز نشه جانان زین او موجه آب لعاب | اندرین زاره فشار دین ز رکامل ...

ز خشکم بی نگار آمد راه بیخود | با صبی طوفان ز ربان ...

از قرب لبی زمانی دون ز اسما باشی | کی نشود سوا چون قادر دن ...

کی بود راکی ...

ز در دین داکی کمان بس جاهل می‌شود

ابوالجردم

...م غم دل از پی پیدا کرد — نخل ماتم [illegible] رگ و پی پیدا کرد
...ب بیداری دل یافت پس مرده دلان — لب و دندان صدف [illegible] پیدا کرد
...راه بود مایهٔ بینایی دل — مرغ بسمل شده ام بال و پری پیدا کرد
...ل [illegible] لبه چو پر زد بیدار — گره خاطر جهان [illegible] پیدا کرد

وحشی امروز که خون [illegible] ...
وقف [illegible] لطفی پیدا کرد

...عاشق سود از ده بیشتر بود — حسرت صحبت جانان [illegible] کم بود
...ندارم که پیدا [illegible] دگر هم — تاب نظارهٔ خورشید [illegible] بود
...دال نور بر سلطنت ملک بقا — [illegible] صلاح [illegible] بود
...کار [illegible] وضعا — [illegible] ابلیس [illegible] آدم بود

[illegible] بود [illegible]
[illegible] سخن [illegible] بود

...س [illegible] شد — داغهای سینه ام چون [illegible] شد
...ان سخن [illegible] ما — مصحف [illegible] صبحدم [illegible] شد

تا خود رقم طلسم عقل شکنی تا چند — نخود بها ملکان اثواب العز...

حرص افزای دل مجو ابادی پل در جهان — شبه صافی فاره الله را العزت...

تا به دشمن لها بنت حریف دو گذار — تان جانکشوری پل رشمع انو...

بر ز حسن عشق را زور بحر رش — قاذ من بکوئیان ابسار اکلم...

عشق با یارم وین ادیوم اضطراب

در دل کسی راه تو ملش نارسد

حل نشد مشکل عشق تو بتفسیری چند — وا اشد نقد آنکه بعد ازین ...

مشکل شغا ما جهان بردار — سنت در سقف فلک چون ستشرار...

کو دل و جان تو که بشمشیر لگان — سنت صیاد مرا خواس بحری ...

زنگ آفتاب ندارد بجهان تیغ کس — می نماید نه حاملو علم بری ...

معنی ابت خط تو است معلوم — خار حیح نکرد بنده بعفر...

سبت صوفی تو را محرفنون دنفاس

به نشد و کسی اهل بنیری چند

جلوه گاه دلفریبان ملک ای بود — چون صبا پیچی تو تا چون بها...

الحیا طلا

[illegible] حسن سنی بکدوت ملکلم   خانکه در بنالر کوی لمسای بس بود

[illegible] لوان کسنی نا خسم بز   در دور از به حرب قدرای قس بود

[illegible] و معنی ای از جلوه حسن که بیلد   دلکش مجنون منضمه دریای قس بود

زنده دل سبز چون وی ازغم بکش

تو بناصی سحی ز لبعان بس بود

[illegible] ارمغان بخودن ستماده ست   نعدمعنی نا ومران سخی سخنده شد

[illegible] سونمایان ست دوامرمی   دنیا زوانه سوزان حراغان ونده شد

[illegible] نسکی المهدیا یار کر   همچو شبنم ابرا در دیده زد انده شد

[illegible] بلدم مدت ادررا دنبدلی   نان زمی نیاز ابن نحو تدرا بده شد

بلدی یسر ان کلدا اسن شکل بت

حرد سرمان ملکی جمن سیم مامان صابه

[illegible] شاه سرت نا قبلی عام دارد   ز به سیش ما نار ایسام دارد

[illegible] ماه ان بکینم [illegible]   ارن زبه ملعون سکت م دارد

[illegible] معزی [illegible] دره سر بات   دبوانه [illegible] سوداان خام دارد

النسیم روشندلی و زیبلان دلیل   بر بار رو بابند روان نامه

بکام انکه نسیمی در زم کوهساران

وی زبت طوطیان شرین کلام دارد

دقتی ز عشق نسیم محب کشته بود   رو از ملک نسیم اوست بر

دانی ز نسیم حالی گل از چه بوده است   نماید هر را از حسن از بلبل شنـ

نادب لطف زد دیده حیران نسیم ندا است   بکام دهدن بودن از خود در

ای نسیم دماغ مرا از زحال است   افق زلف تو درو را کرده

برویم کز خاک ملبل حسن شکست   مدد النسیم صبح کرحان در

نماید نسیم صبحی گلستان خرام کرد   از نسیم بار از عمر او خسید

در حالی که وسی ستبد در هوس ربیب

حسب خوجام بار دول بسته بود

بادب نوحان مرا خوب کسی در   ورنه نام جسم خوبان تی

از سایه غم بعل لب ملو شکند   در ... یا قوت

از هوس ز دلو و تبار تشنه را   بان وصل مرده ... زهر

190

باقماج

...دبار تشنگ لبت برود رحمی — چون بر دربتان که و نوبتی شود

دی باد سائد او جا کزیده ام
چون مشتری که منزل الا حوت بی شود

...صفا چشم بهار ودمکند — دلشور بده تنی و حسنت اگر بکند ها
...ان نسیم گل چشم مانت دارد — چون صبا که وحش باده لگام بونکت
...در زلف اسیران حوق — عشق را طوق گلو حلقه گیسو بکند
...دنده حا بر وجز امان شرا — ورنه در صحن چمن فاخته کو کو بکند

دی از تشنگی ناجرس که نبود
جام از تشنه را از باده کلبو بکند

...یوسف بکار صبر دارد — آن مهر تابان ماه بسته دارد
...نی نقش مصور جا ری — پهلوی خاک ران نقش حجر دارد
...ار عاقل ابدل مساکین بکندم — نهک چون گران و باه بیر دارد
...از چون سیلاب بحر دریا — از دیده که دیدم خوش عذر دارد
...سته بپیشه وفای حرف — زهی از تشنه سوزان چون لی بغر دارد

تا سواد اهل عرفان رمز مفهوم منست　　راز پنهان محبت نقطهٔ معلوم م...

حرفی دارم ز خال عارض گلرنگ او　　گرچه روز بی قراری پادشاه...

زمزمه دار جلوهٔ معشوق دارد باره تر　　تا لبش خورشید تابان است...

زانکه در نگاه باشد که معصوم نیست　　درد حزن بلبل ... لطف ...

زنو خواهی بر ملبس بندگی کن بندگی

هر که خدمت کرد این عاشق مخدوم شد

کدام گلبدن آخر بصحن باغ آمد　　که گل بسینه گلش برگ باغ ا...

نهان سوختگان عشق را دیده اند　　که داغ سینه روانه چون چراغ ...

فغانکه حال ... آوده بود آخر　　عجب که بارش از درد صید ...

فرود حق حبیب باد ای ...　　رنگ باغ دلکش کون که در ...

شکست سبزه گل دو صحن دم آسی

رسیل از حسن ابرو در بید بلغ آمد

تا دل شهد ... سبای ... ش　　از قبله ... چون ...

اینه سان ... حسن تو پیوند او　　تا روش ...

ازطی

حسنی نمز مدحایه دیه　　گوزلرین ددکه بره صفت بیانمز لند

یوزی عارض خورشید شکرد　　زان دهن تولاری این جسمه لند

ارخنده ولان قبض خاص او　　بر قطره ایدر صدقت ابدیل گیرلند

بی نازو زیره اونیدیده　　زنک نزاکداروت بال دوبرلند

باهوش عشق بوس نو دی اجارت

ارسنه شراب دلنت سحرلند

ایلکان که دلم زلف لوار بادوده　　چون صبا ناده مشکین پنه برباد دهد

الست ادبی ارسرو دلاله رکه　　عشق زدکعبه ی منه فرماوده

الست زان ما عشرت ها　　که زباره دلی جلوه سنما دله

اسم مزلی به مقصود بیست　　که مرالغد سکن سبیلی الستادوده

نانی فکر تو وسی زنکن صفت او

تکک حسرت کعبه صفت سیر اوده

ماول سوداز ده دسانند　　جکر شومه با واخش کلب انلند

تلومی خوب تر نا بدم مست　　شاخ سنبل شده ام بی بروالند

محرم نزل بود بر که خود خوش جهان … نه ازو رفتن خوش اگر شهبار [illegible]

اگر نا جذبه وحدت نبود پرده کش … همچو منصور دمی با سر که جانباز [illegible]

امر کلک تو هم بی بود منبع سخن

تا زرب رضای تو بهم اوزانست

دل شنید از آن بیمه وحشت چشمه می آید … نشان از زنده چون [illegible]

چو می بیند دل آن خال لعل نور رقان … زکوی دوست در کف [illegible]

نوای ساقی رنگشاد کی در کام محجوران … از هر بسیمی در کنعم [illegible]

دلا چه محو دی شیخ ره عرفان مجو رکز … در بین زدی ابذر خود دوان [illegible]

اگر دل تسلی از ان محبت شد نمی بوی

نکی از مردمان بپرس که دل لیسه چی آید

مرا با بندگی کس دکر روی از چه رو باشد … که رب [illegible] دایم در نفس سجده [illegible]

بسه روی زمهر اعلی از ایل لوان دیدن … که هر آرزو خورشید تابان [illegible]

جانبی از مرو بر [illegible] نسبات دیدم … ملا گر دانی ان شیخ [illegible]

ز دنیای بر حلاوت [illegible] دل بشکنید … میان لیلی و مجنون [illegible]

جهان آرای

جهان گردی نباشد مانع باد صبا اوری

[illegible] گر نه ز جا رود باد صبا را از ره نباشد

[illegible] عشق [illegible] جلوه گر | یاران نظر کنند که آتش جلوه کرد

[illegible] مخواه | در راه دل چه دیده که از راه جلوه کرد

[illegible] که زر نقد دل ز دست [illegible] | گاهی که [illegible] گاه نگه کان [illegible] کرد

[illegible] جلوه دگر | [illegible] که دوش نگاه جلوه کرد

[illegible] | [illegible] جلوه کرد

[illegible] دل [illegible] | [illegible] ناز [illegible] جلوه کرد

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] عشق [illegible] جلوه زد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بنشیند

[illegible] | [illegible]

[illegible] | صبا [illegible] بنشیند

خورد گر جرعه‌ای زین باده سد غلطان

جنون زین نوش بود چون سبوی او بند

همدان ره که زند و سویم نظر نگرد — ز فسون [illegible] دل اهل او را

ای محبت زرن کمال وصال ورد است — عاشق زرند [illegible]

که شمع دل چراغ بود رشته‌اش لو — روانه هر راه نشایا کند رنه

خورسند ز او نظر [illegible] عشق را — عاشق نظاره فرمان چشمه

ناچار [illegible] — [illegible] صدف [illegible]

وی دو شد که یار زبان لوش و یار تولس

در سکده کا عشق دکان کسه زند

بجوم عشق تو [illegible] — خیال لعل لب یار [illegible]

که کو [illegible] محبت که رنگها دارد — [illegible]

[illegible] معنی رفت صورت عشق — کلام اهل صفا [illegible]

غلام [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

... تکلما او نساب کرد　　عشق آتش زد بآن گرمی بازار ابکرد

... گرمی زنها اید بدست　　ناخن خود را بآن تار نفس مضراب کرد

... ره رطلی ... ستاده اند　　زسر ره نقش دون عاقل را در خواب کرد

... بآیین ... اکبر زد　　سجود از سجده دل سر محراب کرد

دیار خود ملک دیدی بعالم هر کجا

همچو شمس زرد زبانم سهراب کرد

... الت که ازرده رفتن ای آید　　زد بکوس نوحون بلا روز محشر آید

... آید و مرد از شاریش حکم　　اگر بعد دلش بر دامن ی آید

... ون بدن دردل سبح واروگان　　عقل شیدا بنده وصال محبوب می آید

... ان چون ازلی دیدار نواند　　نفس بدوش هر زه عشق نور بون می آید

... ان بدر روان جاو لدیدش　　کسی و سوختن از ابل قسمتی آید

همی زبانم فرهاد که زعشق

قطره خون زدل سنگ بدن می آید

... دراز بیح بادی از خوش منبر زد　　تیغ را کمل ضبی کرد از آتش نی زد

آه گرمم چون بسوزد خرمن آتش مرا　　زود در سوختن با کار است همی

سوختی در او داغ سینه ام از دو جهت　　تا نگاه کرد ...

چون نشد در خست آتش تحمل شد دا　　بر سر ...

غالب معشوق باشد او داغ آلوده ام　　... ز او جانب ...

شمع را هر بار جا گلزار ... دیده ایم

بر سر پروانه وش با آتش ... رود

دل سودازده از درد تو شب تا آمد　　زان را زهره ز تنهایی او ...

سبزه مجنون شهادت دل خون گشند　　بستره آلوده که شمع شبه تا ...

تا ز گلزار ادراک ... کسی　　ما به نخود ... عقل شد خواب ...

خم شدن بس کن ز وضعت ... دارد　　... سجده که هم همه محراب ...

چون گل قطره زن از دیده من می آید

ورق از بحر دل ام که بگرداب آمد

عاشقانت که پروانه انوار خود اند　　شمع دلسوخته آتش رخ خود ...

هیچکس را خبر از راز دل ستم نبود　　بار غانیم که خم ... خود ...

ختم دوازده

درون جو آیینه نظاره جویش خاکساران به تشنه دیدار خود اند

شعر سخن پابندوس یکمان اهل حجابه گرفت خود اند

آتش افروز دل خویشتن اند اهل سخن

گر به بستن شوخ نگاهان زمی بار خود آید

ار پید نو نور نظری پیدا کرد نسیم از نور سحر بال و پری پیدا کرد

ردار دل سوخته از یاد وا مرغ پر سوخته ام بال و پری پیدا کرد

ار ساخر از گشود تحقیق دید هر که بند نظر از خود خبری پیدا کرد

صدف دل شده ... تا از سخن خود اثری پیدا کرد

پیش لب ... دل سودازدگان آه دیوانه چه نقد شکری پیدا کرد

واهی اردو رسید آه مرا خویش اثر

عمل آتش زده ... ثمری پیدا کرد

زلف ... یاد کند در شبها که دل حسرت صبا و کند

دل و جان ... برباد شد ... دل خود شاد کند

... تو ... عشق زه ... هر ... فریاد کند

مست و لاله خونگری خورد از عشق — ای شقایق از چه ... [illegible]

بلبل از گلزار بهاران نشنا — گل چاک جامه ... [illegible]

اندرین گلشن که ... [illegible] — ... [illegible]

چشم نرگس بدر و نظاره ... [illegible]

ای سوخته را این که امداد کند

عاشق گشته که یار نگار کس قصور کرد — گل صد زر که با بلبل ظهور ... [illegible]

او ... [illegible] آرا باشد — خوش وقت آنکس که از دیده ... [illegible]

دودی هست اینکه ... [illegible] عشق — این شعله که ... [illegible]

فلک ... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] بهار چال او

قطع ... [illegible] جلوه خورد و قصور کرد

عشق هست ... [illegible] دو جهان جلوه نماید — ... [illegible] جلوه

زاهد ... [illegible] جلوه به دولت بیدار ... — ... [illegible] جلوه ...

چو ... [illegible] نبود ... [illegible] دل — ... [illegible] جلوه ...

...در حرم جلوه حسنش بتوان دید — ورکوی دل آن تشنه زبان جلوه نباشد

ای با نظربازی دل جستن تجلی بید

در خلوت دوار نهان جلوه نماشد

...ماه شکن ور سو... — گو به چشم سیه بسکن و نهان باشد

...را سلم الوان محبت داند — زنده منصور صفت عاشق سودا باشد

...بهاران دست رفته و گل شو ابکن — سوسن باد به بلبل به رجا باشد

...که شهد رقیبانه زدن کار من است — بیخ ز طوف بنه ابتهیه زبا باشد

شب بر از دلم سوخته ام فکر سخن

محرم راز نهان دهی شده اما شد

...اراه بکمان دل ... ارنی باشد — خوب صمد به پروانه انوار من باشد

...ان آورده ای اید بعبل عاشق شیدا — از آن خوبکری دل گرمی بازاری باشد

...فاسه رقن اوصد و ستان کعنم — در فکر دان ملک دسته دانه کاری باشد

...سا ارمد سم ضیای نی رجا بمو کوید — که وقت تشنه کامی ها بهی علیح ارمی باشد

...بلبل نغم که بختم نظربازی — که وقت تشنه کامی گل ملک ارمی باشد

بجز خاموشیان در انجمن دمی مسکن که دید　　خرمی بیدن باده بیاد الکل...

اگر تند نفس دون معلوت را بدن منت　　خرابه دستی ران حرف...

فروانی جلوه گر بیرانه بردیدیم ما　　زندگانی بخس ایمن ... بطلح...

از فروغ چهره جانان کسی آگاه نیست　　ز شعله حسن تو چراغش البیر...

بجز عریانی نباشد دوست دیوانه ما

درد دل گستگان را جمل برای آن رود

نه تنها گلشن دلم بهاری بری دارد　　که از ماوس اورو... حس...

اسیرانی چو خود را دیده ام مانند چراغی　　بنی در ملک جا ماری جنون...

صف آرای زمانان کسنه ماروی تم　　نگاه سرد اوده نور در بعقد ر...

لب بازی وان وسنع گل صدف دکنی　　بلی نی سرش زنت بهار در...

مانی درای هر سخن صدف رود انجا

دل دیوانه دلش ملک دل اندری دارد

تا گمانم دل قدر او جا بوسی نشد　　چه در را نهایت الم مجوس...

رود بگا پیست که بدو کو بنور ادا الم　　... خانون دم مجرم ... مجوس...

... ما ...

ی ما نو ز لب لعلت نوش شود   رده سبع و زرائی تو مانوس شد

لما یار دیا قیده دل بلبل را   خنده گل بچمن یا بیت افسوس شد

ست روح از لب یار بر مطلب   گره زیر صید صبا طاوس شد

وی از جا همه بد و مطلب طی رسمش
بس لعل بری طنطنه کوس شد

حسن تو دراینکه که اکسیر بود   یار او اندر سر او خون بلبل لعل تر بود

ماند رخ حال بسر حاکان زرد   مصحف گل الفست مقدر بود

زدان مانند مکس ای اهل جنون   در ملک حسن امو چه گل بحر بود

دیش ای از جلوه معشوق است   تا دل منصور معشوق الحق بود

عالمی زخ حسن کسوی پر باد رفت
در ملک شاه دی ما نه لی عدد بنود

الانس ز جلوه کرسی بود   عکس بود ابر چو در شیشه ری بود

[illegible]   هر یار به حسن [illegible] بود

[illegible]   [illegible] بود

تا زنو و بر دو نگاه نه بسته کرد | تا نرگس فتان بر افسونگری
از رفت که نگاه لطف بازش دهها | که پرده را اندازی ...
پروانه برابر انس شمع نوان زد | روانه گر بر اش ...

می چراغ دو دست بکشی ... داشت
تا زنخت را چهره روشن کردی نور

از هجر وصل تو دل و جان گله دارد | در دست چو تو [illegible] زبان گله دا...
تا با علم سوخته آتش عشقم | از سوز جگر این دل بریان گله دا...
وقتی که دم حسن [illegible] سوز تو ببیند | از به صفت دیده هجران گله دا...
مجنون بیابانی ما [illegible] عشق نیست | از شوق [illegible] خاک بیابان گله دا...
تا داغ چو من [illegible] حسن دلم شد | رنجی [illegible] تطاول دوران گله ...
چون بازگی جوش دل با شه بنان دید | از بی [illegible] گریبان گله د...

دی [illegible] نقد دل [illegible]
احسنا کلامت [illegible] گله دارد

ایل [illegible] | یا [illegible]

در بیابان

ابان دارد محبت استقامت پرستی　　بدم این جان را ازان عاشق کسوا که دید

ادم سایش با اهل نور دعا　　فتنه ها را در جهان یکبار ها برباد دید

بینی از حق زدن جانان دید است　　لالی نظاره دیده تنها که دید

حذر علی زنت ای جانب بدرخرد

در سرای وصل او چون ی ستید اله دید

الس ره رفت زمان اگر بند شد　　سر باخت بر ره نسیم صفت بلند شد

ادی نوره ادب لعادت است　　کم زکه دو قطره ار آه گسند شد

الکرده ما الصحی جمس صده شده　　کلا نبات صنده به ار صنده شد

ص به صید کند و کشته زد　　عشاق را که قطره مشکین کمند شد

هر ای راه حق نو اسیر رند دوست

سر باخت بره نسیم صفت بلند شد

ت جان بود را بوس زد　　ای سدرت جزه ابرا انجم درد

ار شهد او کشته ام　　بدر علای عشق بورد نه مرد

ح دراللهم مرکلستان بر است　　بانی رصف کسب دست تو صاحب درد

چو نبود رهنمای دل خویش عشق را　　منصور هم ز راه محبت قدم ف

وی مستور باده خدا عاقل بقدر

حیوان ناطق است که قدر آب نخورد

زین سو خبر ز چشم تو جادو نمیکند　　دل کو برده ی وحشت ازو ند

زرگون نسیم گل چشم تو داد　　چون صبا زلف چمن باده که او

دانکه ز در زندان اسیران چون ما　　عشق را طرز گره حلقه گیسو

بی بلا بند احا سرو خرامان بیشتر　　ورنه در صحن چمن فاخته کو کو

هری از نشکی ما جرس که نه بود

جانم ز نشه را باره طلبو کند

خود رومان به با اهل جنون کی نکید　　ونب ابنت ز رشته کان لر

شب رود نس سما بند و مطار و نوش　　جسم زخم دل عرب زده ام ما

نغمه عشق زدن کار نه هر دو نیست　　بلبلان را چمن را دست ز

داد با دو گل بر دل صد باره باره　　بلبلان باده میکند سی گلباز

اسف و نسل اب صفت ای و یه مرتبه ها　　در نشدان صد ارصحب عمار

الکی پاره

…یار در حسن رخ آن یار بود | گوئیا با عشق چمن سینه زنار بود

…گل هیچ و تاب شعله جواله داشت | تا عکس جلوه از آنچه گلنار بود

…ات شهادت رنگ سبز خط لب | زان شهید و نامه داد از خویشتن بیزار بود

…تم تو ناپسند قتل دلم | قابل این برهان آن رسن بیمار بود

آمجودی دانستم مانند نبود اخوانش را

تا کمند کردن دل زلف ابتدا بود

…جانان دلا زدی گر مقصود تو بود | دیدن از خویشتن رفتن نقد بیهودن لم بود

…تا کف قتل دل صد پاره گفت | قابل آن نگاه … تو بود

…مند را الهی بی ارشت تا جز | کو مقصود با زمعدن جود تو بود

…ز حرص و هوا در کمال کاه زند جنگ | زاهد چون ملکوت ایش یار وان تو بود

تدریس وی داری نقد مغنی باتلف

حاصل این جا عار طلب مقصود تو بود

…ش تراگر می بار از رساند | سودای دل عشق خریدار نباشد

…دن رخ تو نهانی حرکت شیند | بلبل نرسد تا ده چو گلبد از نباشد

بجان تشنه برسند جانب جوی زنبیل — گرد ادوار هم زلف شکند ز...

از سوز دل در تو دلسم آب میگردد — گر دیده تن لشته دیدار نه گر...

زندان لشود حلقهٔ زلف تو دلش را

تا دوسی دیوانه رفت به باشد

تا که خورشید رخش را جلوه برداری لبت — همچو شبنم جان که از ما نظر با...

عاشق و معشوق انجا کسنه بکدیگر اند — تیغ از سر رو دانه هم بسر ما ر...

شد اثر انست بر دانه عارف به دید — لیکن کنند ... پال تشنها...

بر طبل لبش ابرا تعقد دل باددن نیست — دلفریب عاشقان شوخ طنا...

زنه اد وسی بیعات حرف ه زاردن است

طفل اشکم در جهان مخطوطی زنگین است

تا دوا یابی به دلت سینه نیز دود — شمع زبان تو پروانه بجز تو ...

جون حباب زسر تو دان ذوق تعد — عاشق و فرزانه زیا بجز تو ...

دوقت دیدار لو تا در تماشا دکها دل — چم اینبای دل با زخم شبنم ...

تیغ زبان تشه عاب نه کند تو بهم — تا دم استغنا زنهب که بهر تو بو...

199

دلنشین شد بکار دوستی حسن معنی کو بیا

چو ازانجه ال حرف تحریر نبود

ش نهان بود دلها ایمن و آباد بود — شیخ خاموش تر از نظاره افتاده بود

ش باله کامان خرگاه او کردید — اسعاف بی بها کار دوستی بیانه بوده

کشاید گل صدف وجود دارش سرشت — اضطراب بلبلان گلهای طغیان بود

ت ایزد بود از زبانی شنیده ام — قطره شبنم که در گوهر کشیده بود

اندر محادث دوستی بمعزل شد جلوه‌گر

بلکه ان ملوستی از حوشتی بیگانه بود

المعنی نه ماتا نه آمد — آه ای باده کشان رده جا بدار آمد

ارب چمن تو رفتم الحمیل — صدم شد زبان از شب کشایند آمد

ال ارد و نا در رسند مع چشس — گلشنی که تر اجلوه به بار آمد

ز ازار بکور چه علم جرانی آمد — که دوستان بلاول شتر فیه دو عشق باز آمد

کت دلی همه جز دار نه — سنه کیعت نگس ذکر اموا آمد

کده او رو زبان سر ونغمه را — دوسی لشکر در بن شکر و صبار آمد

بر دل بجلوه گاه تو صاحب نظر نشد — هر قطره‌ئی که در کف دریا گهر ن...

دیوانه‌ای که کوی تو در بحر کان بجوید — ذوباخره بکعبه که خود بنجر...

حد کمال عشق که این شرر دل است — صد ابله بر حشم دل ما سر...

تا دیده روی دیدن تحریر رفته ایم — گل زرد تو بهار و چمن جلوه گر...

در چشم ما دوئی را نبود بهم حلال بین — خوابش غلط که خورد دل خطا...

مهتاب حسن جلوه نمای کسی ندید — در محفلی که جلوه کند انجم بر...

حرفی از نبود لذت سخن

گوی نار و نیاز چون شد در شکست شد

این دل از غم نهفته کسی آشنا نشد — تا آنکه سینه‌ئی که کسی نا...

بر خود نبود از عشق یار ارسی در جهان — زی چون دل ما ز بس بمجانه...

در تو رهی صید از سر تا بجو نو ما در رفت — اسکندری بیتش مرد ان بی لعا...

وبدان حیابان ... اضطراب ... — هر دیدا... ز آفتاب چون ... رد...

حسن بمدت اودی ز لطف انداخته

تا چراغ خانه دل شمع بیگانه شد

تاو نمایانی بالی

200

نازبان را سببه بخشی سواد شد نبود　　داغ جرئت جانه در احسن راقم نبود

زیر نسیم زدوده چهره صد ان او　　موجه گل ملالا را ز نفرا ضمیم صافم بود

داران کو بسی را وصل شیرین داد است　　بلکهان چون بر خود ان لسمه زا رم بود

زاهان یاران کی بو رسک احل　　تا ان کعن ان لنکهان را جاره احرام دود

و بسی یاران شکار جو اردل نوشته

خوش گل این بلبل سخن دیده کلید اوسته

گل از اسد رخ جانان کربامی جنید　　جوش نور زیب سپاران لیلی کعنا جنید

ان دو باده کبره زلف و هم دوام دل است　　بی بوان داد بر بحر لب از آن جنید

تا لب بند و روز بم ز جوش کند　　عشق این سبب ما ز دل سرود آن جنید

دان از عیش د جهان جرس بینیت　　بتوان داد پای غنچه گلستان جنید

ان محل لب لاله رخان اینت نجه　　اندرین قربه نیا شد بد جشنی جنید

تا رجان عقل و حصن بسته دیدار نواند　　دیده بر دل لو دیده بم زلف سی جنید

حبی ار کونه زمان مطلب لعید صفا

جز که بود بنت بخود کرو دو نا نبی جنید

تا دیده صفت گشته دیدار شد ∴ و رخش نکرده جلوه آن یار [illegible]

تا دیده کس زخم دل غنچه چمن ∴ و نکنش اهل خون جلوه گلزار [illegible]

نقد دل و [illegible] ∴ [illegible] بوحر بدار [illegible]

نقش دو ز اجزا کش وحدت [illegible] ∴ لالی [illegible] ارم [illegible]

قبل [illegible] وصل [illegible] بود ∴ اه لاله [illegible]

بدل خبر خود شود محبت [illegible] ∴ تا کند دل ما رنگ [illegible]

تا ملهم سخن راز دل اهل صفا

[illegible] اسرار شد

[illegible] طوف حرم بود ∴ اینه رخ [illegible] قدم [illegible]

تا وصف [illegible] ∴ تا آینه وطن [illegible]

محراب [illegible] ∴ تا سجده اهل صفا [illegible]

[illegible] ∴ روز [illegible]

و [illegible] سخن جلوه گر آمد

[illegible] اهل سخن ابرار [illegible]

رقم [illegible]

زبس دلخسته من شاد نشد — مرغ محبوس من از دام تو آزاد نشد

ب تو بر محبت دل اهل صفا — ورنه دلدار جسم محرم فریاد نشد

وصل جانان گر دهد دست بد — بسکه دل از غم لالی شاد نشد

بسی بند و دل ... لطفان — ورنه دام دل ما طره شمشاد نشد

بی تو تا علم ماتم شکنی را

ای اندر به اگر صاحب ایجاد نشد

زال ار چون لب جانان نشود — شمع بر مشهد ... اقلیما نشود

غنچه ان زلف شکسته ار نه — ای صبا طبع تو نه ... نشود

صفت ملک جم و گیتی — شمس او چون صحن جانان نشود

مرده جانها به جور دیگر — عاشق سوخته از ... آسان نشود

ای خسته اگر درد ارسی جو سنش

قابل جان و دل ... فنا نشود

صبرانم دسته بود — ان که نوش نوکی لالی ابنه بود

بی باده ... رعنا جانان — دولت دی ... مطلب یار ادینه بود

نالنده چون نی می جدا جانم ببند   فواره اشکم نهان چون بار گنجینه ...

دیده در را دوست دیوار جانان بغداد   گویا انه حسن دل ...

باد انا پیکر و سنگ در ره سودای دل

سنگ راه جانگدازان شوره‌ای سبزه بود

زاهد صفت حالت مستانه چه داند   تا طالب رزمی مغانه چه دا...

هر سنگ زداغ و جگر سوز دوا رید   زیلونه طلب دل برزگه چه داند

وحشی صفت شد بر حله حرا ان   این راز نهان عاقل دیوانه چه د...

در بیله رندی بر تنگ محرم سالی   کیفیت این گردش پیمانه چه د...

زاهد نبود بسته تا سبحه زنگش   از عشق این لو رنگ دانه چه د...

نامردمک دیده دل داغ بتاسه   دل محرم ز نظر جانانه چه دا...

ای دل بایل حبشی توان دید

تا سر مغان بازی طفلانه چه داند

سرمایه دل بی‌سبد هستی بود   مشاطه دوش سخن نگرمی بو...

از نوس ره جستی ملوت را   تا دعوت فنا بازی حبش ا...

آلبز

...جانم بود در سر نفس دوان　　بود سحر خراج مرا چون نفس بود

...نیست شبه ملو بسم چند رسید　　لعت صاحبی کردی ابشکن بود

در پی سواد شوربه الکس نیب و بس

در نامه ام هنی به شک مس بود

...ان دروا ابدل یا تو چه کمی شد　　او کس دو بسید راه ملایب بر آید

...نانی داد تو ما هم بجا باشد مرا　　ز دل حاصل نگاه این چشم و اشک تر آید

...ن این دارد در آن کس از جمله مرد خدا　　مردان باشد که راه نمود و کوک ترند

...سانه درس بجو دیبا خوانده ام　　دانست که زاهد تعلیم ز پیر رست می بد

از رشان هوس چون ز چشم دوی و دیده ام

کس چه احمی که این تو ازو داد ربط شد

...این بنا که چو ماه زبید　　این حلقه تا بی ز شب لک فر حوان دید

...ده ملک جز دل دیوانه بجو شد　　این شب ای جان ز سحر حوان دید

...ا سوز کند از دل عاشقی　　تا صاف دل خسته لطف ز خوش خ دید

...وه بر کس جلوتیت به دیدم　　سر زین سیفید خ باز کون دید

درزادوبه عشق لت انبار سیمین ها   این نقد محبت به طلب سوتن د

در پس نور دار سیمین حالم حقی

سے در ار زلف باه نواش دید

آنان که عشق را به جا باز کرده اند   درکارگاه صدق تجـلی کرده ا

ریزش پر تن سبب دوری با سیه   لعنت بر آن کرده که آشکار کرده

این نقشان عشق عیب دمند   در ارد انجای لوکله آزرده ا

... ملک نو بکف کسب مدعای نوقبس   وقت سخن بنه نکر ار کرده ا

... بار باده که جانه دل ببر

رور باده مطلع انوار کرده اند

حرف حسن و جانان نکو جا کسکر شد   محفل خوبان به بینی نه لصور شد

صید گاه عشق استی نه تو به دل است   فرع دل ان نگار در رم ر ...

خل خشم نار وقت ار ملقس مطلق   باله به زاد در دل ا سنگدل نا تر ...

... از نقاه بر حسن ...   ابرو در نان عتاب ر یار ...

صفت نقش الحسن ... کرده ...   ... تعقفه نور ... سنگ ...

یار و دو چشمه دوران میگردد — زلف چون مشک و لبانش روان میبارد

ملکی از شه نبد الم حیث — هر دم جلوه عشق جوان میگردد

ناگاه ز یکی دل ز دو جهان — آنچه خواهد دل شوریده همان میگردد

و هر صبح دم رود دگر — آه این شیشه از آن هم دهان میگردد

رد بسته بهار داخر — این تعالی است که چون شیر زبان میگردد

عشق مجازی بجهان شد ولی — کاو نشانه کرمت نهان میگردد

لسان سخن یار زبان می آید — حلقه ای گوهر اسپنه طپان میگردد

بت یکتای دلدار شد — چون قلم وقت شما دور زبان میگردد

از من هوس دل دلوانه من — رگ او صف برج باز زمان میگردد

بلبل بحر کسوت او در دو جهان — هر ان عکس یکی را نشان میگردد

نشانی هر دو انار بکشد بجهان — زانکه بود از دو کسو در زبان میگردد

نام عجب دیده نقد جوان — اگر چاه فسانه نام داستان میگردد

از چه بود انبه احسن شکی — ز بلعق کشته عشق گمان میگردد

بر عشق جلوه جانانه تنها — ذکر وصل [illegible] زین راه داران میگردد

دوش عشق در خلوت نقل لب شیرین دادند | در کف فقر و فنا نقد و بجانم ...
دو کار نیست درین مکتب لعل لبش | ... دانند و دگر ابجدانم دا...
نیست محتاج دل روشن من در دو جهان | بدل سوخته و ... برانم دا...
نیست محتاج تماشا که سراپا انجا | وقف ... این دل کنج ... دا...
شعراء و نوشته بان دل حواسم که | این به رشته دلی ... وفا ...
جون عشق بود اوج محبت انجا | ... ولوله ... جا...

ای ... باره و حال حاجت اللغه طول
کاه ... بیک صفاتم دادند

بلبل محاتی ... او ... من بود | در حسرت ... شبنم من ...
... صبح ... مون دا | ... دو ... اراده ... من ا...
در کوی محبت ... شد | رو ... سمع صبح ... مر...
... خوش ... شد | تا ... کرده ره مقدم من ا...

... راه ... سدره دل
این وهم وکاتم ... صبح ... داد

جان ...

...از عکس گلزار بلبل نوان دید | آینه شبنم بلعکس گل با نوان دید
...نور سحری جلوه ندارد | چون شمع صنوبر و بید ابنل نوان دید
...رنگ شد دلبر | ای محکس بی تخت بلقیس نوان دید
...نبود رنگ رخ او | در صحن چمن لاله سنبل نوان دید

وی محو دل از آتش عشق کاکل
در موسم گل آنهمه بلقیس نوان دید

...آتش همسفر و اخگر بود | شمع ره رواند که داغ جگر سود
...که زند دوش زالست | هر تخته کشتی به را موج خطر بود
...آرایش روی شاهد سعدی | تابان آتشی پرده ز خورشید قمر بود
...آتش لب ولم بود زاختر | رخساره تابان او نه رنگ قمر بود
...سه نه چون حلقه | از داغ تو دو سینه سوزان جگر بود
...شبنم صفت است لو شش | کوی ورق تاره مشک تر بود

وی گشاده در سنبل و خم و مل
در الگر از سر سوز تش قمر بنفشه دارد

ببانی ولسه ماه رخ است مقصود دل بیت — دوستان غیرت از رفتن [illegible]

نکذر فیدن دا اکر نفس ردن بعد درا — نجور انکاه بی باکی یش بیهوده [illegible]

رخسار بیش ادب مشکل ده تیرادی حرلعان — زبانکاران ننه بند کس کم سوده [illegible]

[illegible] کیم در جلوه کاه دلفریبها — ملی معشوق بیت بار بار مجنود [illegible]

مردن به دخور کبد بر دل به وی

کرداع حرت جانانه نقد جود دل [illegible]

یار پرده روی جلوه کری سیدا کرد — بوخ رده اوستی حسرت [illegible]

تا صفای رخ جانان نوشته نقش دلم — دل دیوانه من حسن ربی سیدا [illegible]

نقد دل بر [illegible] نکاهی جشم — حسرت نی عجب فتنه ای ببدا [illegible]

[illegible] رلف [illegible] ان — از ره مکاری دام [illegible] سیدا [illegible]

[illegible] کلشن [illegible] رخ کلوش — باصبا نکهت کل [illegible] سیدا [illegible]

ای حسین [illegible] جشم بوشیده جلد — شبنم صبح عجب دیده دری [illegible]

دری [illegible] سینه و سوز دلش

دوراه [illegible] ش [illegible] سیدا کرد

[illegible]

205

همه عکس را از طرب می باید | همچو شمع دل روشن بر ... اگر
شد هر آگاه شد از معنی عشق | هر فهم سخنم بجز ... می باید
دیده گریان رخ خورشید ندید | بهر نظاره او چشم تر می باید
تماشای نظاره رخساره او | عاشق سوخته ... در ... می باید
... دل از دیده من قطره ... | ... در ... دل ... می باید
... دور از ادب ... | اندرین جاده ... می باید

ز نوای بلبل سوخته باغ هستی
... از گلشن ... می باید

... شب من صبح چمن شد | ... شمع ... شد
... اندم ... دل | ... شد
... از ... جانم | ... شد
... معتکف | ... شد

... دلش ...
تا ... جاده ...

باخراج کن [illegible] تکتهاش او دوختند　　بلبل شوریده را [illegible]

ازغمش شمع جوانب شعلهاش بیکند　　جرئی دارم که چون مهتاب [illegible]

گر نباشد سوز وصف رخا نگیداری چه سود　　از چه زود [illegible] داغ حرف [illegible]

درستهها دلکاه دلها چو خوشنها دیدند　　زچه رو مارب [illegible] رحم چون [illegible]

انعد [illegible] باشد و نباشد و سی بالعش

عاشقان علم چون بلبلان افروختند

[illegible] جانان گلستان ملکم [illegible]　　که دارد [illegible] صفحی چون [illegible]

گو بدار علم نعت [illegible] سینش　　[illegible] دانه [illegible] در جهان جان [illegible]

[illegible] دوبان [illegible] اوج [illegible]　　مرا باید چلکردن زدوکان [illegible]

زجود [illegible] ملکی بند ملکم　　نباید [illegible] ابلغلم [illegible]

چرا سلطان فرد عاشقان [illegible] رنده کردی

[illegible] سلط جنی رحمی [illegible] بمانند

خونها [illegible] علم بود با نعش [illegible]　　[illegible] سانه [illegible]

[illegible] نعت [illegible]　　[illegible]

[illegible]

…از غم هجران دل او بیچاره عاشق خورد زخم تو که باشد چنین لذید
…ای حلاوت دنیا ز وصل تو شکرفشان بخورد احباب تو همچنین لذید

…ای عیش قرب تو دلشاد شد ز تست
نار و نعیم وصل تو ای دلربا چنین لذید

…ف بلوازم شد و انجام کار شد خوش بهار دارد چمن لاله زار گشته
…نامه نوشتم احوال بیقراران مانند برق نامه ات بیقرار گشته
…سید دو عالم شد ای تو … در جای از خود … دارد غبار گشته
…صفات … خبر او نوشتم ز دیده عکس در آینه دار گشته

از قالب عارض گردم ز تو چون …
بلکه جا اندر دلیل و هر کمان شد

…ا … سخن میشود لذید آن میوه … تحفه چنین … میشود لذید
…آن نامه ز سخن شیوه است آن نامه بهر چمن حسن میشود لذید
…تا بود جان عزیز … از راه وطن … میشود لذید
…ز حدیث تو یابد حلاوتی گوید کلام غنچه از آن میشود لذید

تم

بری لذایذه دو جهان لب مطلبم

در مطبخ تو طعم سمتی بس شود لذیذ

ای چیده لعلت شکر ایزد لذیذ　　　وی از رس حسب قلبس ابکر

در بتکده عشق تو لعبخوار که دل　　　و نشان لب بست نکرد

اینکه نیستی زدم منبغواتست　　　شد کرم لکاوی زمهتر

وقتی که زادست مد صحبت خابان　　　بنی اوبی رست ساح

ملقید مرا بوسه لعل لبت اولست

ولی عجب این نقل کل ابنز لذیذ

بحت و نشاز تو با ملحی این لبنه لذید　　　نقره زاکو و ردین سشبه

پوزه لعل لب دلی من بخواند　　　لب کرنسه زالعه نور نبه

هست غربالی ل کسوت دارای من　　　زلب ایرطا نفخر لسمه لن

حورش بوالبوس سا جر خسم دنیا برد　　　ای فایده را طعمه دوستش

ونیکی اراده دلی عنس دلن تا ند

طفل اوب بزد ماری اد نبه لذید

[illegible]

[illegible] لبی سحر بند گاند — حرف شد از شکر صحبت دهان شد کاند

[illegible] صفت بخشش لب او — وقت نحر ز سحر کان لبش شد کاند

[illegible] الله زبان ده ار بونت — اسجو مسطره رحمان اد شکر شد کاند

[illegible] لک نافه بجان بجا — بلکه خوشبو بهر مشک ختن شد کاند

دی اردن رخ مدد سحر یا بدو بید
سکمان انده حسن سحر شکر کاند

[illegible] ب مرا اعقد ر لذید — نان بلبکا مراد مانند شکر لذیذ

[illegible] ان لذینه اندر لبش وکنار تو — می جنده راحلونه تو خنده شکر لذیذ

[illegible] نسیجو زبه دلبر ت وسلند — نان نبوا لوب ره شکر لذید

[illegible] او سحر بالب وخلو حسن — دانه مرض عشق تو ب ره شکر لذید

[illegible] بر جوای براد ل
[illegible] با ره بود این شکر لذید

[illegible] صفت الشدل مرگ [illegible] — نود دا حلوه بی است وسر ر کاند

[illegible] ف ز اوقر خ [illegible] له زبونت — جلوه کرشته کون دار احمر کاند

اولم آتش که حسن تو جلوه کرد — در بی ... چرا نه ...

نارستم ... زنخ لاله رخان — می نماید ... اوش ورق ...

هر لحظه آن روی تو نقش بکش بر دل ما

دارد امروز برادری ... کاغذ

باشد سفید و درج مدح خان لدنید — دائم بود نظاره آن گلستان

در بوته ... و دولت دگر — اب ... بود ...

بود ... سر ... فروشست — ... لشه را ... اب روان

زخوان ... نقش نور دولت دگر — زیرا چرا نه ... لعل نان

... یار ... مثل یار هم

امروز ... صحف ... گزند

... آتش هجران ... — امر ... نظره پنهان ...

... تر ... کاس ... خسرو ... — بوسه لعل لب ... ان ...

... [illegible] ... — زان نظاره ... پنهان ...

... آینه ... دل ... — در وی ان ... خیال ...

اول

زانکه دل محرم اسرار عشق تو بود ۱۰۵

اندر آنجا بسته زمان از دهانت لذتم

ز چشمه چو مه بر آن شکر ریز — اشک مرا که داد مرا ایلذان شکر

لعل نابت زنابت دلبس — کامم حرف زد لا و بوسه شکر

آتش عشق تو بس را — آنکه سوده زنقش نسیم چمن شکر

آتش ارزاکه ز دل — جز نسیم شعله شیت نان تری شکر

ارکه ازو بوی سنو د — اشک مرا دند لعل زنی شکر

آتش دل آتش چو آتش اید — زقطره موج نمود بیت ونی شکر

ای یار اشک و آتش من زنیک عاشق

نشغده اینس ازی شکر

روکه بود دیوانه بی خطر — در آتش و صابر دارد بی خطر

الم بس پای کس زیست — راحت به دل مستانه بی خطر

آتش من به درجا کدن بود — در این صدف صد درد دارد بی خطر

یار باد و راحت بوست — زیر سنگ بست مسجانه بی خطر

تا نقوش الهامات دل ننهد قدم — در کوی ادب عاشق بردن [illegible]

چو خوبهار بوکن امر و وصل دوست — از قبل عاشقان همه عاقبانه [illegible]

هر معانی بحر کسی زمل نیست است

وی چو نه لسمانه نبی خطا

رفت صدای حرم همه دین آخرکار — نماز نی چون کرد مانه زدن آخرکار [illegible]

قند جان چون بند بار عاقل دو دیوانه مرا — می‌ستد از دل حسن تسبیح آخرکار [illegible]

ما به بنشو ز خبر تیر راه بشود — ز در راه تو بشود نسب حلق آخر [illegible]

از دنیا جلوه پنهان عاشقان بود — لی نوازن خورد کند دل ملعبی آخر [illegible]

گرد اصبر بدار پیشوی محرم عشق — رفته اند هوش تو این این فرق [illegible]

زاهدان جمله نبیدان زحران نبوده اند

دی بردیم جو دوی نسیمی آخر کار

ز گل لی تو ز روی عشق نشانه بنجر — هر معان بکشت رسمانی [illegible]

تا عمل نیم رطوبه رو بنو ملیص — آتشی کی بود دل بروانه بنجر

زین قطان جلبه رقی جا وصلیف — بکشد ز دیوانه بنجر

الی دین [illegible]

209

... بمردن ما را این قدر ... بعد مرده زد ز تو غازه بی خبر

وی بتر ز بیخودی دل نمایانش

خود را ز رود کون به بهانه بی خبر

... جلوه که ما ز تو کل ز دا خبر ... از بت رخ ... وه را ز تو کل زد اخبر

... زند دل اهل جنون از صفت ... رگی شعله ادا ز تو کل زد خبر

... درد از بهم زد سر سر گردند ... رگی زنت جا بار تو کل زد اخبر

... ا ز تو تیه بند دل اند زد جان ... ما دمی مرد اخبار ز تو کل نکرد یا خبر

وسی اسواره لبنی ز سر نقل سخن

در جهان نشه اعرا ز تو کل زد اخبر

... ینده وجه ز تو کل زد اخبر ... دنت بار من او از تو کل زد اخبر

... زنه به سر چوش حباب ... سیح و ابست به اسرار تو کل زد اخبر

... بال سه را ز تو نقاره شکست ... و بدانند که ز فشرد از تو کل زد اخبر

... زدی محب به شد نو جگر ... داد لا شعله انقره از تو کل زد خبر

... زیر بیش قبله پای ... زیر دو عالم ... بار کجا جلوه دانسته از تو کل زد اخبر

بشر و دیده چون گل خنداش زده است   شب سینه نما ز بوی گل [illegible]

وی این پاره غزل مجلس آرا است

رایدل بود ز نغمه بوی گل دامن

[illegible] پاره من مگر سخن کرد اثر   بلبل خسته [illegible] سر حمن [illegible]

شب حه لطف [illegible] بجهان بسته اجل   تیغ ابروی [illegible] نقش کرد [illegible]

می نوشته به اوصاف [illegible]   نامه رز خامه من کمان [illegible] کرد [illegible]

دیده دارم بگمان خلاف سکن [illegible]   دعوی [illegible] سبب [illegible] کرد [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] دل سر [illegible] ساز [illegible]   بلکه نظاره آن غنچه دهن کرد [illegible]

دیده در پرده نهان [illegible] ز [illegible] دیده دارم   در سرا پرده دل [illegible] به وطن کرد [illegible]

لعنت [illegible] وصف [illegible]

دی خسته دل [illegible] سخن [illegible]

[illegible] روبرو [illegible]   [illegible] گل [illegible] بلبل [illegible]

[illegible] نیم [illegible]   [illegible] ز [illegible]

[illegible] نیم [illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible] در عالم هر زبانی را سخن موزونی [illegible]   همچو کردم یار شیرین [illegible]

در نهایت فقر [illegible] مرا [illegible] بس

روز اقبال دل ما بندکی لعل [illegible]

[illegible] بدیدن قال و قیل [illegible]   صورت آیینه [illegible] حال [illegible] دیده ایم

[illegible] لاله رویش شعله ها   پاره آتش [illegible] نهان دیده ایم

[illegible] نرگس [illegible]   عاشقی [illegible] دیده ایم

[illegible] نغمه اهل [illegible]   پاره دیدم [illegible] دیده ایم

چو صوت [illegible] محبت عاشق [illegible]

عقل را دیوانه [illegible] سؤال دیده ایم

[illegible] چمن [illegible] بهار   گلشن [illegible] لاله و گل [illegible] بهار

[illegible] بلبل [illegible]   دیدم [illegible] گل [illegible] بهار

[illegible] گل گرفته به بلبل رسانده ام   [illegible] ورق [illegible] بهار

[illegible] گل [illegible]   تا [illegible] گل [illegible] بهار

[illegible]   تا [illegible] بهار

بزداز زدر گلشن رخ ز دل آه سرد   باد صبح از نسیم و عنبر [illegible]

وین لحظه بلبل بیدل نهان شد

از رنگ گل بودن در مجمر بهار

جز ساغری که دیده نشد بوی بهار   فرح حسن چرا ز [illegible]

دارد دیده رخشنده لخته ام چو گل   تا نگرم بجشنه صنوبر [illegible]

وین گشاد غنچه و باد صبا مباش   هر جگر زنند بی عشرت [illegible]

هر آنکه سر وصل تو بوس عشق گشته ایم   دیدم صحدم چمن [illegible]

ای سنبل بلبل سخن رسیده دف گل

دیوانه را چو لودارد دست بهار

ای سوها رلعبت اغیار در گذر   رفت آنکه زلف یار را نگار در [illegible]

شادی دل [illegible] بود بدین ترش   در دو گل [illegible] جلوه گل [illegible]

سوختی جان آتش سوز دیده نگرد   ایدل بیاری بهار در [illegible]

سحر نسیم گلشن توانگی نهان   امداد راند برد در [illegible]

دگمان سور [illegible] جهان [illegible] نخسر   ای فرد [illegible]

...ام آنکه وقت ... دل بود — در هوس ذره خنده و شمار و گذر

...س رخش بانس ... عنی — حران تسو ... و ایدا ... در گذر

...ب لبی معنی بگانه ازچه بود — باس اشنائی یار ور اشنا ... ار دگذر

در صفت ... حق العشق دل

ای ... عادت الک ... ار در گذار

...وان صحن ابر ... بهار — ... ... عرفان طوفان بهار

...م بادر صحن ... — ... گل ... روزی ... مهمان بهار

...ل لبا بخشد ... لوا ... — ... [illegible] ... نوا ... بهار

...ل صدپاره بلبل ... ان ... — صید ... ساخه ... کلستان

... دیده ... چهره صدان او

... گل ... زبان بهار

...از ... در ... — ... در گذر

...طلب ... — محصول ... در گذر

... نور اللہ ... — ایدل ... در گذر

مهر دو ما گر ما به نقد محبت است — خایان هر شب ... [illegible]

گر عیب ... را ... چو خار مانی

ای یار خرقه ... [illegible]

... را لطف — ... را لطف

... [illegible] ... — بر حال ... چون تو ... را لطف

... [illegible] عشق — ... را لطف

... [illegible] — ... را لطف

... [illegible] ...

... را لطف

... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — عاشق ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

212

عاشقان اردم ارسم انی واق داشته اند

سنی راهی با بلبری دا شادی چه کار

...اس نواند بدن [illegible] دکر — عاشقان در سر سودای دکر

...بلندی خط [illegible] عشق را — خون بات [illegible] زرم اوجای دکر

...ی اکای بخشم مبن — نوح انی [illegible] اندر دریای [illegible]

...اندر دس خ ستم بخوری — زخم دشنام [illegible] ستم [illegible]

[illegible] هفتاد دو ملت [illegible] انقدر

دیده ام در کوی حسرت [illegible] جای دگر

...اراح [illegible] دیگر — آتش ال جان عاشق [illegible] دیگر

...جای پروانه با شمع [illegible] — تیغ [illegible] سر در ره جانان [illegible]

...در زانه راز علم عشق [illegible] — زلال [illegible] دیوانه [illegible]

...دهرا راه [illegible] گذر — [illegible] دیوانه [illegible]

عاشق دیوانه بود [illegible] صفت

[illegible] دیوانگی [illegible]

اندر ایکن اکسن بماز ایم جه کار | معدوم ایکن عشرت ریدار ایم ...

جون طفل ایکن ستدی ایله ابا عشق | غافل ایکن باری طفلانه ایم ...

ار سا دور رو رصدنه شغم عزمانت | ار سنیه ا حضرت روا را ...

ارجعی ... شاد ایم محرومن | ابل را لغب تکانه ...

امی نکاه ری نوذن دیدار ای د

در نه را الطف قابا ی ایم جه کار

درجهان از ندیده جو بو هلادی کز | کنه ذرا ده جوانی ارد سیادی ...

سرنا اتم جرا شمع لعالی ل که | نازدا مانشدرن بوبن سنه بدل ...

جریل دوستی که بنده خاص ابا سخن | طوطیان الشنج انده استاد ...

سنا از رو مانی در ارزنهان ادر از | کی لکار ادر لیرا لقد ارشاد ...

عالی ذو ننده سا مدرن کمالت | مدغمنون ایاند خورد و فضا ...

کسنه ب دیار دوستی لم زبان ... عشق | ابن ابز اخر که دیده از قبل ...

کنت چی ورجتک وارشه نبید عمل

اندرنی مدانی زینب بو بولا ... دوز

فردین ردانی ا

213

...ز آتش حسن مستی شد جلوه گر ⁂ نوبهار اما که در صحن چمن شد جلوه گر

...یار رضا گر از بساط میبرد ⁂ تا بکلبش عارض الگلبهدن شد جلوه گر

...از مسکین درد دلها او پس برد ⁂ نوبها اندر هوا اشک نیل شد جلوه گر

...چشم شه ما بند با آن در بر زلف را ⁂ اندرین محفل که ح انجم شب شد جلوه گر

...زلف زلف سبزه تصویر شد ⁂ در گلستان بلبل از سرو سهی شد جلوه گر

هست من امید به در کی الطاف خدا

در سخن را هم عنایت یاد تمنا شد جلوه گر

...سکبار دلبر از انوار ⁂ در ره لیلی برای مجنون حج اینه دل گلاو

...ار در باطن مکان دلدار شد ⁂ تا برای دشتها با نوشتن ز دل ...

...دگار نور ماه شمع د انجم ⁂ جلوه نور سینه به مشکل گشادم ...

...ابر آینه مانند ان پنهان ⁂ کیست و شد دل ... تحریر اجر خاکسار

...ان ملک جار اما نیست اکنون آمد ⁂ باده گر ار دفتر جان ... جاز

...در وصل او جاری کوبت ⁂ ... مجنون شم آمد گل امد شد اخسته قرار

...التفسیر بذر بها آن کمانست ⁂ صد ونی دار دعا است و نسخی ای ... اکار

زه آلوده نگاه تو دلم بیداد آخر — مغزی نسیم زلفم خوش جدا [illegible]

دفت میری پیدا بیر اصل درس باشد — درید آن گور خدا الشیخ [illegible]

غم خانه‌ئی شادی ولیک تا باشد — نیرار اودمانی قدرت اون [illegible]

ویده چون اینهمه حاجبانی روانه ما — سیع دیدراه محبت بیلیم آن [illegible]

همی آمد بیلیک جلی سردردم

دیش تا کی کلمه‌ده بیار ردد آخر

از سر نوکسم فسون ز کس نشانه رد آخر — بلدر دید ونغه جانم آل زیر [illegible]

تراشه صحیح آبارت جست آن تکیه‌دام — ایشان فی نسبه دراجک بیانه رد [illegible]

دلشان ازدم بتنه بلکه‌شن دقاز لیلی را — چون مجنون قیسکش اوتی [illegible]

بحر مبشوت حاجباری بهار نگاه نسقان — به نغمه‌ئی حاجباران بیک بار [illegible]

خواجوی بس اسکنه آن ز کس بسکا

نگاه دیر ای آدل دیوانه رد آخر

ای قوی جان هم رنگ بهار عشقم — کمش نو بهار جنت و کلزار [illegible]

یا جهان نگار نیابد ره [illegible] — ای دل جه اولیه بربر عکار ذبا [illegible]

2/14

...ملو قصه دوم از طول اهل حرابت پایش اختصار شعر

...ازمن که به یاران نخوردی نگرود و داشته قیمت به روزگار عمر

معشوق بوفا بود آشنائی

چون آمد بر در جهان سر کار عمر

...بی توان ونه بهشت صبر اوج الله سب درازه بنهان صبر

...توحج چمن ازو بجا برب جز داغ سینه نیست کمانکشان صبر

...فعل روح بیدار ماست شد مارم ستد سوز دل دود کمان صبر

...ز بهار شهادت رجاع او بخرد امام سب بیا بنهان صبر

ادرجرم که کرددل و جز با جانبست

وی درس از من چران بیان کار

...ف نقل سیم ای نشان غم بنگر که مور پیش بود و دیده بی شمر

...نفس نشان کن سبز آن نمی است زینت نشاند کل مهمان عمر

...ازینک راحت نور که بند فاعلان که بلند است نشان عمر

...ازین چه دار افتا ادرکی خوبانست زیاده خانها شمر

زدون خسع را عجب مدت گشت — نامه ... دشنی و ... [illegible]

وین رشته طوطی را سخن بگو

زبلنه لفقی است شیرین زبان عجم

اما که رده اند در پلو چشم نام قبر — دیدند ... به جاله ... [illegible]

اندرزه هیچ که نشسته غرد — ما الرض ... نمام [illegible]

افسوس تشنگی نود نشسته ما — دیدگدارشه شاهی ... [illegible]

نهانی بودگدان درجا باران گشتی — افتاده دیده ایم ... [illegible]

وین خراج را دو نفس حسن تنگی است

حل کرد که رسم دره تا تمام سحر

و هر مالی که نبود عشق مرا خبت نشد — نیست ... بلکی تو مرا ... [illegible]

نیست با تو من دم عشق دم تیغ صفون — کرد دعا هی سر ... [illegible]

نشد دیدن رو بود لی مدارم — نیست مقصود دل ... [illegible]

سود دل جلوه نماند که کس می بیند — نیست ... دل ... [illegible]

وین امر و غزل خوان محبت نشده — خوب کفی با غزل ... [illegible]

۲۱۵

...اران در باغ ارم ای دلربا خوشتر　　　که دیدار تو چون لب شکر بار از نبات خوشتر

...بی لب دشنام او شیرین نمی آرد　　　خطا گفتم چرا شیرین لبت از شهد و نبات خوشتر

...ابروی عاشقان بنهد نخند طعنه　　　که دارد تاج در دستی لب از لعل ... خوشتر

...ان تنها اید ... دستی راز　　　زیبا زیبا آید دل علاوه بی بی ریا خوشتر

زاحسان علیبان اینست دارد فرق

مریض عشق او را نمی اید دوا خوشتر

...باران ... یکشنان بهتر　　　جلوه حسن تو از روضه رضوان بهتر

...یار از من ... اینجا　　　ذره ... از خوش طرفان بهتر

...از ... یک جا　　　کی بود ... بهتر

...معرفت دل شاید　　　کو دل ... زنخدان بهتر

...در ... عشق　　　بود سلطنت از صحبت جانان بهتر

...دیده ... اشک ... دلبعث او　　　که ... دیده ز دامان بهتر

...روز ... دیده جا　　　... کجا از دل حیران بهتر

...تم زنجیر بهار　　　دیدم ... منجانه بهار

از گل رنگ صدری دلکشادر ا		گلدن یادر است باغچه

سامی یار باد آرامونس خوش آ		وبلبل چشمه جلوه نسا

گل سینه چاک وبلبل دلخسته باده زن		انجه دنیت یار ظفل

ولی شنوده باده بم ارشاد کل است

بلبل بیدادم رکمانشانه بهار

عاشقان احوالت مشتاقلی اید نگار		نه زالت ازکس نیازی

گفتگوی بر آمدان مقصود عارف گی اید		یان بیدا در الطف نه ی

اگر زرین فی ایست عاشق دیواده را		نوجوان اماری طفلانه ی

نسیم عاشقان طراوت بخش باغ باشد		عاشقان باغچه صد دانه لی

خوش سحی وسی نجوا دل صدفاف

انصدف دانور بلدانه کی اید نگار

ما یکلک زن بت ملیا دیوم جلوه ر		گل فریب لاله در رد ز دیده

باره بلبل یکش یک آتش مزند		دی گل چون شعله زادیده

ناله شد نیز خس نو جادی جستی را		عشوه فنا بو غرق

نجاتی

216

[illegible] ایلدی کوزرای کی سنه　　غاره دن چون شعشعه تا دیدم جلوه گر

[illegible] ارچه روشن موسی طورسنا بدکجا

مهی عشم اشراق دیدم جلوه گر

[illegible] آسـ　　سنه خلوت دل جلوه ده حسنا اوغر

[illegible] ایلادار روزنده دلبر دادا　　حضره بغالت ده عشق [illegible] اوغر

[illegible] ابر رحمان [illegible] وکدا　　کی بودن منصور [illegible] عشق اوغر

[illegible] حسن [illegible] تجلی بشم　　داغ دل بودن [illegible] شمع ره عشق اوغر

[illegible] بستان [illegible] نمودن دلستان

جای وصی [illegible] بو دخا نقد عشق اوغر

[illegible] دل [illegible] اجسر　　[illegible] ادام [illegible] اوغر

[illegible] بودن [illegible] ردده جان　　[illegible] طفل بود [illegible] اوغر

[illegible] جعفر [illegible] دم　　داوای نقد محبت [illegible] اوغر

[illegible] خوابشب　　ملک دل [illegible] اوغر

[illegible] بشم　　[illegible] زخم [illegible] اوغر

ای سبب وجود جهان آفریدگار — چون از قدرت تو [illegible]

باری بیار بلبل و گل آفریدی تو — از صنعت تو جلوه [illegible]

دنیا بحر آمد و انجم کو نیست — دیدن حق [illegible] را جلوه

داننده حقایق کون و مکان تویی — اعراف [illegible] زنو [illegible]

هر کسی [illegible] جان چون [illegible]

ادراک [illegible] در آید باختصار

تا داغ جنون سوخته ام در جگر — چون لاله در [illegible]

بابا [illegible] نور دل [illegible] گرفت — [illegible]

با [illegible] هجران تو جانان — [illegible]

تا لاله [illegible] سوخته ام [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بلبل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] با معنی نگوسه این ما اند — که طفل اشک آلوده دارم آواره ام سحر

[illegible] بسیار که وبم جانت نخورد — خدا از بلیح زناب آن دل نمی آرم سحر

— صاحب محو درستان ای بود نعل را حتیش

تخم شود این ابر ره ما رفتم بکر

[illegible] دبیرست نخی شد جلوه گر — با جمال جانی شد و رفت حسن شد جلوه

[illegible] گل چون ری دیوانه سر این م زند — در گلستان ماه آن گل نرس باشد جلوه گر

[illegible] دلت ملی مانی تمنا لبت دیده ام — تا رخسار نور نعل لشکن شد جلوه ر

[illegible] ل شیدا م ا بسیار به درکیا — تا هند کن رس ما قند نبل شد جلوه گر

[illegible] رولا خدا ادکس بر آگه داغ شد — تا گلستی عارض الگلبن شد جلوه گر

زین غزل مهر شمع را سلمان ار سوی کرد

سلمان ما دل عجب پس شمع تا شد جلوه گر

[illegible] شد دخی ملف بسه نور — رشد عیش دل حشد چه اندانه نور

[illegible] نعش جون نسدار کن محک — محل ریاد شد ماند نجات سه نور

[illegible] لا انجه رود حتی ز محد زیب نخ — ای ری شب دل جلوه از شب نور

خنده زعانی بجمی که تعداد این زلف بت   محو مر از نهان بسر بکل عجب

وی از عشق بعالم همه جا قوشی بت

برند باره بو مجنون حسن این نسبه بوز

تا نی عشقم دلی از دیده نهانش بور   ذره انشادت ز زرد اما نم

داغ در دل باره ربیت دیله رونق ایبا   ام کلم ام خند تبسم کلشا

سایه زر سنجری اقتودار ایدر استی   انجر دران انکاری سیاه

داغ حسرت بخیم اورد کی سوز ولوار   اه کل شعله طور آتش مدام

از صفادی دلم اند لوکاسینه

زیرباد و تمام زرقه جوانی دور

کشته نیح لکاه چشم تمام نور   بعد کشتی بر انعامل رفتار

کی بود سودا ربیر ترزن ساز افسون   سر دشد دوکمان اوسکی جورید

روی اوسل بخم انده ای لز البوس   عربی دارم یه فی انکو دیو

شه جانان ز اتشی کعش کمان سوی   ز نده فنداری عیف ای کربادم

نیح مسکو بد به بید اتش باشی سوزاه   چنی ساروشد لیسار بر پیام

با اوبند

218

…دان چون کم شد دو دام صفا زن | ساقی اسفم رنگ شمندارم بوز
…با او دو بزم دو ساقی دهن نقص زن | ازکند ز نحو سال رخ در دارم بوز
…بیادارم سینه خون دو در دیده هر سینه ما | از ره رو با رب زنی بردار کمکارم بوز
…دارم چشمه بیت از کس امد کجا | از بهر منجانه ساقی مست سنارم بوز
…دوبابان شدی کر محفل زنها قصان | ش زاخوان راز دیده خبر دارم بوز

بیت شداری دل ملوه سعد ونداز
سمع شان دی رینش یا صبح سدارم کدر

…ش از جسور نوبور لعل بار | دشنام داد و زد رخ در ماز
…رها لعان دلشته ای کی رد | رفتار دیده دیدم دو چشم زنار
…لند کار دل یا ری دلیت | وقتی که تبود چشم سه بر ده فرو باز
…وبودار دوشته بارا | جای که دو در کسی دو فتنه لیل باز
…شان لب جا شد پسارم | دیده ی قطرا نها که در رشید ر ماز
…شو لند لب کس که باشد | ز نر دی که کر دان بو کلک سار باز
…بلند چشم آن بخت بخوم | ز نسیم ور ری که فتنه ر قوب باز

گرم شد از ناله گرم تو همی خانه یار
کافر عشق توان باش و ز کعبه بدر است

مدفن ما درگاه وزند از جلوه شوق
محشرانی نیت غاره الفرمده جو

بلکه طرفیاش ولا زقت جان می آید
نیست کش که دل غصه بی یار آمد

تیموری دیگر خود بواب اکانی می سم
نشد رسید تخت سمار یا

خوش آن بیت تقسیم یا نشت می
وی دلم کشیده بغیر دلو

که نمود کشیدن دستان طفلان
از کله تیر تان الکس شتابه

از جلوه نشد غیرت زند
نشوم از لب لعل تو افسانه

وی از حسن تماشای چه زیبا باید دید
ند گرم بود معنی بیگانه یار

بردل دیوانه بود کس منشا دم آخر
با چنین زر تکلما عاشقی این گردش نیکوان

این دل صد پاره ام مانند گل بر باد داد
یاد ایام وصل تو کل شد جلوه در وادی ها

ز دل [illegible] آید مرا بوی قیمون
در بهار حسن آمد بوی نشسته یار زم

زنگ لیلی گیر گل کمال سهار
چون تخته دانقدر مفتوق گلبانم

وصال عهد صبا میل اولام
گفت غنچه ان چو باد بیج که زم

نفس در دل الحرم

نقش دوی زالشه ام مرغ صفت المحمد نه

ز سر انگاه و بدبینی یارم نوز

…ریس بت … ناز | دیدم نگاه کرده را مست ناز

…م با یاری حسن تو نقد دل | دادم ز دلفریبی چشمت بدست ناز

…دوس رشته دل بسته ام | تا دیده ام که چون بند دو زلف تاب

…دل دیده دل شکار تو | هر نگاه بر سر انگار شب ناز

…عشق تو رایت ما | تا پاره پاره شد دل ما از شکست ناز

…دیده رنج اند لهب ما | روا کرد منتی ای اهل شکست ناز

سم خرات رکس مستانه کرد

ذری ده آتشه زان دوست

…زان نگار جان عزیز | بلبل مرا جدا ز گلستان عزیز

…خان درد سنبل نمود رنگ | دلداده را ز دوغان ز سنبلان عزیز

…دوست آتش بنده دل | در سایه گشت تیر با مهربان عزیز

…روز شب نه بسته اند بسی | زاهد مراد بسته عشاق روی آن عزیز

از چه نشسته‌ام بحال پریشان کسب

عمری مرا چگونه بود این عمر عزیز

ایش چون صافی سعادت طلوع است نور | حاجی دل در ظلام مشرق ...

هر ملک ز نسبت خرد رونق به جا | دره از چوسی کوستی و صبر ...

شب اگر زنگ دار دل سودا زدگان | از شوم حایل قرب توقف دور ...

سیح و مرد انه هم الحوش توان دیدار | گر نهاد دل خسته صبور ...

سیمای اهل تند از رخ سلطانی دل | رب گل در نظام سپهر ...

رفته ز خود چو ملک قمان نوید | رفتی از چون آنچه کشف ...

دی از رباب ارم ذوق ما شاهد

بدرش [illegible] یعنی اگه طلوع است نور

ساقی نگاه اگر تند مصور دوش [illegible] | ز دو صبح بی زر الش [illegible]

نظاره دست تماشا نشانه عشق شد | دیده شهید بار زر آباد [illegible]

یار که مرا ای زنده شد معاینه | تا طوطیای چشم [illegible]

یاران اگر به چون شود در دمند عشق | چگونه گذری پیچ [illegible]

دی ای [illegible]

وی یا بجا رو که بند اشقه نگاه

امروز بود چشم سیاه تو بهوش باز

[illegible] ماتم گمان [illegible] خوی سوز — جز اینکه ام [illegible] امروزی سوز

[illegible] بیاره [illegible] — امروز ز رقیبان دل سوزان بلوی سخنه

[illegible] ما [illegible] — میدانکه تو [illegible] امروز سوی سوز

[illegible] — ماریخی بجام آب سوی سوز

الهی [illegible] غم [illegible] فرزد ر

[illegible] رفته وا مد بخوی نور

[illegible] سوز — اد و قسم بکده دل جهان سوز

[illegible] آتش — یارب که باد برافروز سوز

[illegible] شده زر آب — ساقی ز زر باده غم در ایام سوز

[illegible] دل زجه رد بود — آگاه شب که [illegible] سوز

وی دلی رفیق [illegible] دل بود

[illegible] ده دم [illegible] عالم سراج سوز

کنون است ای دل چراغ رخ یار تو نور — نگفتی ز اسرار پنهان [illegible]

صبا بان گل رخشان بام عالم بیسان — ز بس بلبل شوریده مغز [illegible]

چو پنهان کشید که دل گذر کشتم او — نگاه زدم و و دیدم دل آشنا [illegible]

خبان الفره از دل نبرد و بیردن — بجا بشد در دل تخت ما [illegible]

ای کاش ما چه دلان غنچه تو باز — وقت صیادی دل ز غرب [illegible]

دل آشفته شد ز اهل سلسل بند است — پیچید دام دل سلسله [illegible]

پیچید از جوش ای سامد عشق ای دل — لعل دلبر تو آن کرد [illegible]

سر ز اسرار محبت دل شد انده — رگ شاد شد و رخ جلوه [illegible]

ای امروز هم هم دل و دم دل آشکار
کلک تو که مانده سر و در دیگر و نیاز

در میان زلف فنان ز سامم تو ر — عزیز سامانی بی بیت سامانم [illegible]

شد و بیدار ز انگشت فره ای بیدم شد — فخر یار ز ای یار قربانم [illegible]

در نهان آشکارا شد ز حال تو بیدام — بیت اشنا و منقوش عشق دلبر [illegible]

بشنو کنان قدح تو بز ار از ادام — جلوه یار نگاه چشم [illegible]

بر دماغ کس مراد بناتان وی پس

تا اشتدای نو بدرت کو رسانم نور

…سلد عشق بدرکار کو ا — بهار گلشن دل تو ماه جار کند از

…جا السرو سر حرت — بنی دراغو بدشه لاله را کند از

…منشور ابدال — که بدنشه در ملکو شار کار کند از

…جار المیف در نوشته — نوبت عرش آجر در انتظار کند بر

لسان وی دیتو کشته مرادم

زدست الله بسم ابدر کار دبار کند از

…ما نو کس ارت جبال مه نور — ملک صید کشته ام مشتاق فراقم نور

…زو کس بابد مزد ما نور ازل — مرمایانم صورت ذره حالم نور

…مایه ای و طلسمه ای ست در — لنی بیانی ابطل حالام نور

…دانزا انعدر نبات کرد — شد زبان بند حرفان جسم نمایم نور

…م سیاه نش ملک جادام — زه شد سد ز شوق ادودکان عکام کرد

…چه الها نو نیل عاصم کرد — برشر بارات سابد زب سفالم نور

نشاید بی تو از وصل خود کامش نشود پیدا

اگر نبود کسی دیوانه غمناک تو [illegible]

چه پرسی عشق است فنی در جهان بسیار ز جنس [illegible] ز دلها [illegible]

چه پیدای گل و غنچه می‌آید از چو من که کسی ز نبود جلوه‌گاهها [illegible]

دلم پاره دلبها ما خواهد گفت ز دست آنکه [illegible]

نکرده کار ز پهلوی یار ز دارم خرسان دلش [illegible]

ز دست کسی دارنده می‌توان رفتش

ز دوزخ حسرت جانان باو قلندر زنهار

فرو ده که دل از طلب کباب بنار توان ز [illegible] رفتن دل [illegible]

کسی ز جامه وصدت [illegible] آمد ز دست [illegible] یار ز تو [illegible]

اگر چه حسن جانش [illegible] دام دل [illegible] ز [illegible] خدا [illegible]

ز دو [illegible] چو جانش چرخ کردد از [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

222

... نجانه ام نور اینه دار طلعت جانانه ام نور

... بلاب ... خود ... دانسته ره عاشق دیوانه ام نور

... باده چون ... ربا پیش خود پای جانانه ام نور

... معانه ز خود سر اسیر شب باده فشانه ام نور

... درون میکده می کشان عشق

از بوسش برد از دستش پیمانه ام نور

... بود در راه حجاب نور محشری ز طرف ... و فعات نور

... سلام ... محبت ... اقبال ... جسم ...

... کار اسرار ازل ... جهان از بهر راز نهان تو نهان باشم نور

... مصحف ... فصل گلها ... اشکر ... نور

گر بی اندازه دانه دوش اهل جنون

سد راه تو ... سود و باشد نور

... ز شب صبح سپید باز در کربلای عشق تو ... شهید باز

... بلای عاشقان شدم از جوش رفت جان ... نهد مرد باز

بر محوری سعادت دوایر ما گردید　　از بوس رفته ایم ثوابت نشین

ما بار عشق را مه و دلم شیشه نوش　　سودای من [illegible] ز شادم و

ودی محبوس و قصه ان ما رهبان گو

دیوانه گشت عشق ز غیب و شنید ناز

ای گشته نگاه تو دنیا راه باز　　صیاد دل ز دل [illegible] ز صید گاه

وش ملک حسن و دلها غلام تو　　جانان بلوه حیث [illegible]

در جانب البرز دا نشین این　　رسید نوبی [illegible] تو با [illegible]

در حرم چگونه بود سجده گاه ما　　دل [illegible] بر جانب [illegible]

ما نه شهید بار زدستی ز راه عشق

شد کربلای ما [illegible] ملی گاه یار

نیکان بحسن [illegible] انجامی نور　　سنت جسمی حالی حریر

ز بس تخت سر آید غم دل جور رفت　　سیح به امی به روز چند [illegible]

ز بیه رد بانی جدا با [illegible] احوال زشت　　چون شسل غافل [illegible]

سلطنت ای [illegible]　　موز بر ماه [illegible]

لاله جان

زبان او لبهای تو به لعل لبت ... ی ستان ... چشمت لعل بدخشان ابوره

چو تو دوستی یابامل دو دانه دیدن مشکلت

بارها دیدم که ازاوی چراغی نو ر

ارسلان یکانه برخنجر   چو او سردی بابانه برخسمه

پیستان بادن خوردی تند   رنگ بنسه در میخانه چه خنجر

ان بیچ اوی لوان دید   بابای سنج نربانه رخنجر

ارزاب ... دیدی د   نجا رها ره ای دیوانه رخنجر

فی ... بیاجش ماند دوستی

رنگ سنی ای روانه رخنجر

یلدم خوشبیع فرد ازان تلکوی سنور   بجواب دیده زنب مرا ازدون سنور

نعل ... ابی دوی انس دس   منصور بجوزت اخر بلوی سنور

ب ... سعه و نقطه مون شر ر   بر زد نا بان فتنه نعشکوی شور

چ زاکد ... ساخت رسنو ردل   روانه زاچلانه دو خنده کوی سنور

وانکه زیابه اکر نعلوی بیشتر   سنج قابوسن اونودر ر ونیل اسنور

بابند نشینی و دل مهجور عاشقان — از حادثت سلطنت [illegible]

در باب [illegible] دهان و دل [illegible] شوق

ای رخ [illegible] دوش [illegible]

ای دل [illegible] بوس [illegible] بر [illegible] — جان [illegible] یاران [illegible]

دامان محبت [illegible] — [illegible]

در [illegible] و کعبه [illegible] رخ جانان — ای [illegible]

[illegible] لب تشنه [illegible] — ای [illegible]

در [illegible] الحسن [illegible]

ای [illegible] عالم [illegible] بر [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] نور — وام [illegible] یاران [illegible]

دل [illegible] نور — ای [illegible] مجلس [illegible]

تشنه [illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — شاه [illegible]

[illegible] دل [illegible] جانان بود — [illegible] محبت [illegible]

...داغ هجر ای بس تو خراب میکند — چشم ما همانند زرد که خرابی بود

در یکبار او بر روی نرسی آن ترو

نظر باید خوردن ای رسم که ای نور

...که ای تو بود جای آشنائی شعر — چراغ دل تو روح افزای سرای شمع

...بی بس تو ملامت کند — وین که ربود از بستان شور

...ای بس دل شعله بر زند — رواز تیک سیم برد کافران شور

...سر کرده ایم — چو دل بند بده ایم بسی ضلال شور

چون مستی رسو زینه از نغمه آن سوی

ای بلبل عشق دارید نوای شور

...ای بس سیاه سیند ار — در سینه دل باده ما نه بستد باز

...ای زنبیل بعنی در دل رجون — ساقی بکش و چشم نجانه بستد باز

...بیمار از سخن کعبه کو بیم — باغ شکی آتشو به پیکانه بستد باز

...بای کلی بیاد کرم دلم را — ای جشک دور بدواد شد باز

...سخن غیور بلنا است ملکی — و سینه دل کو بر بلند انه بهند باز

ای گلبدن از عاشق بی کینه مپرهیز | آگاه شو از جوشش و در اینه مپرهیز

ای دل بیش بوسه زدن گل زهابت | چندانکه رسد دست تو زینه [illegible]

عرنای دل پس نود ای بوالهوس | از حرفه سلیبه دو کینه [illegible]

کر دود هرت حبس محبت سر ابدل | کر لسنه لی از من دوستینه [illegible]

در ای تو رسی ساسیدل و کسی کشتی [illegible]

این حجسته از مردم درینه مرز

ای دل کس از باد واداقتیه میکن | در ملکت [illegible]

بی زده روی رسد من کس نهالور | عالم به خرم و صبا فتنه [illegible]

شد گسته باد زدن نسیح و بر نفس | دود بر و حرم مهر خدا فتنه [illegible]

جون بار شو قابل دیوانه ودانا | مردد جنان نمی اوافتیه [illegible]

یادی وارسته بلو قصه رسی

ای بحر از ارتقا فتنه میکنز

ای بر جوشش حباب اسه راست گذر | بلکه رم زاده صبر ولدا [illegible]

بعد از آن سفا گون محبت باشد | رو فتی از جو کلس درجه به نماز [illegible]

ی لواوسی

225

[illegible] سواد حسن عشق به خواهیم دید — رنگ دو جهان چو خم دوا زیست بوده

[illegible] دو جهان از علم دار خدا کیست — ار نجا بیکرم بار و نار است نور

[illegible] گاه از برای سر نیچه عشق — دل محمود که معشوق ایاز است نور

[illegible] ان به راس دلسوخته ام — در دل سوخته ام سوز و گداز است نور

را داد و دلش تسبیح و دعا تیمی کند

وسی حسته مرا محرم راز است نور

[illegible] کسی که [illegible] نوبت ناز — زد ماه عند نیست که گلشن گلزار ناز

[illegible] نشد هیچ اثره سره زیرا — دل ام چرا نبود خار خار ناز

[illegible] ندم که نکند بدر کار او — سینم تمام است نکند [illegible] ناز

[illegible] ار نیست دو لم بار و رشد — ما دل [illegible] کنند [illegible] ناز

[illegible] ان مسکن دل ز خون جا بود — ان [illegible] گردد [illegible] ناز

[illegible] ام داد به الله مقصود دل نور — [illegible] روی نگار ناز

در پی علاج ماه نو خوش [illegible] شور

[illegible] عاشقان که خوش زد رگ ناز

ای غنچه لب لعل لبت شکرین ناز — وی طره رخ زلف کله [illegible]

دشنام ما ما را ز تو افسون دلبری — ای تلخ زبان شکر افزون [illegible]

رخصت لب شکر شکنت ای غنچه — ای [illegible] زلف [illegible]

دشنام ز لب بی تو رنگ بهار خوش — گفتار دهن [illegible]

ز دور رخ نقش بانه بود دل و دست — دیدم [illegible]

ای بلبل رخ و گلبن چمن سیاه او — ای تا خسته [illegible]

وی [illegible] عشق رنده صبان بست

از این [illegible] قند چون [illegible] ناز

تا چشم ز رخسار تو شد مست دوش ناز — جز ای نگاه [illegible] ناز

از بوس دهان و دلم ز لب تو — [illegible] چون [illegible]

دیدم [illegible] قتل [illegible] — صبح [illegible] جان [illegible] ناز

ما را [illegible] [illegible] — [illegible] نگاه [illegible]

در بیانی [illegible] نهان [illegible]

و [illegible] گو [illegible] ناز [illegible]

[illegible]

...م از جمال تو نگاه نرگس رخم باز — در ملک فی الراحه بحث عدوبت باز

...به سد نفس امه بردار عتاب تو — این جامه تو ساخت شد او ورد نیاز

...کس نکار دشنام تو عاشقان — همه ز جامه یار دیگر مرسب باز

...یار شوخ ز تنگ دل راست کرد — ز باب کرد در ملک یا رست باز

وشاه او چرا المذ ریده دل

عتاب تو شد به زمست باز

...ند جلوه او طاقت باز — کان ودل رم دست اکس زده باز

...وارده جب روا وجود کرد رم — گوئه ز اسود بند ای انف دار

...لعل لب نسیمه ده بس باب — رفت از یار لعل لب من وقت باز

...اند لطف س وصدف شان ع ا — می توان دید در جست او در یه باز

...واره سدو وف وقس شداو راده سب — بلی حمرا نست مسی رکند نیاد باز

...واله دمت حسنم لی کی ماسه — ز شو و حس فقا تو نام صبر کند باز

ده گوید سحی بار و نیاز دلکش

حسب ای بسی و اسه محرم باز

در صبوحگاه چشم ... باز | گشتی برای جنبش ... [illegible]

افسون ... دل ما ... | ای عشوه ... [illegible]

... نگاه تو مقصود دل ... | جانان ... لبت ... [illegible]

در جانی ... دل ... | ... نگاه ... [illegible]

وی هلالی ... دیده ... را

... خط ... باز

گاه ... راه باز | ... [illegible]

... آتش | در ... [illegible]

دل ... مرا ... | باد صبا ... پیام [illegible]

ما ... صبا ... دل | ... دل ... [illegible]

... دل ... دیدها | ... [illegible]

... | ... [illegible]

ای هلالی غلام ... زنجیری

... جلوه ... باز

العقل ...

...قل شوخ دستک کرد از حضور ناز　　　ما رسی بهار چمان دیده پرور ناز

...رس حسرت عشقم کرده　　　شمار کرده‌ایم اندر حضور ناز

...بهار دل اکنون توکس را　　　مابسته نگاه تو عشقم پرور ناز

...نی کاه توپایه مقام را　　　ما دیده‌ایم جلوه جور و قصور ناز

وصی بیار خط لنبام توکس ترتیب
کلک قضا نوشته سوختن سطور ناز

...رنمای زرود نمائی ناز　　　دشنام از چه اشود منوای ناز

...است که بسته بلای جان　　　اندرون بقعی دل زاهدان ناز

...کنون عاشق دیوانه زنجی　　　عقل وحشتون رسته رفعای ناز

...دار که آن نگاه کرم　　　مقبول ازچه اشود آشنای ناز

ای مطلع لب آرزو ایه وصل
ای اسر وقامه بال کی ناز

...تسلیم آزاده زدیده ام شار　　　در تنش وصال تو گل چیده‌ام بهار

...رنبات...　　　زیر نگاه کرم تو کشیده نهار

از دیدن غنچه دل خسته به در شد — در جلوه گاه حسن تو خندیده ام

چون به پیش غنچه وار و گل دلم — خالم بیاد پسته پسندیده ام

ای یار بین بیاد و [illegible] زیم به یاد — یارم زبان ز روی زادبیده ام

قاتل ایس لب ز قلم [illegible] — از صبحگاه نور تو شنیده ام

ای گلبدان بیاد تو دستی خمانه

بلبل صفت ز شوقی تو نابیده ام ما

ای تو مه اسپنه زا اثر اج نار — دی ز آفتاب روی تو ز دست [illegible] ما

سلطان ملک حسن تویی ای دل — چو نقد جان ما د زار [illegible]

انفعل با تو به شوق گشت قطره زن — ریشه روان چو اشک توق داد [illegible]

با همه دل شهد ند و جان بکار عشق — ان دنکش هر د کی امشاع ما

زلی جو لس رفت نار دو عتاب تو

در فشان دادن تو لبی ند چد ا نار

وا دیده اثر او بعد دل [illegible] نار — تیغ دو دال نیست [illegible]

ال با حسن کس دل ابعل [illegible] — دل [illegible] تو د [illegible] جراب [illegible]

لب چو

228

...ب چون جرعه نوش دمی کلام تو | بوز لب جام سخن از شراب ناز

...دو ابروان ره عشق کشته شد | رشته چو زلف بی پیچ و تاب ناز

پنهان کشد ز دیده در پس جمال تو

دیدم فروغ روی تو در نقاب ناز

...ابرار ...ماری تو | گرم تو افسون دلاوری ناز

...ل مال دل ... رفته ... شد | تا شکر شد و شد موج شکرریزی ناز

...نگر و ناز تو در آتش دل | شب سحر من به سحوری ناز

...لب ... تو دارو دو لب | ایکه کلغند تو با نه کبیر ابریشمی ناز

در شهبار مه دیبا ... کادو است

نسته شد ... دجسته حوری ناز

...کس دل قند و ملدسه ناز | با زلوان دل مصطبه رحسته ناز

...ان دل مدیاره مارت حکیم | مدیغم شب ... شکسته ناز

...سخم تحله دل بی خند و | وایند ناصح ... ناز

...ایه ... لب دیدین شرا | شب زره روشنام دلجسته ناز

نبشت چون وقفا رقعت العریده جو

وی امر و پیر توی عاشق دل شیفته باز

جانا عنایت دلپسند نشت باز　　بس صبح آید دلبند مست...

ای بروفا زرد ارسن صوتن برا　　طوق کلی فاخته ام شد گند...

ابروکان بشت نکاه جشم بهدکین　　میدان توسس است اهل جون ز...

در بند دولت ملک دل کآمد به نور　　تیر قضا بکشت چه آهی بی بند...

وی جبرا چشمک خوبان قدر گر

بهری که بینوا بنده از بس جفا ناز

خوش تماز ومه او بخریداری تا ز　　زد دوانه دلرا لجفا کا رب نا...

خون دل محرم است از بد بوسی لبت　　خرمنا لبت جدا از گلفا ربا...

تا لعکس خو مورد ودشته جلوه ها　　بلاغ گل خنده افزا زلبا...

عشق و غمزه به کویم ز چشمه زد از　　میکند این دل جراب لبه ای...

بند دل صفت نقل برسی میکوید

دیده ام در ربعت دلک سر نی تا

در ثانی ایض

229

...حالی ز عقل صوفی شد بعلام ناز — نقشی که بکش عشق آن دیده نام ناز را

...ش از نه اندوه کست و خنده بر — در دست خارش بود شش زمام ناز

...ی زه جز تو بمیدان دل که دید — سلطان شان حسن ما جز اصحابه ناز

...ام از آن تو مرا ما ر بوسش ببر — از بوسش رفته ام ره تا تمام ناز

دی با جلوه گاه محبت ز بوسش رفت

بس دیده ایه که آشنام ناز

...ی عشق بنداری ناز — با دل خسته یعنی دست و سای ناز

...اده گاه تو بدانم رو چه گفت — جز همدستی بود طرز سمنداں ناز

...جلوه ز عکس رخ ساقی ما — ساقی ز باده بوسی طوفانی ناز

...ب او و پیشم ناله نه کرد — جز دلمن که بود که نه پنهان ناز

بلبل باغ سخن هر ی سور بنده شد

ناله قده ز غنچه گلستان ناز

...ان حسن ماهی زری ناز — در ملک حسن انگند سر دوری ناز

...ا تو مرا شد بلای جانی — جادوی که دید ماهی سحر ابا ناز

در دل بی تو مرا آثار نفس سرد — دیدم ز آتش تقاضا نکنی [illegible]

شد ز رو رو رقیب ز آن گشته‌ام داد نیست — فهمیده‌اند اهل صفا از [illegible]

باید بیار خنده تو بر تو ز نکهل — باید مرا همره دو جهان داد [illegible]

دارای جهان تو شدی بدعای من — تا دیده‌ام رشته اسکندری [illegible]

حقا برد ز جو ... دیده دل هر [illegible]

باید قرب ز گلشن دلبری ناز

حسب النسیم در مجلس که جز آن بخور — رندی نسیم [illegible] صبح بیابان [illegible]

دیده‌ام ز جاده رباب العشاق را — خوش دارم ز آتش جسم و [illegible]

شاید النسیم به ز صعف بی [illegible] — ورنه چون ز جان او بگوید زبان [illegible]

با من ز نسیب دوام سعدی تا ندارد — زانکه ز ... همچو یار [illegible]

اندرین معموره لیلی نوشته با صحرا است — ای لیلی مجنون چرا باید بیابانی

می کشی ما را جمعیت دان و دوام صبا — کاندرین میخانه روزی باشد [illegible]

گر ز سر دل دم مداری لب که — تی زان نقش ز بهر اسباط [illegible]

شاید ای باد صبا رخ جانان دیده — ورنه ما هر گل چرا دست [illegible]

از قبیل

230

... داره بوی مشک از نمی رود — وارد را که محرمی بدا رسد بش ز باز

... جوش گردی زاده لب دل بسی — نظاره ام ما خوش که صد سبب دل بس

... بالله بحب اصحاب تخودی — حیات نه ام نگردد زاده لب دل بس

... نام بهار وا امیدم نوی کشی — بس نه ام رسد و همه لب دل بس

... بهار عشق نظاره رخش — رنو بهار گل به خنده بن است دل بس

وی مرکس که زنو جوانمرد تخودی

تا مردمی راه خنده بس است دل بس

... آزادی عشق گرداند لب دل بس — رخسار او چون سخن نه اند لب دل بس

... نسیم کلای شور به کمان عشق — در ملک جهان کسی که انداند لب دل بس

... ستم بار رحم چون جانل درم — این بار را که چشمه زلف نه لب دل بس

... منزل جانان زه انسب — ارام دل نه وا ماندن است دل بس

وی سخن طراز بهای کمان عشق

رزق ملک وکسی گل اف نه است دل بس

... اهل یار به نه نر سال — گرد دیوانه مرا وبس بهاری نه پر س

شعله‌طور زد دوش سپهر برزد		آتش ر دیدیلم لاله‌قد اولان که مر

دل سودازده‌م صانمه یک خنجر سیدکرد		دیدیم ام جلوه شیرکشان اولان کر

ساقیا جان یلیم قطره سبب می نجا		لب ای گندم رنج خماری که مر

وی امروز بصید انکلی هم الستی

شد گرفتار کمند زلف سنگین که هوس

ملوا ر کنسی ر غربت جهان بر هوس		مجنون صفت اولان ای دوان مر

از عشق می ذن راس مکن ای تو عاشق		از جوش رشته تا هوس دار ای طلبار

بر آر دو ره سنبل بار یچه کاه عشق		چون طفل نوح دشمنی بر

مر دهد ار ای شمع از جور چرخ		نو در سر بر دمانس دو زیل دمان

وی بیار راه محبت گذار کس

در کوی دوست از شمع دستهان کس

عذرا خواه صد سبو محبت سر شده دلس		چون بد گل مرد گلستان بکلم

جو بعد شمن در دل حاله شوران وعید		دنیا کران د بمنی در صدد

مغل بخی دماغ دو دی دلس		در ای قضا قد او در کنگره

ا ر ۲ ۲ ا

... تواه لب لبسی بیمستی دل   الله فهم مستی خود طرفم دلس

در بحر بیدری یا همدی لب گرددان

تمهید دل سوخته انجم دلسا

... یاران جلوه یار است دلس   بلبل انجا مادل دیوانه دلبر است دلس

... دلداده سی ای دلربا   ذره ... [illegible] کلها بست دلس

... جسم دارد دوری مرا   لبی نگار الله ماطعه یار است دلس

... کسی ریدار ... دل است   بار جانان ای دل دیوانه مرا ... دلس

بلبل عشق دلسی ای دل صد ... [illegible]

در حرم حوا ... گل جلوه ردا ... دلس

... کا یا جسم ای ... دلس   ... جان دارم ... ای ... دلس

... حرمی دارد ... دید   ... [illegible] ... دلس

... جلوه مرا است ... دلس   ... ما بوده ... [illegible] ... دلس

... [illegible] ...   دیده ... [illegible] ... دلس

... انجدان ... جوهر   ادو ... افتاد ... [illegible] ...

تا از دو دیده نگاه مرا معشوق کرد | ... چشم ... [illegible]

دار بود رس بجهان ... ایوان نغا | ... [illegible]

... [illegible] ...

دیدار ... جلوه های ... [illegible]

تا بود ... [illegible] ... گس | ... [illegible]

صاحبان محرم راز ... اند | در ... دل قطره ... [illegible]

... دل ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] ... بربند | ... [illegible]

... [illegible] ... | ... [illegible]

... [illegible] ... جلوه گرها | ... [illegible]

... [illegible] ... باشد

... [illegible] ... گس

... [illegible] ... | ... [illegible]

... [illegible] ... | ... [illegible]

... [illegible]

832

...بیمار را نبود حاجت طبیب — چون درد دل دوا نماید التفات یار بس

...که بند زلف او ز اندیشه محکمند — زین کشته نگاه دگر مدعا مرا بس

...لگان نیم شبهات سنده الم — بر هم زدیا ملا مصحف ز جور و جفا مرا بس

...از بن دنبوا ز نو لبس بی درد — از باد گرد ملوه ها و ادا مرا بس

ز بار سینه این کره آشنا
وقتی را اهل روزن سختی هر یار مرا بس

...راه و دم نور [illegible] ماند و بس — اشک ار هم به جهر یک سر ز ما ند و بس

...ز لزله شد انبه خیره مهد — غلبک اهل ز ظلمت دیده ما ند و بس

...ما یکی ملاح ز جود رقم نمود — کشتی موج بحر چون ملال ماند و بس

...ملل لب او بهر کشند دل ما — دام طرح کجهان مون شکر ما ند و بس

وای زاده وای ز زاهد دل مطلب
دانه تسبیح ورشان ز رشته ما ند و بس

...از نماز او تو ما راست بس — خان بستان ز طفیلیان [illegible] بس

...باطل وعده ما به شعر حسن [illegible] تا — عامل دو دولت زادن [illegible] بس

عقل چه محو چون عشق دارد روی وصل او — از چه رو کنجک دارد ...

بنده ای سرزد دل ز مژده راه شناه او — زین کمانی لحن تا معشوق ...

دل دلخسته صد اندوه ارباب عشق

می شود معشوق جانان از جانان بارات کسی

گر مرد عارفی ز اندیشه مرسی — یاد آتش سرم دل ز بلا ...

ستاره نوحه بارست در جهان ما — گر بر ما بندی زبلان ...

رو بنه جان کس شود از چون عشق — گر عاشقی ... حرص و هوا ...

بنده چو یاد رب در پای او — گر از ... گذرت ...

ای بلبلی یار چه جور بر بود

ای گشته نگاه تر ز بلا بر کس

دلش در مهار ادب نوشی برکسی — نیام گیس ای جامه ...

کوه دان کم بود دود از عکس چشم ما — گر آن کو به چشم باد ...

چو ای عاشق ز او یاد جام و کوبه — ما غبار آتشی در دل کلخن ...

ورد ای گل ... قلم دست جه کل دارم — خنی ... صف صره ...

چی ازعلم

دیگر از علامت رضا توان گفت سخن

یک صفتی که دانی زره دین بو البس

... از بویش دل اهل صفا باشد و بس	بیجو هما هم ره داره صدا باشد و بس
... بو اجابت با سران و اد نه	مایه صدق و صفا دست و طلب باشد و بس
... دیده در ره لب دین سخن و نکتش ما	نیم باده رهان برزم جفا باشد و بس
... بنده دل از تر بر درد بود	رنگ جوشش جگران است لقا باشد و بس
... ارند معرض سید طرف مستی	رفت جان شد و دلش بورد دعا باشد و بس
... تکلف بود ام بر دو جهان راحلم	حاصل بر دو جهان [illegible] باشد و بس
... ارفای نشد نه قد صفا رست ندارد	حلوا حسن است که رنگ صفا باشد و بس
... روی حکم کن بجال دیوانه تن	یاد کار دو جهان مهر دعا باشد و بس

دیگر از رضا شدن سخن باید گفت

صد بار اهل سخن گوی رضا باشد و بس

... از بوس مرا ما ر و بلا بس	گر دهات مرا بود لکا آن بود بس
... از بوس بود سجده دیوانه تو	سلب عاشق نو جسته [illegible]

در شبهای تیره و نهار شهیدان توایم — پست ابرو زمرا عجز ...

ای تیران کعبه بکوی تو لالان حاجت توایم — روز از جوش مرا لطف ...

گر کسی از تن طلب اسفلی جنس کسی

کشته ام وقت سحر بحوم را ایمان کسی

ما به چشمه دلان نقد نقش یا بکریس — حاصل وعده وران دوقت ...

خط منش را اهل صفا می گویند — صد دل منطلب انوار ...

خاک وطن جهان طلا رشته می بندند — نظر بلاو کی رحمتی زبان ...

نیست ز دید نگاه دور ز تو ای چشم — ای صبا در دل ما نکس با بند ...

دل ابرو زنانم تو بردم سکه عشق

در دل تو باره عقل العرش عکس نا بدوس

دل با درکش مشتاق سیاست دلستان — رشته جان در تنم موج ای ...

ای ملوک بحسابی چه ستان ... دل بسته دلان — سلک حسن معکوس در ...

گر تو خواهی سر بلندی از ره قمی برو — در سر کام خصوص عشق از ...

الف جانم نگاه ... الوده ... — نای دلی کشته ...

آخر دیوان

حرت این عاملان دین صال معنیت

مسنی دنیا آستان لب جواب ربی دنیس

فوز رزان عاشق بدل بلکندکس   این همین دلبو قه لب بل بلکندکس

الله تیغ بله دور رخ دور رف   زمین قدسوسی قابل بلکندکس

نادل لودیب ارام بحرب   دبرا انماکتی ذمابل بلکندکس

لار جهان نیزبه زه الشت   ور ردو جهان حرتیب حاصل بلکندکس

ای یار سخن نقد محبت بلکیسن

این اهل عطی ایست زحاصل بلکندکس

بار دولاویرلو در مان جلیندکس   گر زبدی عشق نوی جانان بیلندکس

بار روح دما بل ادا رسلی بعش   بارزه ادم ره سلطان جلندکس

رانده درگاه نو و می تر تو دل   نه بیسی بلک سلیمان جلندکس

صل مقتان حمله گرفتار دوشتد   مادم ملتو ملک کلستان جلندکس

ارس جوابی و ذلم ادا رسی بل   در بوسنی گل صحب سبران جلندکس

بار سه ابر صوبح خبر شد   با خون جگر نعمت اوان جلندکس

قدرت دنیا نخواهد وصف آن حرب و الوس | بابی در گل با دل کشی و بردم ملک
عرایسی سدرا عارف و آن نسب | ...عی جارا و بدوام بسیار بار...
رند در اندر اهم دام دوی بسلاد ... ست | ...ی بسیاسند رمی بکنائی از بنهان محل
یار عاشق بل بسد رهمان عاقلان | اگر بکلکشه باشد سلمان نایب ...
سنت حر بر تاکسی تا ارض لطائمان | حیله رو از رح انس نور دکیت ...
تاجان ابدین ستان غم دوری بخور | ل زدو است دوانه دیده اهل

اندری کو انس که دل هر باد حرف شکسته
شاه روحانی بود دری هر باد درس

نوبهار است و چمن مظهر گلهابه دوش | صحن گلشن به چون بستر گلهاب ...
بلبلی بوکه شود محو بهار ... چشم | بر درش با به نش دفتر گلهاب دوش...
طلع جمیل دلخسته نگون بی سنم | صبحدم در نظارش افسر گلهاب ...
می بران زهره در معرکه تا دو شتاب | صبحدم باد صبا صفدر دل بلکه ...

دامی اور رحاب ... چمن باید زد
دل صد پاره با ... گلهاب بس

بالم بیمی

235

[illegible]م علون ز شدت تشنگی به پرسها — رد از بوس مدام سر آب به پرسها

[illegible]ل او به غم بیت روشنام تا — از زره تار مراد او جدایی به پرس

[illegible]ا از بس از غم جانم تا شد — گشت امروز مراد اسیر جدایی به پرس

[illegible]بلبل به در خلوت دل جلوه است — است انکه این بحر صفائی به پرس

[illegible]یار در لطف کی دلبر از جو — انتهای از غم نهان ز سیلابی به پرس

[illegible]یار بس درین دل خون بکند — در غم مطلب عشق و رسوائی به پرس

من از هستی خود بکند و رقیب تش

گشت بستان زیبا اور ز نعائی به پرس

[illegible]یار عاشقان لطف ایزد دس — ز دیوانه تو زنده ز تمسک است دس

[illegible]یار اسه علم او رطوطی در یار سخن — شده صبا بهار یار او بس بقر بر است دس

[illegible]س جرب از ان پل حصار شد — زم گل و باد آن به کلار ز غصو بر است دس

[illegible]ه نسب از کی در دو عالم جلوه کر — دام تا عطف بر آمان جو سر بر است دس

گشته یارم که داند جز تو وی عاشق

ای پدل و جنون ستم ز رحم تسیر آب دس

لایق ره سنده لاف بکدیم تعظیم ایت و بس | طوطیلر انده عون بیر تعلیم [illegible]

عارف تصرف بات بند ارها رقاق | [illegible] بهاری این گلشن راز [illegible]

حول ادبایت وحال دیگران اکارکو | تعشکوی انجه بارنه تقویم [illegible]

جرگن نفس در دبستان عشق بو نفس | صلوه تقشونطا لم دائم [illegible]

جهره صافی وهم باشند شرب روشن دللق

صدلو ارک مجنبی اه سلیم ایت و بس

گشتم ز دد اعتوباب رنفس | درام رسور رش رلو اسباب [illegible]

این انقلب دلم ابه بد ایلت دکس | دیدم جمال رو تو در خودب [illegible]

در رید عون نابد بصبا وسی گاه | ند صید جره با ترلب خاب [illegible]

ای لبشه بت شاه و گدا جرعه بده | دینه بو تشنه یی باب [illegible]

با بعد جهانی اهل صفا را احاسی

هی خرید بت ری ای اب ارتش

ربعد عیب احوتی دلدار تعد تعیش | یاران صبا ار تخودی گلدار اینده تنسو [illegible]

جرعات السفوی باشند رجان | تب اندلند اخیار اتند تنسو [illegible]

236

...ور دیدم مست سودای شدم — ای بلبل شوریده هله بهار آمد نفس

...ال سلطانش این قدر داد خبر — صاحب اسلام چون کار را آمد هم نفس

هو هو ای طوطی شکر سخن بد اشد

همانا گلگشت لب آن یار را شد هم نفس

...اهل که ای دل کسی دیدم و بس — حاصل عمر را ای عشقی دیدم و بس

...یاره دل تشنه بجای نرسید — تا لی کمتر شده شور جرسی دیدم و بس

...وخه زاغ جگر سوز نشین — عشق را ای نو فریادرسی دیدم و بس

...الی اهل جهان محرم — مرغ جان ... هوسی دیدم و بس

...هی از باغچه بهر بهارش طلب

رنگ در جهان خار و خسی دیدم و بس

...س ای جویبار آمده رس — دارم از جوی نو ... گل صدای ... رس

...م ورب ای ما شده ملال تنگ — ... کند دل ... زبان ... رس

...ام خون دل دشت محبت شده ام — ساقی عشق آن ... قبا ... رس

...ارم در لعل لبش بوسه زدم — داده ام جیب ... لعل بدخشان ...

اه اگر افتاده بیکس دل فرو بندم [illegible] / کارم افتاده [illegible]

رفتی از خود دیدن تو [illegible] / [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] / [illegible]

دراز [illegible] بیکس [illegible] / [illegible] معشوق [illegible]

[illegible] / رود دیوانه مرا [illegible] پنهان [illegible]

[illegible] دلبر [illegible]

[illegible] زمان [illegible]

[illegible] دوستی / [illegible] دارد

[illegible] حاصل [illegible] / [illegible] دارد

[illegible] / [illegible] عاشق [illegible] دارد

[illegible] دل [illegible] / دیده [illegible] دارد

[illegible]

[illegible] دارد [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

ابروسی چه اثر ایدر اخر وه وه دلها هوا ... یاندوس

... زلف و عارض اوجی کوکم ملکهای حال ... یاندوس

... دوت ... ای کمان ... زند وردل ... ... وکند ... یاندوس

دی ... ... چنین جوانی بطلب

سیع ابو ... ... یاندوس

... بو ... چولت ... نوبهاری حاکند اری ... ... دوس

... اره ... درکاه ... دوت ... ... بقصود ... دوس

... ... بریلی داغی ذکر انهه ... ... دوس

... بوی خون ... ... انجه ... ... دوس

... ... دوس

... ... دلکار ... ... دوس

... ... دوس

در ... ... کناه

... ... دوس

23

دنیا بیت را نبود اعتبار کس — کس نیست در جهان که بود و صل...

یکدم ز دنیا کسی چو طلبکار عزت — یا کس نشود بجهان کس...

چو دل به پر زر نبود مستظر نور — زین پس مکن که شده دلکا...

صیاد ملک از چه شد این نفس ز صیاد — بنگر به محل نشد اعتبار کس

جانم طلب ز پیدر سیاه کس

گر با صیاد کس بجهان جدا ز کس

دنیا بیت نبود فسانه نفس — سلطان نفس جلوه شود...

اعادی بود کسی نفس دوره بلاد است — افتاده اند اهل جهان در بلای...

کسی که بخون جگر عشق کرد رفت — کی نهفت بود دنش با جدا...

و بودی رفت اهل محو پری جلوه میکند — تا از شیدا میکس جا زود ادای...

داغ نمود بعاشق دل خسته کنش — تا به وصال دوست مرا...

چون هر چه پیر شعار که عاقبت

هند شد رای دلبرا دوای عشق

رشته تا ماند صدف رشت گیرنش — ای زر که رحمت به دیده بجو...

از قلب بار ای نیاب ...

…ت با تجان نسیم برسید — آسوده دلانم ز چو دشنه نکس

…بد تو ذره دره خورشید — رجانه شود تمار تو رد نفس

…ت چو دیوانه رو جانه در بند — تا شاید گل بشت صوری لسنه ادبس

نازکی نازکان ز ویدولیکن

آرزوه شد و دل خسته زو نفس

…ن کاینکه نور چشم بنیش — دل قوی بسته بود بسته بزنا بکش

…ت نو لود نحو دی دمی نو کشی — زنده و زاهد شده العشق خس نفس

…کرود از حسرت و الحانه دید — دیدنامش بد گل جانه رزش گلفس

…ار تن دهن خبر ره ادا — چو نشاد ده دلبا نود پلوه نکس

…د صاحبان بعینه اصحاب صفا — نیره فلوت و دل وزدو لعلن جانس

…روانی عشق قدم حوامه زد — زانکه شد داغ دل سوخته ام شاخ رخش

…ا دجاه وقتی چون شود بونکان — که بود چون دل خسته فرت جنس

…با شه گستورد ملخواند — عزه و خشوه دانی قس و تعالی سبهش

…دل جگه ابا شد و قه نامد — وی امرد ضبال نو بود با دنفس

جانان شکارگیری ما ذکنان چو نیست | ام صیدگاه دل به یک جلوه گاه چو نیست
نشاید در آتش دل ما شعله میزند | ضیده‌ام این کس ارد و اه چو [illegible]
از سینهٔ حضرت [illegible] عاقبت | دیدم به بارگاه جنون هر دو جاه تو [illegible]
گردون [illegible] معرض [illegible] عشق | جز عارض تو نیست مرا سنبل [illegible]
ساقی [illegible] مغان ارصا دی ست | باران شدن بکار است [illegible] نشاه چو [illegible]
تا سر براه بیخودی دل نهاده‌ام | آگاه گشت [illegible] راه چو [illegible]

وی برات جلوهٔ [illegible] خود لیه
مقبول [illegible] نگاه چو نیست

ای [illegible] دل [illegible] چو نیست | سر به ابوده [illegible]
دیده [illegible] مایل [illegible] نیست | اندر [illegible] دل اهل جنون جا [illegible]
گشت [illegible] نیست | [illegible] طفلانه [illegible]
عاشق سوخته [illegible] نیست | عشق [illegible] نهان بود حلقه [illegible]
گر تو [illegible] است | هیچ [illegible] مرحله [illegible]
[illegible] دل [illegible] نیست | زنگ [illegible]

قال [illegible]

239

[illegible]ل از تو بود جلوه‌گاه عیش — موقوف جام می تو دست را عیش

[illegible] دل در نعل سر را — بالعرش باد کی بیندازه عیش

[illegible] و معجکان فند و نعت زن — ملراح زد فلک اعظم سنا طنفس

[illegible] بیا ارسی دل وقت ملک — هم ناشکی تو در بارگاه نفس

دل ار حسب مجال نعل و وصون
ردم در دل اسکنه دل باه کس

[illegible]سمن زخوابت بانس — ز ارچس دل محو را مات ساس

[illegible] بود ماری دل بداند — نانه ار بگذری جانت ناس

[illegible]اور در دو زده صر ملک — که خود ار شوی بخود ذات مناس

[illegible] سلف یا شوی محرم راه — کر مذهب شلی زاول تعشقان نکس

[illegible]ه دل خیال گران — بیهوده غره بالشعار و افعالات ساس

[illegible] اتش دل خواهد تو — مرد بالنعه عداد کرم علامات ساس

دل ایست محب سده کر به نکس
باده روف کس دیا بق زبان تمام کس

دیده ام گلبان حالش دفته خوابش — در سینه شکسته توان دید ...

از آتش عشقش نشود سوخته هر کس — و داغش از دل جگر اشک ...

ممکن نبود از درد کسی زجان آتش — معجون محبت نبود یار دو عالم ...

ای یار محبت که زند موج تحیر — چو دیده قربانی دل زیب ...

این یاد بهار نیست که نظری کن — بر در رحمت جانان ...

در دیده نگاهش سبل ماه و شبنم گرد — سیر آتش جانان و دل یار ...

وی حکیم چاره جانی دردمندها
افتاده دل گرفته ام در بند تو ماها

دیده که جوشش ما یاران زیب بهار است — اندکی بد نشستم از خار خار ...

از شعله زیب غنچه را مجنب اند — حسن دم فرزان نواید در بلند ...

عاشق نه داغ [illegible] عشقش [illegible] — وارد هر سمند را کار و بار ...

عشق تو جانان [illegible] — در سوختن بابند صبر و فراغ ...

در شمع داغ [illegible] — آب روان که زیر و بالا ...

شد [illegible] سینه [illegible] محبت — انگشت [illegible] ...

ادولی ازل

2110

ازونس رست ورس غم ز دلش بپیوندند

بلفظی می‌شست پند از جهان راستش

ای انجمن ازو سپاس دارند باش | نیست فلان سپس مصرعه احسن باش

ان کس هر کسب نیست داران | بند از سر جش با محو انعکاسه باش

ان بزار دسته جای صبح نب | اصل بر دست بدشمن در حق نجسته باش

ای جعجا طرار روا بار از نو | غنچه شان در باغ هستی عقده بسته باش

حسنه بکار راتس جهان و کاینت

مجردی ز بی چون سپسی لشکر باش

ان دل سوخته اتش داشتی | نان بیش دگل ره برد بر دل باتش

ان زنهار سای ما جلوه زاهد | چون روی ... انش دستی به اباتش

ان لوامره رحبار اگر خبر گرد | بندگست رنگ تحسن دود دباتش

ان دانم باده دیدم اینی بود | در خلوت ان نا نگر فتیم براتش

ال سه رد دو کشه یارا | تنها و بر دار که کند نیجه رابتش

م نه ز حیسهم که احسن | جز خون دل نو کفکان نسیجه اتش

وی نو دماغ لعل زد دو عالم
از مگر نسیم بشد بنیدیم فراخش

تا شد دل خراب زاده ام محرم راز عشق — دیدم به جا جلوه تا تار و بار

ام به جون سعد حواله تو آن دید — دارد دل بر کشند بن سو

آن سرد جنس تو کس همانم چه ادا کرد — زد قصد جو طاوس دل نشت

طول امل من به شد ناز سلسل — کشم بر تیس السقه از لف در

وی تار زنجی نسیمی اندر به جا حیل
مضراب ملم ز بود زلجه شس

معشوق نماید دل سحاو زبن جو نس — داند نیاز شدی من تار بنی و

تا عشوه تو دانش در اکشیده است — اف تنده ام ار درد جهان مستی

شد طاعت و نقش مکنی امل بنده را — دو نقش کیده مرا زمن خون

تا شد نهادت دل تو دوانه مظلم — دیدم تو بهار گل گل رنبی خو

دل دا خبر او تماشای نسوز دل — زان زه نشسته ام هم جا دیگ

نفس تو مکو ملق نهان شد قفس او — قری مو ربد نام الهی نکه

ذکر نره ولی

241

...بنده منکین که او بد حرف مدرس
...نی دارونسی رقص کار بی نابند
...وات جان و نتابد رقص و انم
...وصید ملوکی اسیاسه ما
...لسانه دربیا دله دل لب زدم
...زلف زبان و نبان از ره و بکردد

بلی زونش مهلر زدود عالم بنس بعد ازس
مصور بادهٔ تن کنت وقفا جان لعل شما
یکلکسه می باد ونت ابرو نقش س
بنسیم ابت جان و لیکن دام کرس
زتاب امر لابت سنبل تیغ و ملکرش
نشد ازاد از بند بلا یابند کجش

ره از کار بی دکی دن اسیر بود
که دیابند کا کسه زلف یلرتش

...در یا بی حکس بودن نمش
...نعله زبان سوزن ملکونت اخر
...سرم نوفید رسوا کیدانند
...ابت کر ملا جی او مدانند
...سوخته جلوه رخ ره او شب
...تیر نو دم الم اسرشته از بر دو جهان

به زود وس زد ضیحا کتمان خیس
سوخته سوختم از اس کودان
مسکی عشق لید او بسه زبند ان اس
نبت جزن لحیان کتی طوفان خس
صبح الش زده جان که زبان اس
نبت خردوبون ملر لقب جهان کما

داغ عشق تو کرد به آلوده ز خون   زخم دل را نبود دیده از آن ...

از طبیبان مطلب صحیب ای دل   زخم دل بخیه درمان تو ...

در آن ار چو نباشد دلش مجروح است

می‌رسد بر سر زخم ز نمکدان نمکش

گشت مستور دولتش شنید از خویش   غنچه صد پاره چو گل کرد ...

شده پس ده زمان گشت یاد از خویش   گشت آگاه دل خسته سلطانی خود ...

وقت دیدار بود ای عربده جو تا قادرم   دیده ام باز دل خود ... ز جانی ...

شکر از پیچ و خم دام جنون آگاهم   از دسامی الفت ... خود ...

دیده ز نید نظاره خوبان جهان

ولی امروز بینم جلوه روحانی خویش

از ادب بخش ... تو ... نسیم بستش   خوش بر سر بلبل ... کشید ...

ذوقی که شد از ... خود ... تم   دل بود ... اشتیاق دیده ...

بلبل بیچاره بنالد زند در فراق او   گل را ... دید ...

از گلشن تو ... سر ... خویش   ... دامن ... ...

دلکش ...

و پس از طوطیان سخن لعل زده
شد بعد بت مست چون از شیدنش

... چون از عشق رسانند پاره آتش | چون سوز از شراب عاید آتش
... یک جلوه که بخودی لست | دیر دو خشم نان هواله آتش
... از یک شکسته ز دید | خود صد اتس شکسته زبانه آتش
... دست مس خط تحاریش | زرد رخصات توان دید دیده ها آتش

این در دو چون کوششم که دیده ام
داردی در عشق شراب دیگانه آتش

... کان است دیده شهد ملش | دیباه اف از دلو حیث فی رنگستها
... بد از سخن بادو صد کوی | در اوان بر الصبار قبله رحیبس
... به عارض کلکون زلش برد | حجر سحون نود خز صد خیکس
... به عشق که بهنگام نمار رح | از جل و جان گوی برد و ملکس

ای عجیب ایمان از دل بت شد
ز دید ز بیابان به عاشقون رنگ

بعد از آن شد که زمد و عالم گریست — ماه نو سجده کرد [illegible]

شب رخساره چو اسم به رخا [illegible] — [illegible] حلقه دام [illegible]

شب محتاج شبم [illegible] — [illegible] معطر [illegible]

سر حلقان که کرد میگردند — [illegible]

[illegible] بیکاره [illegible] سوز [illegible]

[illegible] دگر [illegible]

ای حکایت [illegible] — دل [illegible] یگانه تو [illegible]

دل [illegible] تیغ [illegible] دیده — در سوز [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — صد [illegible]

در کوی دل [illegible] — مردانه [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

یه کورنج دیت بکرد — نی صبر ایله زاره الی فنام توکسا
سی زله ریس خوش ترست — هر لحظه رخ صنمت قرا اشتم توکسا
نسی بابی کت ن عشق — زیبا نه خود ره راست زیب رخام توکسا

وی ای دل توسر ار محبت است
رکر نیستو جرایل ایکاش صیدام توکس

ت عجب ست نشنی سیلاکس — دیده ازجانه فتحالست نسیلاکرکس
ان ز ست عشقت ست — ای دل شسته دکر ما ده زیستی پلانکس
ینه دلات بسه تو بود — امر عشق است ای دیکی سلاکس
نه درین جا وجدم جوانهدر — ره تا نیه ز اینوشش ندی ستلانکس

وی دیاده دنباده ملاکی زدی
دل ابن دردلسته پستی سیلاکس

ه روش پس روانه میدنس — از خوش ای دریکاه میدنس
ل فش سنا ما طعت و صلتس — جانب دینی ز جرحانه بیدنس
نت ایزانه این خنده ما نسل — ز ست ایجی عقل وظلاله میدنس

اشعله‌ده آتش عشق هوسی — السمع رعنای روانه بندن [illegible]

در محفل مستان تو دلسوخته دل — ای بوسه که ازدرش بانیه [illegible]

دل ایله ایدر آتش اکرباده رسی

ای باده کسی اریشه بندله بندرسی

زاهد زدل عارف ملکه اندیشی — زنگی صفت ازدیدن اینه بند [illegible]

چون آینه رعنای دل زنگ کش — ز زنه زلد سوسی د سمه بند [illegible]

رندانه پرست باده اباشد کش — ای نحر اردولت بارنه بند [illegible]

بیمار زره اباده حرامی بوان شد — بوبا صبح ند ارنب دوسنه [illegible]

ای مطلب نعمت دنیا بر هوس

مخمور ایله یابس و زبور بنده بندلس

ارلوبس رضه بوان ضه بعل بنده آن — کل زسه بیش نب دزکلنیا [illegible]

رندان جرمحبت عشق بکوبه کنم — زنعف فلاه اما بحر دف طم تا [illegible]

زلوبس قبه نسه ابه ضا زر لوبس نسه — ز قیس بیب لیلی در ما باس [illegible]

نبی انکیده عشق ت ی مسکف — ز نب خجل وضوان نشه بشم [illegible]

ولد المودی

ورنه چو من در رشته شکرش دایم

که بیست رود جهان در ما رجانبش

... در آتش دی بهار ماست — از سوز دل خود که جای بسیار ماست

... داد عشق را افطار دل — رد دریان نسیم زجان جان بیار ماست

... رفتگان ره عشق رفته اند — با ما شکار لیکن دری که یار ماست

... سر از بهر گشتم — در صیدگاه مرا عشق دل شکار ماست

... که ماس گل را دل کرد — منصور را چو دردش ز جام دار ماست

... که از بس نو بهار شود — از درد عشق ما زمان ازدار ماست

وای زین کار جهان افسوس ما

ور من همه مخمور از کار و بار خویش

... در ابهر رو ایلای گرد نفس — ز من نشیدم بیدو بسیار خوش

... بیش ز روی سرم — آگاه با نور دل زیمای خویش

... در چو خود مخمور بود — از به را جز بود از صفای خویش

... ز محبت آشند مست — زین نکس بروای آشیان خویش

چو باد صبح عقده از غنچه وا کند　　باید نوید وصل تو ام دلکشا [illegible]

گر کسی بگذرد از پرده عاشق　　از خوش [illegible] باشد و به [illegible]

وی اکبرآبادیست ذهن لطیف داشت

و نقد جان خود بدین غلامان خوش

سرها وارم از نقد [illegible] سود کس　　نام اسب [illegible] دار دار [illegible]

از به کام وحشت [illegible] در میان [illegible]　　وکیل [illegible] دل [illegible] نو بید [illegible]

نهم صحو [illegible] دل [illegible] ام　　نعل ان [illegible] رحم [illegible]

لطافت از نوحش کلام [illegible]　　[illegible] در بعد از [illegible] غنچه [illegible]

زاینه رنج [illegible] صدا [illegible]　　می درنگ [illegible] زمانگان [illegible]

گرنده [illegible] جان بلک [illegible]　　نه درد [illegible] نوران [illegible] نعمه [illegible]

[illegible] شبی [illegible] عارض خانان

[illegible] صفی وفات [illegible]

[illegible] رحم [illegible]　　ز خوش [illegible] زیر با [illegible]

[illegible] ای [illegible]　　زکوه [illegible] فهد [illegible] هر با [illegible]

[illegible]

ای بری گران مدعا نخواهی یافت   ز مدعا که رود نقد مدعا مباش

بس دلیل نکو از نو راه عشق   ز راه جان و دل شه بی‌نوا مباش

بس ازان کس که طلبها دارد   وگرنه از پی پستی در زر دما مباش

از انه و یک ز خود بخورد   بسه مخزن ابدال ز ما سوا مباش

شکی در درد دل حباب کرد   اگر به سنگ لابالی در دوا مباش

ان مردی آمدنت ره تیر جاهل   ز اهل دانش گیر ز بنا مباش

ال لقا ابن لب ای کسی   زنگ آینه در کسوت صفا مباش

خورده‌ای ان نشه دیشب ز ادا ماری

ساغر و آبی دار نشه زبانی مباش

ان نرگس ان دلنواز مباش   گاهی تماشا و گاه زخود دل بیار مباش

باره قدم مگر سعد جاده کن   ع ی ز از اتش دل خاکدار مباش

غم یار دگر ان ز عشق شب   ساقی بیار باده و در کشتی ناز مباش

ودی که جا جلوه گر شود   ما و کشتی تشنه تن شود مباش

از وبه جور نشد دادار   دل گشت اندها مباش ویران زار مباش

از جوشش رفت صبر تمام و خرد و دل — وانم رقیب [illegible] باشد

ز عشق را [illegible] دو [illegible] — عکس را [illegible] باشد

ورای که [illegible] دل [illegible] — خود [illegible] باشد

با [illegible] — [illegible] دل [illegible] باشد

[illegible] — ورنه [illegible] باشد

مضمون [illegible] خون بود [illegible]

ورای [illegible] داغ جگر در [illegible] باشد

[illegible] — عمری [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible]

[illegible] باشد — ورنه [illegible]

[illegible] — [illegible] گنبد [illegible]

وی [illegible] — [illegible]

[illegible]

…ای دل تمامی همچو گل بخنده باش دایما مدهوش زین چون صراحی خنده باش

…لطفون زاهدی کشاکشی عارفی وز به چون زاهد زید خرقه پشمینه باش

…سن است اتحاد با زاری اهل کمال همچو منظوران نکته فهم بازیگاه باش

…مدت الستی صد و انی پر افشان از است الست نه همچو دل بخنده باش

چون شعاع دلکش دیده انسی را نور عطا
از تو شیدای بوده‌ای در جهان بیلبه باش

…باکس و نسیم دایما بیدار باش بعد از آن خورشید را او سوی بیدار باش

…از عرش با سکل بحر با ذوالجلال تا از این ره صدای اندرین گلزار

…دل از دست باوفی ترا از غم نورس کن از دی بهار باش

…ای از شور حرکتی تمام انس افروزان جمال چهره گلنار باش

…اران باشد ماوران نخودی تا ذوی دایما ایکار خود هشیار باش

…از آن بیان داد سبز جور ابدل حرام این انبه دلدار باش

…ای از سنی جلوه حسن سخن محو و کسی بخار رفتار الحمد سرا سرا بی

…لشک ننه بنظر شعر… زنده لیمای است گرد در به… بگفت بی

از چه رو عارض تو در نظر آید همه جا — نیست هر کوی که جز دل ...

آتش گر شده بس زحمت دل گل بینی — از چه رو باد صبا جا گردین ...

با جباریت ز گریبان شده و دشنامم داد — حالی است که هم ...

ای الکلس زلفش که بود مسکن ما

بده با کس به جا جلوه زلف حبشش

نیاید نعمه جان و دل الشعنه چو گوشش — از آن مسجد و میکده در محراب ...

گل چکید از رخ تو بلبل را حشر و ندارد — که شد منصور مجنون از دو ...

... الشعرا نخود ... — که نبرد دل رود ابم از ...

نبرد دون ... حلقه دام چون ... — در آن کلس که شد جا دنیا ...

... رشته دلدار — گرد دم جنب مهر سبا دیدیم خود ...

اسیر بیشی ادیدم رفقا چون تری

لنگر دل دار چون ... خلوه نوش

از غم که بود دارد ستم بعد و ماتش — چه بخود دل نه و نعد جان ...

بجهان ... بهشتی بیشم — آمدن ... اثبات سر ...

مرقوم ... [illegible]

...زنافه یاران عیش نیست — ودیدیم درین معرکه جانان در جانش

...دلسوخته آتش و لب تشنه — وادید سوز دل پروانه را آتش

...دار جهان جان نقشی — ایدل تو آن دیگر صد صلائش

از هوس گذشتم جو دوستی از دل

دانه دل دیوانه ما خاطر نیاش

...با هوس لکلد آتش — زار رنگ بنی و فنای گلبار نیش

...ال قشره جهانه کعت — خصوص بود بنش جلوه گاه [illegible]

...از دو جهان بسیار گذشتیم — درون خلوت نبود [illegible]

...از خاتون بوان دهن — ز رنگ لاله و [illegible]

...شوریده هوس سودائی — ز هوس رفته زبان [illegible]

...ای یارگاه مهر وفا — اگر کو نبود [illegible]

دلا ز عادت دوستی چو یار دیدی

بلای جان تو کرد [illegible]

...که [illegible] عاشقی [illegible]

قربان جمله مرا بهر لطف داشد — نه بود شیوه عشق صفت ...

فصل اشکم نه بستی خون غم لن هند — فرود دل خسته بن استاد ...

فصل اشکم ارسبز جو ... بابس باشد — نب گرد دل خسته بن ...

از جانب دل غمزه برون نه شود — حاصل جمله ای زود ربا ...

زاندوسته ده وصلی ولی نه شود

باد رسنده خدایا رجهان نمادس

سیان جورتست ونجش جرس رورکارجو — گل خنده رده بوسم این بها ...

... بر لاحاسبری محواه — امدرای قتل بوتن دل شکا ...

دمی که زن خنده رد از جدات دل — دیدن اهل دیده دل مغزار جو ...

صاحبدلان بزم توحوش نمی‌شوند — ای بود نغرت نو نبه دارجو ...

ای زکار وبا بوحاله بدنت رفت

ای نو دوست سوز روبار جو ... یا

باجهتن دبای ابد نوس زرسته نوس — اسحو خوش طار ابنه نقش ...

بسیار ان دو عالم دربلا افتاده اند — اتوش از شید ده ایک ...

تاد ازی

...رون ایموز صحیفه‌یه سرلوحه کبی   راق یار دل صفا این درجان نسیم خوش

...دهان راتس لبنه یا یوصفیه   حنن لنمدر عاشق بوچار بنشه خوش

بسه دنیاده کسی کیف ایلیه

عشق ملکونده تماشاسی لشکرم خوش

...لبی بلبله مقبول ممکنس   که سر بیده سکار اینه را ایا بوس ترلیس

...نعل ایز راتس یاقوت مدالم   بو شنده دل افسرده حتی صاب

...ل روکن بیرامده مادم جگر زوالها   بولوقی سعدی بند و صفا بردیت جانکش

...دار بندور ابدر کنده باغ یلمائی   که تز زردشراب بو دل ننه ماتس

شر دیده زر السنان اوج حشمی

که غفدای سنحی سه کاه بیت اورا آکس

...ل ارجهان دور از بیر یکماس   چون جهان حادثه بیر یکماس

...س ایلون ببین نادان کور   السن اوز ومال اتماز ملماس

...ان وعشق ال دولت دنیا ...ه   دره چوب زر بکار سیمه دوز تنگ

...بدل حار ع تیه‌شن پر صفایا   تا لوقی بسیمو اتس را ایر ملماسی

نه سنجان اغیار ایله بستی بی بود — زدن خاکستر چون ...

غارتن ... عشق ایاک سینه — غفلت ایلمیده پایان بعد چون ...

راه عاشقان دل پاک دلش

زلفدن شیدای دمانی ناز ایلمیدس

زور ایله برخی ... اعمیس — سورد کلام ... پایان ...

جونی زدن عارض اوزات ایاث حسن — مستوفی ... دل الش ...

زمردین دوزخ دود ... اسعدر — تو یا قلیدر حسنه چون ...

بنش ... نسرین ... نسکلو — دیده ایچره اود دل خون ...

دل ایچره ضبح عشق ...

ملک یاد ... فرخ دم ...

ای دل ... دولت ... سکوه ... — شیدای ناز ایله چار کرده ...

کوی ... بیعت ... سندیب — زاهد زر ایله عشق ... دو ...

دولت ... خود دین که ... — ورنیدام ... سکی ...

... سود ... ای — ... ناکاه ولوه ...

جبل ... ی

[illegible] ره قلندری

[illegible] سیاره [illegible]

... ابد سلطان جهان خویش — [illegible] خویش

... طوطی شکر [illegible] ام — [illegible] خویش

... عاشق [illegible] — [illegible] زبان خویش

... باغ جلد — [illegible] بوستان خویش

... نخورد [illegible] — [illegible] زندان خویش

... [illegible] را — [illegible] طفل [illegible] خویش

... بار نگاه خویش — [illegible] دل [illegible] نگاه خویش

[illegible] زخم [illegible]

[illegible] خویش

... [illegible] — فهمیده ام [illegible] خویش

... عاشق [illegible] — [illegible] خویش

... [illegible] — [illegible]

ساقی هر به بر بنعان راه صادق بست — ساقی بندی بکار بحر پناه بود

نا سر براه نجودی دل نهاده ام — اگه کیست تشویش سر زاد

تا حرب جلوه افسانه خودیم

مقبول کرده ایم منبع نگاه خوش

زیر قدم درازم بلبلی از باب بباش — از نسخه سنبم بستان زبانید

عارض نابان بدار حاجت قال نعه — زار اجای به بستان زبانید

در خیال عارض گلگون او جان داده ام — بر سر آرم شسیع نابان زبانید

زیر بند [illegible] تا گند رخش نو در بر کرد — از نجسم در دمان زمان ناز

تاده ماند بلبل پس بو د بوار نه را — جان چون در گل ز جان زماند

مردم نه بهار اجاقل از کام خوش — دیده از خواب لبان از

دی لرابه ماند سر انتش نشد

عاشق شیدا رندان زمانه و ماکس

ساقی جان ازونش و از بند پاکس — در پای خوشی دلبدل بوشن

نو بهار آ جلوه بر بعب لب — که دل کاهی صبا به غنچه گلدسته

...از لالهٔ ... معمور آباد بستان　　دبستان بلبل چون مصرع [illegible] باش

...[illegible] برآید رحم دل است　　صد دم صد [illegible] زخمی دلخسته باش

از چمن مردن مرو وی زیب گلستان بهار

دم [illegible] چون بلبل [illegible] باش

...ما یاری دی با ملک خان [illegible] باش　　از دل [illegible] داری [illegible] گلبار باش

...ند روانه اما شعر او در [illegible]　　از وصال دست [illegible] سهند به باش

...ان را بحر [illegible] ز دراز　　خوش [illegible] در ادای [illegible] باش

...از انها با [illegible] بری [illegible]　　صف [illegible] وی [illegible] باش

زند در آید [illegible] از ده [illegible]

تا نوای [illegible] عشق اسرار باش

...عات از دخون [illegible] قساش　　[illegible] توم [illegible] اسکو کاش

...صوف [illegible] روانه ای خرام　　رنگ [illegible] سبز [illegible] باش

...م [illegible] قبض [illegible]　　[illegible] صبح [illegible] باش

...ی توان [illegible]　　[illegible] سور [illegible]

شهباز سایه بلبس چون کبک بر قمر آرد سر　　گرفته تا و طفل اشک [illegible]

مانند [illegible] که به جلوه بستن آنکس

[illegible] اندیشه ز افسون او کس

چرا دل جانانه [illegible] خصوص　　جلوه گاه شاه گل دیده ام [illegible]

روشنی از ستها [illegible]　　سوره اخلاص [illegible]

[illegible] نقش بر سر نور　　[illegible] را ابراهیم [illegible]

[illegible] ستور دل [illegible]　　شعله [illegible] سجده [illegible]

[illegible] افتاده خاک پا به [illegible]

[illegible] اشک [illegible] خصوص

[illegible] جلوه گاه خاص　　[illegible] جا جامی

[illegible]　　[illegible] اند که از [illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible] عشق　　[illegible]

[illegible]

… چو چنبر پی مثلان حرص		افتاده ایم چو چنبر ادبار حرص

… جهان را از رباط دو در آمد		شد حلقه‌ای به هر نفسبای حرص

… خدا را خدا مجلس نگرد		مقصود ما ز دو کون ندیدیم ورای حرص

… بار دو بسته مقصود حاصل شود		ابدا ز ملوس جمع صدای او حرص

دل حریص لعبت دنیا نجیم هنوز
دارم چو زر بسی و بیم ماجرای حرص

… ز نشتی را نور حرص		تا دیده رفت لعاب طلعت حرص

… نی است زر و حیله او		عایب شود و نشد و ای هوای حرص

… دست از حاصل نکشود		دراز رشته امید … مرد و حرص

… نشود گذار دل		قاتل شود هر دو جهان … حرص

حرص عاشق رمیده را نهان شود
وی لعبت … حرص

… ز لعاب افسر فاخر		ما را بسته ایم و قلندر … خاص

… شد لعاب دو … [illegible]		گوی … بندگی خاص

جمع است حاصلی هستی بر دیده است — این بار چیدنت ز الکلین ...

در محفل عشق بلبل بسی [illegible] بود — در بزم چون قدم ز استین خاص ...

وی عقل ... بهر نظر تو مایل اند

را ایشان بود مقام و نقش نگین خاص

بابت بلان جان جز لطفان کمال وصل — بنده صد حلقه‌ست ملک ازبان ...

یا نقش نیست کی اوست رد بود — تا از رزبست جمال سود یابان ...

د [illegible] آن بد کار داد کس است — در آن گاه ارد ز رنج و دلال ...

[illegible] جو باروی جلیل زر — و سیع و نابت دل بود و جان ...

وی چون سی و مکر دردول کس

در بر نشسته اهل امان قبل زوال ارض

یعنی اعتزا انجام اخلاص — دل و جان را اسیر دام اخلاص

[illegible] مصطفی در [illegible] و عالم — بود شه از کف او جاه اخلاص

بنیاد تعمیر امد کرم از — [illegible] شد لبان صمصام اخلاص

[illegible] و مکین زل بماند — جو قوای بر در آن جاه اخلاص

252

بولان کعبه دل کسر دوین

گزدوس اینما احرام خلافتلی هم

...ی دسنده رباما دل وجان حسب غرض | کسه یار برا ما دراین حسب غرض

...وس سر تسکم بطاقانی ش | شه چون بیدا ابروان حسب غرض

...ان زاران ابه طوطی کعت | دره حیران حس ابتان حسب حرم

...ی ملازل سوخته ام جوز و جب | کوکه یعقل ز اردو جهان حسب غرض

...ان ی ل ساقی ها لسه بین | ی نوان بعث ر یا بوتعان حسب غرض

...س ر نسرد سری لحسی در | حسن ابا بوس وا اولشان حسب غرض

دین نکایه یعت رخود ر جهان تو

قاتی سدن به بجوت رعات وش

...ابن نسد ا رسحی بنی عوتا | باسل با ح دیرا رحس بنت عرض

...ای کو خاشی دکوا ه ا و | رتا ی دست حذف را روطی نیت عرض

...اوقرلس نوا ابا لحو تسیم ر | ی لوان بعث ا رحیل لیل نیت غرض

...ا ان عوتاتی اصحا فیه دبر جسستی | کسه حو با نم ابعی نیت غرض

من ز مقدار هم قوام ماده قلبی بیت | با حجر صوت ز [illegible]

نقش دون زیر بود محو امی صفا | کار چی زر ره اهل [illegible]

حقیق مثبت و رسته تن نخود

و ز آن سلطنت ملک تن بنشست

ز آب ست در آن قیاص . بارنده در خور زنان و [illegible]

بود دمع اینها و رست | نه با فوت بود داردی [illegible]

راست علای نام ادلی | زران دیده ام احب اوام [illegible]

چه جواهر بود ماری الماس | که نه عار برد دلیل یافی [illegible]

چه کونه وصی الحسنه احوال

ز نهان بیت نهاری ز نیاص

ای حرص نوح بهشت صبح جنبه قفس | نور سید حرز حق و قمر سفید قند [illegible]

و رهانی ز قفل زدل شده باسه | زان حق بود زآم مکیه قند [illegible]

علم سخی به محرم ما نهان بود | دلیرا زمو سرز زلف دامه قند [illegible]

بیدرد نهد و بیدرهی دام که دهر | تا دیده ام شاخ بوسه سعید [illegible]

یار از چمن ارم دو دسته نسرین

وحشی از حوصله دلی کس چه نقص

[…]ا وشی از روی محبت چه آن نقص | زده در بیانی تو طوطی الماس قفص

[…]ب جان تو جان نیست | خورده از آب تنها تو گلستان قفص

[…]ران حسن یکسر نقاب حیف | جز در دل تو دوستی مهمان قفص

[…]و یار رود سود ارسیده اند | آمدم از نگاه تو زدم دو کان قفص

وحشی زر بوسه خطی دو صد و بوق

جرعه دنب زبانی در دهان قفص

[…]ز حال دل دیوانه کنم عرض | از تشنه زبانی در دهنم نیم حرف

[…]بی ایل و سنت لستی | ای مسیح از خانه لسانم لم حرفی

[…]س بون ای دستور از نیاز | دفتی به دل ای دلی یک آن کنم عرض

[…]نه مانده الم زکجا رفت | بس بعد ما ربی بود از کسی که

[…]ادار ارجمع عقل ابا ماند | مار تو بعد ما کنم حرف

[…]سمای لحظه ای شیوه معنی | منبو شکر دوستی یا نه کنم حرف

از بود و نبود دو جهان آنچه ببینی

وین از همه جانانه همه خوش

خورشید داده زینت دریا جنب حسن | دیدم گرداب و بواجب ...

وقتی که چاره رشته و دلق او شود | دست دعا و تیغ دو ...

مادل شده و صد جور زیر بار غمش | مار اندیشه ... بواجب ...

بهتر رود دست نوازم بدر بسلطان | از ملک ... و صفا عجب ...

وی زینت زادی یاران بدرست

دیدی درین زمانه عجب حس

در زم عارفان تجربهای اعتراض | شو ... ستانی ... سودای اعراض

تو چه ... جام هستی اهل گند | ... در بر باده ... زیبای اعراض

از قول جان اهل دل آینه بود | زینت عزه ... بالای اعراض

سلطان ... الا به ... مستی گنی | ... بلبلان ... نو در ... اعراض

... بیکنگ بلاد عشق و ... | ... ... بنام نور ... سودای اعراض

نفروده ذات ... تعیین | و بدای ... چرا ... ...

نادم ... لبیب

...ام خال سیاه او چون حبش | و با مسلمان دارد آن هندو نقض

...ت نامی چشم جادوی تو ام | نامه چون زلف جعد جادو نقض

...ادو براو دستان نمایم گرد | با عضو دارد این جادو نقض

سیت ولی با لب چشمش ناتی

زخم کار او دو حشو نقض

...یار ادر بار نقش و نگار خط | عمر روز شب سیاه نگار خط

...ل دلت سم نهان اگر نه عشق | دیو دار دست مرا تو نهار خط

...ار نطاو دلش سبزه را خط | چون گشته جان جان از آن خار خط

...ند دل نیک عشق عاقبت | دیدم آفتاب حسن ترا اغبار خط

...ار نوس رد و عنبر شن او | بستم سحر دیدم دوست نگار خط

...ار او عنبر رنده کان زنی | تا دیده ام چرا نه نقش و نگار خط

...ی توصل زخمان دید بستر کی

انجمن حسن دست لب تو نها خط

...اندله این شعر در دیوان کس نتا | دیده بس از رد و جان کس نه خط

اصل نبود راه عشق مجازی بحقیقت | تا آن دل‌ها نشد محو ...
قربی به چاره نشود لطف او نشود | ... درد و ...
خوبان ملک فرح ... | دل را آتش ... جان ...
... اشعار ... عشق | باشد ... در جهان ...

زو فوارن نه شوق محرم است از ازل
در روش اضافات نهان لیس لا فقط

دیوانه چون ملال است برغلط | نه نسبت ... در جهان است برغلط
پروانه را چرا نبود از ... | در سینه داغ سعی ... است برغلط
آن طفل شوخ ... نمی‌دانم چه ادبست | ... حرف ... برخوان است برغلط
در دیده دیدن ذره ناروا بود | مضمون انقلاب زمان است برغلط
رفتند در زمانه ندیدیم ... | در ... اندر ... است برغلط
شاید که بار دگر خسته ... | ... سواری جهان است برغلط
سوز ... | رنگ و ... جهان است برغلط
اهل صفا ... | ... بیان است برغلط

...عاشق شود بیه سن صنم ر حرف خود ز شکرستان لب غلط

...گوهر ز عشق گشته است رشته‌یم ز اهل جهان لب بر غلط

وسی صد ره بدل عشق دون نجواب

وسی از بحل دهان لب بر غلط

...ها تو جو ز روش خطا اینه دو ز یار و شفاف تو روش خطا

...جو ز دل که زلم تو حفظ آن ماران چند کنداری یار نوش خطا

...سبح نار و نار بی کجا بود مار زیار نو دیدیم دو دش خطا

...نو د ز هند ار نو رهید در ز شکنه یار لب عشق خطا

وسی ز موبر کسی خوبان چه حاصل است

ای زری چگونه بود پرده لوس خطا

...را عتاب لب غلط مار اس [illegible] لب غلط

...اند روی تو با [illegible] کسست روشن بی اهل [illegible] لب غلط

...نگاه [illegible] کرده لند [illegible] اهل [illegible] لب غلط

از فیض جامه‌دانی ملک سخن شدم — تا تیر طبل بال هما بست بر غلط [illegible]

ابلیس کی برید چو یعقان شود نجات

هرجا که حرص و هوا نشسته غلط

ای دیده از خیال تو بتخانه گشته‌ها — دنیا بیاد چشم تو میخانه گشت [illegible]

تا دل چرا به روح حرم خسته‌ای — چون دل که دیده است ز بتخانه [illegible]

رنگی که دیده حسن تو آرام دل نیافت — این برق خانه سوخت به دامن [illegible]

غم دیده که دره جانان زبون نیافت — شادی نشسته دید بکاشانه [illegible]

هرجا ز اشک گره و ملک نخود بی

آباد و ازده انداز جانانه گشته‌ها

تا شیخ را به شور جان نیست صد جا و ملا — عشاق را بلکه ز مکان نیست [illegible]

کشف را فتح آن شود بنده اوست — ملاح را برابر او آن نیست صد جا و [illegible]

السعی کیست عشق را بنیادی ز تن — در به سر راخوان نیست صد جا [illegible]

تا جای بند اندعتی از روحان نیست — گل به اوراده راجزان نیست صد جا و [illegible]

دل بنی

256

وسی زار زرین لعل پاکسنت

رو باده زاحسنیان نیست صرفا ور خطا

... ای زلف بی سیاهی مست غلط | رجعت پس بر غمان نیست زغلط
... بکل زخم دل آشفته ... | از خنده آن غنچه گلرخ نیست زغلط
... ناخره زاهد به کمی مرگ دلی | رشته جان تو بسته غم عشق نیست زغلط
... جز خواب فراموش شد | از بوسه لبت دل نیست زغلط

محمد راهب اکرم سید علی

ای ما اسر ادل السمن نیست زغلط

... دیگران دل مهجور را چه خطا | زباده نیست نشو مخمور را چه خطا
... سقف ... شرگی ... ران | در جلوه‌گاه لاله و گل کور را چه خطا
... دل ... اگر شده دل ... | در بزم زاهدان دل مخمور را چه خطا
... زبان ز رانو دلت ... | در جلوه جلال تو مزدور را چه خطا
... جلوه‌گاه تو جز اینت گذر کرد | گر آفتاب ... مور را چه خطا
... نیست ... کاف ... | حی التفات تو مشهور را چه خطا

بود در بزم او دو دانه مخلوط | که رود دشته در منجاره مخلوط

نگاهی کردی و در دستی زیر نسیم | شدم سنگی بلب نامه مخلوط

اگر چه شمع دارد دست زیر پا | بس بود و شد پروانه مخلوط

دلاور گرملای عشق تو یاران | تو پاری سوی یابه مخلوط

بود وسی لبس فسانه است و دید

شده در بزم او شبانه مخلوط

حسن او دیر ابر شد دلبکارم الحفیظ | رخ جوان ملبد ورنه ارم الحفیظ

لب بابی دل جوش ابنده بریزد | ی ملکه کل ابر بیارم الحفیظ

ارشیدست یا رسی نجاب و ردم | عشق او بسته باد روزگارم الحفیظ

جو ریسی جوشم سد بیان ار ایدوام | باید الحور عنبرداند دارم الحفیظ

جون ریزسی ارسوز سن | جسم سلیمن لو ساز و بقرارم الحفیظ

بوسه بعض لب تابه محو ابدسرا | می کند سنی بیان ریکا جارم الحفیظ

نه عشق است ارش بحر ان بوس مرا

ورنه وسی ارجنونی اختیارم الحفیظ

مرحوم عالی

[illegible] مهجور محظوظ — ببین آن زرد و دل رنجور محظوظ

[illegible] بستان [illegible] — زجام [illegible] مصور محظوظ

[illegible] این آتش دل اشک — ز داغ عشق او شد طور محظوظ

[illegible] دیده [illegible] آن رخ — [illegible] دل ز نور محظوظ

[illegible] فردوس بر سر — که در فردوس باشد نور محظوظ

[illegible] نبات [illegible] — مشو [illegible] رنجور محظوظ

شد [illegible] آسی [illegible]

[illegible] مهجور محظوظ

[illegible] ندیدم [illegible] — [illegible] راه [illegible] مجو [illegible]

[illegible] خانه [illegible] — [illegible] در راه عشق [illegible] مجو [illegible]

[illegible] در [illegible] — [illegible] مجو [illegible]

[illegible] بهاران تجلی گل [illegible] — [illegible] مجو [illegible]

[illegible] آتش دل [illegible] — [illegible] دل [illegible] مجو [illegible]

[illegible] مجو [illegible] — [illegible] خانه [illegible] مجو [illegible]

بزم عشق سوزی در قوس گری بلند کارش ... رود و افتاده کاف ترس نارم

مقل اشکم ناله شد نثار مرد فراخ دل ... حلقه که نشد بر سه مضمون ازارم [illegible]

سرآب [illegible] زحمه با عشق ... نغمه سوز نور زیر و لب [illegible]

تا روشن [illegible]

از فروغ [illegible] نارم همچو شمع

عشق شد روشن سپهر از شور داغم همچو شمع ... شد سوز خانه دل از چراغم همچو شمع

ای بود روزنه [illegible] دل سوز الیش ... [illegible] سوز و گداز دل فراغم همچو شمع

موتش [illegible] روشن آتش گداز [illegible] ... آتش دل شعله زد تا در دماغم همچو شمع

[illegible] ... تو تا سر زر آتش [illegible] داغم همچو شمع

خون کی هم دل [illegible] برد نور

ملک شمع [illegible] آتش دل داغم همچو شمع

راه حقیقت [illegible] ... [illegible]

بلبل [illegible] تازه در چمن ... در گلستان [illegible] بهار [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

258

[illegible] اشتیاقیله سرزنش ملک   بیکانه چاک دیار سرشته

اندام عارمان به آغوش رقیب

وی به تحوّل [illegible] کمان و یار سرشته

[illegible] تر [illegible] و زار بیدار سرشته   غافل مباش که عکس از اضطراب [illegible]

[illegible] کمان رطف [illegible]   یاری ری کشت [illegible] و [illegible]

[illegible] بوس پرد بود [illegible] دل   در جانی که فرکس نواز [illegible]

[illegible] خون [illegible] و دشت [illegible]   زان شیدای جان تو [illegible]

حروصل و دست زمل [illegible]

وی دوان دوشنبه اتمام [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] نقد جان [illegible]   بر سر راه تو [illegible]

[illegible] سر [illegible] ما جلوه کر   صبحدم [illegible]

[illegible] نور [illegible]   [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] عارض [illegible]   چون کل [illegible] پرده [illegible]

[illegible]   در دل [illegible]

واردی بهار ستور دلم ملک منده فراغ	بر سر زدم چو شمع گل آتشین داغ

مهجور یار صحبت جانان بحث او ستدم	و شد آتشین درد و ملک سینه داغ

ملک چمن چو استوده جایه ام	جایه بکسن دلم بود جرد اناغ

نی زده با چو شمع بزم آمد دست	سدقدود دل مرا به جامی ترک داغ

درسی دلت بعشق او نامعارف

جز رو نشته بیت دیر او بس داغ

بسی به ذوق خود چشم نرگسی رشته اناغ	صون است بد بمشان ز لعل باده ایاغ

ز سست به بار اسکی باشد	و شو لست بله حسن نسبتان زلما

قطوه ساقوی نفس نو آید خواند	نوان بوله انداز ری کر علاوه دماغ

کلیدسی کردست دلدارم	نوان کشاد کسی سعد دوده در باغ

بهار دشته نیمه خوش به چو دو نیده مال	صبا نسیم چون ز گل باغ

نماند کار خور دو اخت کرسی دوست	دلی نه داشت ز کار جهان بسر فراغ

عجبت آنده دنیای عمر دلی شوق

اگر نه غیب خود ری ز غزل اوست چراغ

ایکه دادی

...دانی در دو عالم اوست اسرار رف　　بر طلسم زهره وینش گنج و جان ارتب

...ز امیدان ای آزاده دل در کار شب　　شب در درد دل شد بیدار یار السرف

...ای نسان زنبد بر گند ار زور جهان　　بر بحر بحری سیه سیلمار ارف

...از اسک کس چون گور سنا بود　　چون بمانده زمحیط آن چشم بر ارزف

...ای زارنید وت اسه نصر سب　　دیده ام زشب ستان آن ابا مرارزف

زیو ان یا هد کی چهره کام ملک سالش

شب ان باع رارم وی دلسار ارف

...ارشاه دیدم جان بار ف　　بدیدم تیحکس در راه ارصف

...ار للف بام شب بارا　　رس دارد کند آمد الطاف

...ار ارابدان الفد صد است　　مابند راسی تا کار حراف

...وارم زبازی کفکو با　　بدارد رد در ابد حسن اوصاف

ول و جان رود دادی بکف لیو

زا پس جان دیدم دو اوراف

...ابر کردی است سکلف　　بیشتر جانم بیسح صعف

نمی زند مستان ... ور ابد ها — زنزم باده باید برد [illegible]

قلم باید رشح کل بد بستم — نوشتم آن از ... یکسر بوصف

... صب اورند ... — ... بیا برو ازیوب [illegible]

بس و اسی کلام وبند مرام

از اوادای المصیبت والتعب

خوبها ... الحسن قیان ملطاف — بعل صدان ملطاف ... [illegible]

صدا ... ملکی ازل شوربده — دردود انجم ملطاف ... [illegible]

جان ... ملکی ... انگاه ... — ... باده ملطاف ... [illegible]

زلمان ... معلوم شد — ... ملطاف ... [illegible]

لیه مقصود ... وصل ... — ملطاف ... خوش ... [illegible]

دوستان ... یاری ... — ملطاف سور و کدار ... افعال [illegible]

... سرتبه ... — ملطاف ... [illegible]

زاهد ... ازل ... — شه ... ملطاف ... [illegible]

... فصلان ... — ملطف ... [illegible]

ازل ازلی

260

لی زبان زنده خنجر ملت در بی دوات   تکلف انسه بر ان عشق رشته تکلف

دل ایله بنظاره عالم زبان سدرد
زردمان تکلف سوداییانه تکلف

الدی باشی از خرقه ما معاف   بر بلندی بوانگ مه در زن بیداف
از بر پرده دیگر کسر اسمه ادا   ملعه مثل دل کم اغز بیان بغداف
اورم خون دل درگاه غم دور دل   ور نه بر نشوه عشق نوسرا نیت لعاب
ی قالت لعل که سخن دی نیت   حاله را از دور لب اسخم بنه نکات

محنت کشته دی دیده اثرا
ساقی ریقان حرم کرد بلاف

باده کاه چشن بود بواته را برف   در ز نوحه ای تو بر دل نه را اشرف
وصف دل زنه با اصفا   ار نوک لسه لب کا اشرف
ان مطعمان عاشق لوآید   ساقی رونش تازه بی اشرف
ش باه نن طوطیانه شدم   لسه خوشیرنه برنش بالکر رف
شکو نود بیت التمس   وسی بسم وقت تو نیانه را اشرف

گفت آن رند سوخته بنگ ظریف　　　دار زمان خود یگان لطیف

عیش دل و رونق ما مطلب　　　کل مجتهد کبیر بقصص و نعیف

برتر از حال کوچه ما است　　　خادم کعبه زنده ام شریف

بار حصان بگو ز حرف خوش است　　　توان گفت راز دل لطیف

تا رخود رفت و ربحی و زمانی

وه در وصف صفات ذات لطیف

در هر امانت کمی بر بقای در آر در　　　ست تا باد و شود حاجی مشتاق

بهر تعظیمش بها هر خرد و خار هم شود　　　که سماه همان شد کبر از کف

تا همانت جا بماند در سرای تو دل　　　از شور کسته از راه و مدت بحرف

ملعون زنکه تا ریز دو ریزه از حرف　　　ست جا از شید ریز دو راد کشف

زر از بد نعمت گوی کز تا لمس تاک شب

وین رو ارسند ار بر بود و لطف

زر توانی حس کا تمیز حاجات حرف　　　جلوه کز رخ یاد و چون قربانان از طرف

بلبل گل ام تا رحمه دانی تا پسته　　　عودت از شفه شد تکستان زار

را لی زار لی

[illegible] آتش حسنت افروختی — شعله زن کس زده هر جان یکطرف

[illegible] بس نیست بر ذره ها مهر [illegible] — غمی دارد زان لعل خندان یکطرف

[illegible] همچو شعله بر دل [illegible] — [illegible] بود ای مسکین شاه خوبان یکطرف

[illegible] طلاوت که دهاید [illegible] — دامن ما بشد [illegible] لعل خندان یکطرف

همچو [illegible] از [illegible] وعم کرده ایم

[illegible] عشقان را دو دو رمان یکطرف

[illegible] آتش [illegible] همچو برق — زآتش دل شعله دارم همچو برق

[illegible] باشد [illegible] — از سوز اشک میزنم همچو برق

[illegible] باشد جوهر [illegible] — عشق را انه دارم همچو برق

[illegible] شوخ [illegible] — شعله را از نور دارم همچو برق

[illegible] دارم [illegible] — [illegible] شعله دارم همچو برق

صد ره [illegible] عالم [illegible] کشتم

[illegible] داغ دارم همچو برق

[illegible] چون [illegible] — [illegible]

در ملکهای حسن و در برج صدران او — داد گل را عطر گو نیدم بهار اشتیاق

بلبلی مسکین و قمری و شباد لکاه دل — خرمیه‌ها بند حکایت اشتیاق

چون بلند عاشق دیوانه مست نحو دل — دندم معشوق از زلفای اشتیاق

تا رود ز نهار بشارت حرمل معصود به — خوانده ام کمعون بود لیاب اشتیاق

نغمه عشق بوی دید هوس دل مرا — رشته جانم بود زبان اشتیاق

شعر بان گل قبای بستند اشتوند — ره چون روانه رود کامیاب اشتیاق

حاجی حسن است اینجا جای گلکی که دید — ی جور دو رها و مجنون ز باب اشتیاق

از طلا علم خره و صدف الیه وی صحف
عیش ربا دیده ام جسم خراب اشتیاق

نامه بدیه رسانی راد ز فعای اشتیاق — شمع امه ز بنا یدر ز نام اشتیاق

ی برت عشق ای اسیر بی جوا بل بده — دیده حس چون لنه زدم جام اشتیاق

گرتی جمادی ز اتنا بند تحاسا — این حرام استاد ز عشق صید دام اشتیاق

ز شود معشوق ز لجور نشانی عاشقان — کاوران ز عشق ز له نا تمام اشتیاق

مدر ان میهدن که زان تحت الدنیا — در کف نامه توفی تشتم ز نامه اشتیاق

بلاد الساق

262

[illegible]رسنانی توسنِ همت فلک را نید | وصل یلند ره ...م احرام اسنانی

[illegible]لطف عاشقان سلطان ملک وجود شد | هر سر بر دل بوش اصنام اسنانی

[illegible]ان کسی چراغ و صبا مست بنهد | پرسند که چرت سیام اسنانی

زالش وسعت های اوشن بر زمرند

از کلام وسی پر اطانی بیام اسنانی

[illegible]ادر دل اشعه رالیش توفیق | که دا بسد بر با ونسوا استفیق

[illegible]ی از صف بی نوایی کفش | دوش برقه ورسجاده پر تحقیق

[illegible]یاش منطور حسرتی مراد | ندیده عاشق دلخسته در زمانه رفیق

[illegible]برادر وبند بتهادت دلکش | شهود مستهدان حضور صدق

به بحر عشق چو وسی شناکنی باید

زنا خدا است حرت بابد ده غرقی

[illegible]م ازنگاه تو یار ایندی حرف | دها در دو [illegible] ذوق سوق

[illegible] دعی در استغفکی | سند بحث تو بها بوگکند اهمون یوق

[illegible]ازدن عار کر صاب و نت | حر دل بند [illegible] دوق

مهر و محبت دلش داریم شده   منصور بود محرم اسرار دلش ...
در هر رگه بود بر فغان سازی دلم   در بند محبت خورشیدی آن یار ...
مستانه کوی برد زید آن باده بس   رسوا شده ...

مستی و ترس رود بود مسلمان گو
هر جا که هست وصل آمیختی خواهد و ...

شاه جهان هستی دل شد عشق   درمان درد هر دو جهان ...
عهد آمد هر کون منور نور او   خورشید آسمان بقا سر بلند عشق
با چند کاه بار روان دل ...   طوق کلوی من نبود جز کمند عشق
در کربلای دل توان بردن نسق   از آنکه بیم جان نبود از کمند عشق

دانی رسید از ملک نسب ...
باید حصار من چون سبل بند عشق

ندیدم چو تو ... در آفاق   ز ... چون ... مشتاق
... آب ...   بگذار ... شاف
... جان ...   ... نهان تو در ... ق

اله ...

...نقش چون ... صبا — که بنده نجبای خوی ملطاق

اگر بولا ... آسی ...

... کل بود ... اوراق

... یا بنده ... — دل بود ... مرکز ...

... اصاف در ... — مانده بنده ... اگر بولا ...

... شمع کل ... — نور ... سینه ... کند ...

... پروانه ام آتش ... — شمع ام ... نبر ... نیاز ...

... ام ... الکس ... — نامرا ... دل ... دیده ...

... آسی ... ستم ... تو

... ان ... کلاه ... ...

... عصل چون ... — فصل ستم ... اگر کلید ...

... ز ... دل ... — کو ... دسته ... دشق

... یار ... — ... بوسف ... صبح ...

... لیه نغد ... — دور ... یار مجنب ... دشق

دیدار [illegible] آنک

دل تو [illegible] عشق

ای دل [illegible] عشق　　طوطی [illegible] عشق

[illegible] خون [illegible]　　[illegible] مهمان عشق

[illegible] دارد [illegible]　　لعل [illegible] عشق

[illegible] [illegible] کلام [illegible]　　منصور [illegible] عشق

[illegible] تدلی [illegible]　　[illegible] یگانه [illegible] عشق

[illegible] دل [illegible] غم　　با [illegible] سلطان عشق

زاهد [illegible] دیده [illegible]

[illegible] جان [illegible] عشق

[illegible] عشق　　[illegible] طوطی عشق

[illegible] نگاه [illegible]　　[illegible] بلای عشق

[illegible]　　[illegible] دل [illegible] عشق

[illegible] دیده　　[illegible] عشق

کی ای

[illegible] از درون در درون حلقه میکند — منصور وقت [illegible] شود منتهای عشق

[illegible] پرده [illegible] قرطاس [illegible] — [illegible] بسته اندر ماجرای عشق

دل با کدر محبت کجا بود

خود [illegible] دیدهای عشق

[illegible] — [illegible] عشق

[illegible] — [illegible] عشق

[illegible] مستان [illegible] — [illegible] عشق

[illegible] — [illegible] بود [illegible] عشق

[illegible] کرده ام

[illegible] شود [illegible]

[illegible] خلق — [illegible] ماجرای عشق

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] عشق

[illegible] — [illegible] بود [illegible] عشق

اگر گوهر [illegible] از صبای [illegible] | [illegible] تواند تمام عشق

[illegible] بلند [illegible] ملک | [illegible] ملک

بر بیعت [illegible] قیس [illegible] لیلی را | [illegible] ملک

[illegible] | [illegible] ملک

[illegible] بکوی [illegible] رسید | [illegible] ملک

[illegible] | [illegible] فلک

[illegible] سلمی سوخته را | [illegible] فلک

بلا [illegible] سلمی [illegible]

[illegible] ملک

عاشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

265

بن چرخ ایوکی سوداکی بازار فلک | کی ینه آخر ایدر آنی خریدار فلک

[illegible] یری مانع اولسن طالع نور | صبحدم ماه خرمن باغلر [illegible] فلک

[illegible] محبوبی آلی اولدم [illegible] | طاقل [illegible] دستنه [illegible] فلک

[illegible] سلطان [illegible] زرکرد ایستند | دیده یاشی [illegible] آکر [illegible] فلک

[illegible] کاه [illegible] | دیده [illegible] فلک

[illegible] دل [illegible] سیاه [illegible] | خالمه [illegible] فلک

[illegible] سعادتلو سعداری اسکی

[illegible] پنج کردن فلک

[illegible] عشق | [illegible]

[illegible] دوستی [illegible] حاصل | [illegible] باده [illegible]

[illegible] سعد [illegible] | [illegible] سعد [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] | [illegible] چلبه [illegible]

[illegible] دوست [illegible]

[illegible] افلاک

عاقبت ویرانه را از مرحمت‌های تو یافت — ملکها از اراده را از رنج زندان می‌یافت

در سپاه عشق خود روی نهد رفتن در سینی — چاه زندان صورها از رحمانی به یافت

زور طبع عشق را بند عشق کرد دکان — زر دمادم دانه‌ها از دو صد سلطان می‌یافت

سیل تند بلا شعار انجمن کسی — خانه السفینه کاز آرامش آسانی یافت

بسته دیدار او بی‌صبر حسرت

دیده ابر را از نو خرابی یافت

نگارا زلف چون شب برقدیک — بدین چشم الشود عذب ویرانیک

به سحب روی عاشق دیده بردارد — که ادا بود سینه را مجنونیک

شب چو صحبت مرو ماتم زد — که شب ملوک دون اکام تنید

خود به حل عشق تو چشم سان دارد — سلطان چون هر دو در سر بنیک

نگاه راست از بدن خرد سریا — زدن بدست قدر بی‌کار بدنیک

بنور عقل نقش او دون خط دارد — بلی نگار سیما ز چارشب مکنیک

صد نقش را سر معنی نوان رسید — از سلیمی را از ان فهم ذبایزیک

کاونه دایه ازدار زلف بودنی — ای که اینب بی مرا بند وریک

268

دداری غایت نومیدلیغدین دارین

بیتی بوزوی اسقیه رطل ارزیب

سلدیم [illegible] عشقی فردناک ‏ ‏ ‏ ‏ تا بیدکی دزدار [illegible] چالاک

تا بلکی جلوه ربید چهره خندان بولد ‏ ‏ ‏ ‏ لاله دیکل قزیبد اوحرت [illegible]

ربیع دارت [illegible] بو ربراله برلال برا ‏ ‏ ‏ ‏ چمدمه [illegible] چون [illegible] دیده تاب

ایم دوزخ کی بور دلیده اتماه سا ‏ ‏ ‏ ‏ [illegible]

نه بی سلطنت بیدل بلم کورکا

بورسوزی امحت زبی ده ناب

[illegible] دنک ‏ ‏ ‏ ‏ کنی مهستی دیجمهٔ سهلت

[illegible] ‏ ‏ ‏ ‏ جد زخم بوددی چشمهٔ [illegible]

[illegible] بالمونیدام ‏ ‏ ‏ ‏ [illegible]

[illegible] ‏ ‏ ‏ ‏ [illegible]

[illegible] ‏ ‏ ‏ ‏ دن رفتار [illegible] تالک

[illegible] ‏ ‏ ‏ ‏ [illegible] مطلب [illegible]

ماهرونی دوزخ رقیبلر ایلدی دیک | سینه‌سی اوت [illegible] ایلدی دیک

ریح دامنی داغ لاشی دیوارلار کتاب | زر ارداکی صحن سمودو باللاردی دیک

زنده قراهدی بی نواند دو مردن انجمنی | نیش [illegible] اردی

انبیا بعض دن دو ملک منعی سپهر | ورده‌جوب دبزم ناکان کلسیان کبردی دیک

آنسمن سنی نشته ریدکانی بحر دل | عار اد ربه شرحادوان اردی دیک

نار انجانی بنشه پاش دلحضینه را | ورنی کاکی محب زرمان اردی دیک

حرمت مردلس دولی ردکان کردیر

ارنوامانه دولی نسکل کردی دیک

ارکیس ایدیملا ایوردن طوفان دیک | یوح بن کردد بیت الحزن دانی دیک

ارسومه زمان یاد سعده رحت او | انس دل یکعلم ردد بلا ارادان دیک

ارکون ازی بردابرد دیونس مردول | بوی سونه ایدادی زبان دیک

وانسود ازجم دل راحت نشک یعنی | ری لوات اردن [illegible] ازه تندن [illegible]

کسب دسی الی جلش وبحسه اوکریا

نحومیل ری بی نیم سرد [illegible] ان دیک

زاهد خود بستی از کمند تنگ — بالای چه انسود که خار زرند اسک

الهی محرم راز نهان او دست — این نفس چو دل گرفت رباه بسند اسک

شد بند گسست عاشقی دل — دیدم بلای جان به صد بار اسک

صدان بس نالش صدف شکوه نب — خورد جان و دل نبود ضیک

اسیر یار ره عشق چون جان بس

از راه مردن نبی دل به بند تنگ

من را راه فنا دل بسته رنگ — رفته و راه صاحب مرد بسته رنگ

تا از کجا و عقل بدره بستی — محروم گشت جاهل و عاقل نشد رنگ

ما را دل بسته راه به شفا — در خورت جهل بستی عاشق بشد رنگ

ای به الله که بره وصلت — مقبول زره بود که تأمل نشد رنگ

بابا و قصان یوسفی کار کار جو بس

دل را بکار و کاهل بند رنگ

بندار در من جانانه که تماک بس — بند اشعه خوب روانه که تماک

از دل خوش دل زر در گرد بد — یاد بعل با دل به نخماک

اگر تو به حدیث درد دل ما … شود هم نفس هم سگان تنهایک

دل دیوانه دارم جنس دارد … به زنجیر دور زلف تو بند

گر وصل دهانش گردد دست

بادا نفس جانانه غمناک

عاید عذاب عشق به بر جان کلک … ای نقابه تو دیدن کلک

گو بیند وصف تو نکس موش … سرش چو شکر سفارش دهان کلک

نکو بهای تلخ حسن دیده ام … منقار طوطی است تو این کلک

دیدم جمال حسن شمع رو امشب … روز زنان حال سوم عاشقان کلک

مضمون نقل را عجب کرده کعب

ای کاتبا نبود حرمان کلک

تو سازی درآن مطلب رنگهای گل … دیده ها بی تو صاحب داری گل

تو حسن تو ادبه تو گل جانبه دریده … حلوا که نه بخش عشق رنگهای گل

جا بکه داری دلم تو رو دلش تا شد … زنگ شمع عشق تماشای گل

…به سوزن نجح جانانه نی … بلبل در دو نغمه جانبه سرای گل

وی از صبا چمن جسته دلها عجیب

از رخ آن زخم چشم بلبل گل

[illegible] دهام درد جهان گر نه یار ز خیال — گشت ایمن ز [illegible] خبر ز خیال

[illegible] سرو گوش [illegible] دل او [illegible] — [illegible] جهان گشت ز خیال

[illegible] زبان عشق تو [illegible] — [illegible] دل دیده بیدار ز خیال

[illegible] سر چنده [illegible] — [illegible] دیده بیدار تو لعل از خیال

[illegible] لب [illegible] آگاه دلی — [illegible] لطف ز خیال

[illegible] لبش دارد [illegible] — [illegible] ز خیال

[illegible] بلبل [illegible]

در [illegible] کند ز خیال

[illegible] حرف [illegible] — در [illegible] دل [illegible]

[illegible] الستی [illegible] — [illegible]

[illegible] تمام [illegible] — [illegible] صیقل [illegible]

[illegible] کرانی [illegible] — [illegible]

نسبت این نگارگان سمن

مخمس را رود اهل ملل

ای آنکه مه و کوکب تو آتش بد جلیل | از جوش بیشه ام راه خوب دلیل

ای ماهیان که باغ جهان نه اصل اوست | گلزار گرد آتش سودر بدر قندیل

ای جان ملای جان و جنون و کسی دست | دیده به کسب اشک مرا جوش بی سبیل

ای سلسلهٔ نقاب دبیر دو روز دف | تا آمده و سوا اشک مرا جوش عبیر

اول بوصلت چون بس دل و لوانه دل آب | حرص نشست عاشق و هجر ز الفیل

ای نگاره کن ز نسخ نگاه او

در زلزلهٔ عشق دل خسته شد قتیل

آمد بهار و جلوه نمود ابدار گل | از گس تر دم سایه چمن را بهار گل

بانه بهار دار احسان ز چمن | مرغ چمن حزانه شد و شد نوا ز گل

از قطره اشک ستاره دل جالب نی بوده | سم نگار نشد که بدانه دار گل

فصل بهار حسن به آتش آه [illegible] | [illegible] ز رنگ گل

[illegible] که بشکار بی خوبی | [illegible] جامه نکند نظر نو بهار گل

تمم [illegible]

...ست از نهان از زبان دل   حسن شمع از سوز پنهان دل

...ور اگر از جان بود نوبهار عشق   چون داغ شد شگفت گلستان دل

...ل وصل به بنی پر نمی برد دامن دل   زاهد مگر درد و جهان امنی ان دل

...یا ز لعاب زحب ره زب   در ملک نو مرا نیست دل دامان دل

ز رد لوک خامه مخالف محو دلی

وسی نوشته ام سر از نهان دل

...ل نوس شب دری کرد بنی گل   شکر ز ناله بر بند ان ...

...ه بنی ضعف ... بهار   شد نوشی ... ملک بر ... گل

...ب غم و خون ... غم   از ناله ... تسل

...ار غم و کاکل پریشان غم است   بلبل حیات نیست ز ... گلچین گل

دری ز بند کاکل ... است

یاد و جهان ... دامن گل

...د ملک ... از ... دل   چون دل شده ... دل

...ا نسخ ... جمن ... بسته   ... جلوه ... دل

ای سنبله که لاله و سوسن از رویت — گرم زده سود لب تو بهار از رازِ گل

غنچه گشوده عجب وصف لطافت تو — شد عارض دل دیده و دیده از آن

در پیش از عکس چمن است دو زبان بلبل

باد به درد دل و دامان تو از دل

هر بهار دیدم بست چمن مطلع گل — در کف باد صبا چون نور بهار گل

از چمن ترسا چمن نقاب گوشت — در کف باد صبا آنچه بود از ریگ

مانند بلبل که گشته شد از خود وفا — بسته بوده ز خون دل از رخ گل

رنگ گل در شبنم سلطانی دید — تو با صبح چمن شد لاله در گل

قرن امروز به ملک صبا از شب مگر

که نسیم باد صبا پیش به سر گل

بلبل ... مستی از شوق زرد قبای گل — جز دیدن رخت تو در خون بهای گل

بلبل نغمه با نفس در بلند — در حلقه زلف تو جز هر بان گل

مانند نور چراغ در تاب عارض — مانند ... دل است به سمای گل

گل به حاک فکندی از دست نگار تو — یک گل ز آن زلف تو باشد صبای گل

شد برقی الکونی

با تماج

...ل سوی صحرا می رفت   دیدم که شد ز صحن چمن پر چراغ گل

...ب د جلوه رخت ره نمودم   مرغ چمن چو سوخت جان فدای گل

دی بس که دست از غمش بجا رسید

زیبا نمی‌شد سبب قبای گل

...ش زد اهل صوف را بهار گل   بلبل چو شد ز سوز جانانه گل

...با ندیده نسیم از لطف صحن   ...ای ضم چو باد صبا بیقرار گل

...ت تو با رخت جلوه میکند   در صد بدیده است که شد تماشای گل

...ا گل الصحن چمن دام خش نیست   مرغ چمن چگونه نباشد شکار گل

هر نسیم چاک دل کرده لب کشم

چون همین است شگفتی لاله داغ گل

...ز نوش لطف بابی در لعل   قطره ... ادریا نهان در لعل

...لحن صد دارد دندان ... شکن   ... سطل ... گلستان ... لعل

...صد از مجالس زمن سکنی می کرد   از دل مجروح دارد صد نمکدان در لعل

...دانی جان از دم از کجا ...   ... خاک در ... مهر تابان در لعل

ارچه روشندر چراغ ابلق عارفان | اوله چرخ اوی بدر بدر تقدیر مان دور نیوا

دیده دام وقت صیدن ره زن ابداری دل | دمدم اگاه باشد نظر بازی دل

صید صید لحظه لحظه در بیاد جست ار | امده شکار اسنود کلبازی

دیده یکسک شد اجت یادانی بونس | نه اگاه مرد بدر رشتهاری دل

ست جون بار زیطه رشته جان در من | دیده شب بدمدار نوا بیاری دل

ی نویسد له اسکبار زینهان خانه نو

دی امروز نوی رازی برازی دل

بر دوارده چرا جاست ارادی دل | نت اگاه کیفیت ارادی دل

ساوس اینیل اکمی بن ز جلوه انس | نت خرس ره نوم الساوی دل

طفل اشکم شود ار حسن ورد دالم | نحمرد زر سمی نسلی الشادی دل

کشت لعل توام سنتم خور نشد ارحس | دیده بکر نشنی در تکوفه بیدادی دل

وربا رجعل محو مجری عمش ذکر

بت دلدار جدا زو فرهادی دل

ناله ست باتو را اتحاد دلی | زر بدیده و بیت اسدر داد دل

اردو کرمانی

...کار جان که جفا کار بوده اند — یکجا به جلوه آمده داد و نداد دل

...با یار بوده همه آغوش دیده ایم — هر جا نشد که رفت ز دل یاد دل

...با بلاش بود وقت بیخودی — رفت از دل همه جا در جفا دل

دادی مرا وصل وکسی را از یار

رفته تو شب مرا اعتماد دل

...باده ... تو مستانه دل — ... از خود دردش بهانه دل

...زلف رخ ... تو در دلش — ... دردش مرا چون افسانه دل

...از جای عشق تو بود — شب ... من یار طفلانه دل

...در ... نسبحه دردش — ... تسبیح بجا دل

دیده کسی جلوه که یار ندید

تا ... رسید بهم نکته دل

...نشده جانان بحر ندارد دل — ... فکر قماری دل

...چرا ... چون جگر — فصل ... دلداری دل

...کرمی ... — ... خواری دل

رنگ چون صبح و هوا عارضه روحانی	عزّ حسرت نبود ملک نایب دار

ولی ناله جگر دوله انشود

دیده ام زنگ در بوستان گل

تو بهار آمد چمن شد مطلع انوار گل	زانکه گلزار گل گرم شد بازار گل

بادل صد پاره گردیدند یاران در چمن	غنچه نشانی است معلوم شد اسرار گل

داد جوانی به صحرا بستان تماشا	لاله ای دیده ام ای بلبلان زنگار گل

نگه بام تو جوانم زد ملک تحوّلی	راه الوقت است ای بلبل بیا در بار گل

آنکه گاه تو مرغ چمن یاران چنین	نکته بوی بهار است شد بیمار گل

سوخت بلبل ابر دو در صحن چمن	آنکه هست کوی باغچه گلزار گل

تو دل دو پی بندم داد گلزار دو

شب بلبل نگشت دیدار گل

دیده ام در ضد اتو ماند بلال	غنچه شکل جام آمد و سال هلال

چه بود دلکش حرف دکان	رنگ انده جرد مضمون خیال

ونیز جنب دل جانب صحن ماتم کرد	سجده کردن به مشروع بود کمان ابل

بانان

...شود اسرار دل بیدانه را — صفت [illegible] دل او [illegible] حسن شمال

...نابد بجهان [illegible] — [illegible] کعبه بالای [illegible] خلال

هوسی ان کیسه [illegible] دلدار [illegible]

کرداکاه [illegible] ولکن کمال [illegible]

نالهٔ [illegible] ایلمیل — صبا [illegible] بلبل [illegible] بلبل

شوق [illegible] ارد [illegible] عاشقی — [illegible] بلبل

ارلوه کاه [illegible] عالم — صبحی [illegible] کدار بلبل

[illegible] بی بر س وریدی — کدار [illegible] معلوم [illegible] بلبل

[illegible] غزلی [illegible] زلند

هوسی [illegible] دار [illegible] بلبل

[illegible] دل آواره بلبل — که [illegible] کل [illegible] کهواره بلبل

[illegible] — رنگ کل [illegible] پاره

[illegible] — [illegible] ره

[illegible] صبح [illegible] — نسیمه [illegible] آواره بلبل

ندیم یاد از نشانی چو دیدم خط انس را

تو اندر روز بیتی باده تی چاره بلبل

ایا از یار بوده ام در درمان شد حاصل | نشی را سلطنت کون و مکانش شد حاصل

در گلستان سخن صد [illegible] رفته ام | که درین باغ مرا برگ جهان شد حاصل

یار محمد رضه [illegible] تو کنی در فردیم | الله مقصود البود مانش حاصل

[illegible] | شوان نعمت از [illegible] شد حاصل

[illegible] بوده [illegible] ام | نقد مقصود دل از دو افغان شد حاصل

آخر [illegible] دل [illegible] | شکر که مرا جای امان شد حاصل

دلیر از حسن [illegible] شد وصفا

کافران [illegible] شد حاصل

روز [illegible] حاصل | وقت [illegible] دیده بیدار [illegible] حاصل

[illegible] ندارد | ز باده [illegible] حاصل

[illegible] شد | ورنه [illegible] کلید [illegible] حاصل

[illegible] | جز غش دل زنار [illegible] حاصل

[illegible]

حق بغلیم زاری ستمی کوی نوش رد

عمره ازنی ارکر باره جاریجیل

ادوشدی آتشینه دل ورمایه گل | زیرا چمن جدالسنده داغ داغ گل

بلبل [illegible] بوذباله مرتبد | [illegible] چمن [illegible] گل

[illegible] ربا بو حاقل [illegible] | [illegible] بود [illegible] دل

بلبل [illegible] برداز [illegible] | دوشدی [illegible] چراغ گل

[illegible] منعی [illegible]

بلبل صفت [illegible] کمی [illegible] گل

[illegible] بلبل | [illegible] بلبل

[illegible] | [illegible] گل [illegible] بلبل

[illegible] | [illegible] بلبل

بهار [illegible] | [illegible] بلبل

[illegible] | [illegible] بلبل

[illegible] | [illegible] بلبل

ظلمت ... تا دلش   شب از ادوی یاری او شبه دل

عقل اگه بود از عمل ...   شب یار گشت ... دل

شب بدای غم دست ... مهلا   سوخت یاری از ... دل

سرخ روی دل سوخته ... تو

شمع ... داغ ... دل

... ره دو ... ناله ... دل دم ... دم

... تا بل ...   ... کرم ... لب ... لعل ...

... آسمان ... سو   ... را ... ملک ...

... ملک ... عشق ... میکند   ... گوید ... محمل

... مجنون ...   ... عقل ... ملک ...

گر ... بیگمان   ... سلک ...

... عاشق ...

لعل ملک ... رده ... محمل

تا ... دیده ... از ...   ... دل

گر ...

ن الف یک بسمل بسوی در زنگ شب ز مجنون نیز با رسم حیرانها

... بر بیان بر بنا ز خوشی وکیف زمان نماید نور یکتائی

... بود منه حسن ای اشم ابلوزف کی بود در راه یار زار روی دل

ساقی عشق از ندلیس سر تراود

ای که درسیح ره دزد و پیچ در دای دل

ای رکاب دو دهان حسن بید دل خط جلوه حسن بوده در دست دل

دوران نجات الهنا در رنگ بیش حرف تحویل توان دید روی دل

الف به ۲ و بات حرا د بعد ربی ید ملتفت کنی تو طرف کمند دل

از او نام هر دو دل بودنش نحابت مسجود رو و دگر ندکاف کوی دل

دستی یا به باده کش عشق دل ربا

جز باده دهان ندارد وصل دل

... نه بودنش بهاران گری با رنگ گل می توان دیدن نقش جلوه رخ گل

... النفس جانه بوده حسرت اینش همدم صدهاک در دمانه گلزار گل

... بسمل رنگ ریش اینک در صحن گلی شب خرمون جلا در ساغر خونبار گلی

یار من چون چهره نادر صحن مجلس جلوه کرد — دیده ام ... از خون دل دستار ...

حسن را سودای وی ... دیگر شد ...

تا ز ... جمع شد جلوه انور گل

تا ز شوق رخ او نگاه بو نرگس دیده ام — دیده را ... رضای ... دیدیم

دخت کسته چشم تو برا ... — کو مجنون بود در گنبد ... دیدیم

... سنده و خون دل ... کرد — ... مشهد اولاد محمد در دو دیده

... — تا خوان الحق الف دل جو دیدیم

دستی از ... سلسل شده ام

تا بهار رخ آن ... گل ... دیده

یار را در دو جهان ... بینم — ... ی بینم

... — ... ی بینم

... — دل ویران شده را ... بینم

... — ... بینم

... — اندر ... بینم

2115

[illegible]ن از غم شب هجر جنون ... درد دارم و داروی دردی ندارم

[illegible] راه دل ایشان ... صنم عزیزم راه عبادتی ندارم

[illegible] نیست دوست ... ندیده به رابطه‌ای ندارم

زین امروز کسی یاد ندارد

آرام دو گیتی اندیشه ندارم

[illegible] دلم نو بود به زنجیر بستم ... در پای تو غم دوش [illegible] ندارم

[illegible] دیدم چاره ندارم ... [illegible] زان تو دیگر [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] دو عالم [illegible] ... [illegible] که [illegible] [illegible] ندارم

[illegible] که [illegible] پشیمان ... داغی که در راز نهان [illegible] ندارم

[illegible] [illegible] نبود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دیده [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible]

سیمابدیک دل مضطرب توزینغ ناماده — ادمی زرد زاد حکی کراتی بیلکه دیدیم

تنی کی دمدجه توشه حسینی نه غم — زدان زدم سهدبا شهمان بیلادیدیم

بی بس ساسحی وسی حل لعل تو دلبر دیلی

حکایت سه ز حرای دوتون تو زدیدیم

اتس زده حلونه مشتاق توستم — شعر بتود رهنه زردنه توتغسم

جرکوز یکیتا تودر صدف ما — باسری کوز بکدانه حوسنم

شاهمازجه بیل ساب نه زاند — رفیم نه سوزنده دلانه توسنم

دو صندده نه بی بی وته بیر عقان بسم — دون زده رکسبانه بونسنم

ابسی ابشار برسم ره اجسه — بود ردی جان لعلانه توسنم

باجسنی حالته ببنار ل بات — اسغه هم تونسی زعفرانه خونسم

دی تودن کعف نه ار حونس کدنم

تماماشش دعلمنه دولانه تولسم

دیبا دیکاد ربعانسکه فرزان تولیم — شنه بیج نکا قسم صان توام

امدزنی خادی زحسرت ولکار امدیدا — ردمکسن سنی بر خودن نه جران انجام

تمام

[illegible] زلفت شد تا پیدا جلوه کرد   بسکه محو جلوه غایب ز جان تو ام

زانک اندر دام غم کار و دو دلکند   گر گرفتاری ز زلف [illegible] تو ام

ابعد و دیده دید سوی [illegible] آتش [illegible]

محو دیده حال بدانی تا زبان تو ام

[illegible] دل با یار او بر داختم   جان بیازم گر داد گر دیده و جان باختم

[illegible] آب   دیده دانسته خود را در بلا انداختم

[illegible]   گرچه [illegible] ساختم

[illegible] جلوه گاه [illegible]   تا که دیدم [illegible] ساختم

تا شدم محو جمال [illegible] او

محو [illegible] جسم را [illegible] انداختم

[illegible] قتان تو ام   رو [illegible] زبان تو ام

[illegible] سیاه   [illegible] زنشان تو ام

[illegible] تو شدم   [illegible] نشان تو ام

[illegible]   [illegible] کمان تو ام

بنگر چون نوایم حالت مستی چکنم | با چنین ... باده مستی چکنم
در شب هجر که دلها ز رخ آتش بسم | گر فتاده دست ... جلوه مستی چکنم
... [illegible] ... | گر تو سلطنت عالم عشقی چکنم
هر دو ... [illegible] ... | ... [illegible] ... دستی چکنم

در این باره عجل مستی کرده است
بنده می چکنم ... مستی چکنم

... [illegible] ... | در ... بلند دیده
... [illegible] ... | در ... دیدار
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
زیر گلشن ... وصل آرام | جهان روی ...
... [illegible] ... | دل ... [illegible] ...
... [illegible] ... | هوای ... [illegible] ...
... [illegible] ... | دل ... [illegible] ...

... [illegible] ...

یا مالك

[...]ت مژگان اندن درون سخودن انجا   که راه عشق ارده دم شمشیری بنم

[...]ل الفس نقش مضمون حود بیاز   در نوادن شعلادر انسکار بری بنم

[...]در للاله ابش صبح الی   ز سطح حرح از کیف ان سپهر لبانم

[...]س ز خرده رده نجم نسنی اسی   رحرت لاله ز اره ان شعر نقش ریانم

[...]رای سلامت ز شبها اولده از   سر رشته سرکس ز کف ملال ری بیتم

اسر دیف محان را یا ی ی بود مکن

ضون دقعن ز اسی بها رنخری بنم

[...]ل صاف حود دا محوار خیالی سم   خست ز ار ده بد ده مطلع الوار بی سم

[...]دادی للکو دعت ز حید و دار ده   سکر چوش بهارش جار ز امکدار بی بنم

[...]ارنا دار ذوق محبت سنو قند   که نوش زنب لاله لعد ری بنم

[...]رم دیده ز دمان سنجار ده بوابیا   دونی ز دز ده مایل ز قطار بی بنم

یادی کر دری سوا ی دیدن کامان

دی بدار خود را امال مقدم دیدار بی سم

[...]ا جنس نقد نقا جابی دیده م   ما بیجد ر سخنی مضمون عالی دیده م

ای مفتش عالیه باد و صحن گلشن جلوه کرد — گل زرخت چو نقش تصویر مانی و دیده [illegible]

چون رخش تست هر دم دارد نشانه [illegible] — مانم ز تقلید زند [illegible] و تبانی [illegible]

کس تو کار مجنون اگر سر زلف بگرد [illegible] — هم زبان [illegible] ابر [illegible] دیده [illegible]

یار [illegible] ز آبادی [illegible] نخواه — تا نه عراقی در فشان [illegible] شکسانی [illegible]

خانه [illegible] مهر [illegible] ماه آمد [illegible] شکر — [illegible] زبان [illegible] سخن [illegible] زنده

یا [illegible] در [illegible] راه بیخودی [illegible] قدم

[illegible] از [illegible] جام [illegible] زنده ام

[illegible] بیخود [illegible] در [illegible] — رفته راه [illegible] از [illegible]

[illegible] باشد [illegible] دنیا — [illegible] عشق [illegible] کند

[illegible] عاشق — دیدم [illegible] از [illegible] کند

[illegible] عشق [illegible] — عاشقان [illegible] کند

[illegible] عشق [illegible] معنی

[illegible] بیخودی [illegible] دیدم [illegible] کند

[illegible] — [illegible]

[illegible]

... اقون لسنو مکش دیوانه‌ش — داغ دل بله تریای ... که من میدانم

... نوکار ... عاشق ... — درد دل ... ان ... که من میدانم

... [illegible] ... زبان — ... اونه ملال ... که من میدانم

... زخم ... ذن ... امد — ... رشته ... ان ... که من میدانم

... [illegible] ... پریشانی من — در ... و زبان ... که من میدانم

... بیند ... بیند — ای ... ان محو هوای ... که من میدانم

... حسن ... ل — درد ... ک ... ملال ... که من میدانم

... ماه مقصود دلم — دلی محو رضای ... که من میدانم

... اسیر ... — حزن دل ... که من میدانم

وسی امرو زوی ابنه حسن کش

زینت صدف ... مکان ... که من میدانم

... [illegible] ... — ... [illegible] ... بیره ... نم

... [illegible] ... — ... [illegible] ...

... [illegible] ... — ... [illegible] ...

دل مکانه دیر نوامانی زنده ایدست اما بهار ایدر زنبلر ید حسن ایمزده دیگر

جان حزینه توشان نواسنی قاسمی مال اینده سز ماتن حرب لیده توسم

چراان سحر ما نور دن سکوته توسنی ارکیه باده می ایرسم دیلکی بهجوکوردم

دلم روانه جسمی سدوزنه خون دسنی

نود اکنه رسنور دازه حسرتس فانوسنم

ایچر دو منت بود ماعت زاده دیلم دره قوزه دمک حسم زلفنو سلیدم

نولیوراون مطلب ازنی لسنانه رسنت دیدیسنا نی کلیحره نفی جام ده

ایکلیمر یاد نسن زالده وهبر بستانیم کونضی که شود حر بده جوام دده

سینه یه براه دو رتبه نقش بکنی ست رجاله سور درد تو سانام دده

نامون ایکنه دیمالنی سمی حواید بنت یو نانی نجم خانه اوام ده

لمنت ایر دیده زالحر بوالنر بده جو غرام زکریاسانده بو سنام ده

وسی عمی ابنت ره انکسل مزیحره دده

بخل وارد به جانشه سانعام دده

ناکر می کن نکلمدار دنیم نکلدار دایغدر اخوبی سید ابد

تمه نامز لسلم

... زمانه | چون ... دلکشان ... دیدم

... نقاره ... | دیوانه ... دیدم

... نقش ... | ... نگار دیدم

اسیده‌دن ... دیدم

... دیدم

... کیملرون ... | ... دیدوم

... عشق ... | ... مجنون ... دیدوم

... عشقی ... | ... مجنون ... دیدوم

... | ... دیوانه ... دیدوم

... | ... دیدوم

... | ... دیدوم

... | ... دیدوم

... دنیا | ... دیدوم

... | ... دیدوم

باعث ز تب تو بوده یکتا پیرهنم
در دوری تو هر شب ماهیست [illegible]

چشم ز نسیم صبح آنکه بر آید
با چشم ز سیاهی [illegible] ملکم

دلم از سینه بیرون آید و می خواهد
[illegible] جانم باده [illegible]

گردش چشم تابان سیه روشن بود
جانب [illegible] زانم [illegible]

از آنکه بیچاره ماند بیرون ز حصر

سحر افسون که کنم شیوه جادو چه کنم

و با [illegible] لوی بسته [illegible] سخنم
زان ماه که سر زلف صنوبر [illegible]

[illegible] در [illegible] و ره باش
[illegible]

[illegible] جادوی دل [illegible]
[illegible] رفته [illegible]

[illegible] ز جوی [illegible] آرای ساز
ز خود [illegible]

[illegible]

[illegible] دون سخنم

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] نگارینا حرم سنجی بعد ازین امد — چون درد من بعد ... اوباری نوبیم

[illegible] دل منی سکانه شد آخر — وز پرده فلک سنهاری نوشیم

[illegible] ضعف دل ما — که مانیم مجموعه نیزاری نوشیم

[illegible] بلبل عشق یاری صد پاره گوان دیده — در باب ز آتش گلنساری نونیم

دست بشد مگر سخن یار دل وسی

امروز گرمانها رسیدی سازی خوشیم

[illegible] دوس نعیان امروزم — همچو بلبل بحسن ناله زبان امروزم

[illegible] القاش ابهادل سرواره را — رشتها دیده دل کرگان امروزم

[illegible] ابرار دو دل ازلی رطاره تو — نورت تو ... ز پرده پنهان امروزم

[illegible] دل هرانتم ز صد بند [illegible] — در فراق تو مگر هم گرگان امدو [illegible]

وی امرد بندی که یاری ضد بکش

امروز دل زده بیده بریشان امده ام

[illegible] در جهان معشوق تدایی سیداریم — که سرشار [illegible] بلبلوی ریمایم

[illegible] یار قدمون اوده ازم طعنها — قبا سر از عشق [illegible] ادیم [illegible] ایم

ویلم ستور بنده بر لولی و بهاشتد مایل — خبر دارد زین دیوانه و نادان که من دارم

تا رو ما بر اده به ابر اسان ار یکند داد — گذرد لیلی و مجنون ز صحرای که من دارم

باوسی ای تاکین اهل حسن لیلی را

سخن ز حسن بسمار دل کجای که من دارم

منم آنکه رزی جانان ز جهان رسیده دیدم — نه دیل و نه دیده دیدم که او در دیده دیدم

یکشب ماهی دو رسا ز لیلی — دل خود ز درد و ماه به جا سپیده دیدم

همه شب ز انسیم که گنه تا ز بلبل — نه بدان انس گل کار سپیده دیدم

گل ز خم زان بدیعی که بهار چنده دارد — عجب ایدرن گلستان گل ای دیده دیدم

نواز لو وجودمی عجب انقلاب دارم

که دمت بسی ز جور ملبد و دیدم

شهید سکندر شاه افغانی کمن دارم — وزیر امکند ستر زبانی کرو

جواب مندور ... کجای باید — نهاد نگاه مصری نیسان زن

مراد بر ان مکی جر صاف ز تاج ملکون — گلی با به ارده دارد گلستان گلی

نگاه شرافت جان بست دنیا کسی اهلی — که دل در جهان نعم با جان دیدم

...

داری سخن شمار اجزا ز تو پیدا شد — هر بنده سر مالی را اینسان که زمین قدارم

یاد در دل تعلیم کن طفلان شکسته را — دل بر خویش نه بند که سلطانی که من دارم

مرا از نهان بخود دل معلوم شد و بس

که تا شد صبح طلوع شمع آه که تو آرم

نسیما ز دست بیفا جان ساز برآم — چون باشد آن و آن از دلگار زنده ام

از کاری باز جسم چو نفس برم زد — نماند از بود از در اسطار رسته ام

از آن محبوب دیده دیده بر من — بلکه ز خود آمد بخواب از رسته ام

از انکس رنج جانان کی صد آن عجب — چون باشد اعدا از بلای نگار زنده ام

از سفید از چون بیکس دریا — زلفها را از آن آمد نگار رسته ام

بالا ز روی مهر او د صباحی نعف — در بلا باری بدان داد نیاز رسته ام

بنیاد این صحف برسیان زلیده

بر ره لب بند چون یار رسته سوگ

بلکه از محنت یار آمده ام — عقل باد دف نرگس صرو کنده ام

مخمور هست صبر یکه از — قلب گلشن سنبله ناز آمده ام

ذره وار از یار مهجور چون مجنون | در تماشاگاه دنیا که بخت آمده‌ام

تا از آن جلوه که یار به دل افتادم | از دوری کندر سر از سر ناز آمده‌ام

بر در نگار رسد از غربت سر در دم | تا که گویم که ز بانی عمر در از آمده‌ام

رفته از چون سپر ابا مگه چشم دم | بهر زمدار بوا برو به پا آمده‌ام

سجده در آن گوشه ابروان زیبا | سوی محراب گر به نماز آمده‌ام

در بیان محبت این معلوم شد

ای ابر و در الحرم را ره آورده‌ام

در شب در خیال تو گریه‌ها خاکم | ملک جان دلدار ای مجنون شما کم

ز حسرت لب مد گل مخمور چون جگر دوم | در آن مجلس که بخندد گل زخم دل ماکم

تا ل آتش به آتش چون مخمور دانی | دل رود ره بر الشم

ز حسرت سیه مایان نغمه بصر گردد | در آن محفل که ز نوا ملک بشنفد پاک

بنی صبا دست فکر مستی وی بری وادی

ز گر داری نو نگاران در داره ادراکم

ای دیده دست کی یار نگر زمم | منو بکش که از لسر

ز آهوی دو

آلدار دجه اوبس صاحی برآیا — سن جرعه عشق ایله یان رکند ریم

یالکوزلایین خیال یار آرزو ایله — سن زلفنه دلکش صنف دیده ریم

بازار درک عوامی سنه جلوه نما — نماز دریان ترکوفه یکسا کیدریم

دن امر در زمان پرسش تاالکانا

اندرس سلیمه ارزو دعان ...

ارلیسن ای اسیر بیده بی الم — کلون کاه ندای بورد دیده بی الم

کان ماللشم تحرم کلوه کانکی ارد — کری زعریه جان بسنده بی اللم

الدینه ارسنه سلوت عشقه — حوکی صلوه کرامان درسده بی الم

ارلی رفتی مامنه برکاس تن — بلی یکرن نواز خود زمیده بب ایم

... دیسی دیوانه ازودکان صرت

صاع علی بوحان فرنده سی ایه

البحون لوارلی زدر برو شعله یاسم — صانکه دریرم بوتون کمرد وراه ایم

اوان یکست بدریشی جامیان — زکبند دوشه جوبا جسنی سرجانم

اولا نورصدات لنیار مدم — درلع دعد اجون لاله یانیده ردانه

در مکر دانی مرا بیجان کرده باشد   مردار و طاقت نظاره ای چشم حیرانم

ترسم از [illegible] بیلی محروم دل در بحر دارم

که [illegible] سر [illegible] خاک [illegible] بالم

تا صبح ورد من [illegible] بوده ایم   در روز هم [illegible] سودای تو بوده ایم

از [illegible] و [illegible] دریا   [illegible] از آن بوده ایم

چون [illegible] دل [illegible]   یاد دل [illegible] بوده ایم

[illegible] دو عالم   در [illegible] دل [illegible] بوده ایم

[illegible] یار [illegible]   [illegible] یاران بوده ایم

در [illegible] داده ام   از [illegible] دل [illegible] نهاده ام

[illegible]   [illegible] محبت نهاده ام

[illegible]   [illegible] داده ام

معشوق [illegible]   [illegible] نهاده ام

جا [illegible] قدم [illegible]

[illegible] نهاده ام

[illegible]

284

راز ... سخن استغفارا کرده‌ام | حالت ... آشکارا کرده‌ام

... بلبلان ... بود سحر | ای ... طوف ... کارا کرده‌ام

... بار ... صد بار ... | در چمن گل ... را ... کرده‌ام

... باد ... بود ... | ... دارا کرده‌ام

... دیسی که ... بلبل

راز ... آشکارا کرده‌ام

... بهار ... | ... دارم

... آتش دل ... | ... کنارم

... جانان | ... گرفتارم

... محمل ... | ... دارم

... | ... دارم

... | ... دارم

... | ... دارم

... | ... دارم

زنگ دل سوزنده مَی خوداست

ای دریا کهی گذر ایلی ایدر کذر یارم

بحیا ساری گزندین رعنا ایده بن بعد
کوکوی دکلش جان ایسه ولدی ...

توبک زده ایمان مل صلا ارم خود را
مدار بلبل شغد بر ملذا رکه بن بوار

ز چون قطره خون جگر رشک صبح شد
تنها دلکاه دریا درست کنا ایده بن بود

دری محبت سراز رمدن کار رمی نشته
که وارد ده دیمان آب سر دلکاری تاک

رمدار رقص ایت ابعد روسی

آیا ز بغد دلدار ای صبا ار ایده می نورم

بهار امدر عنبل را بود دیکانه ای بنشم
صدا ز ملبس مل چون ری بوانه ای

بعد کسی دکسنی ایوان توس حمی کر دیدن
که دریح ابد ویس کرد ق محک ما بری

عرا ان ای بر کردد منده و بر فنعان آنش
ز سحود دل شمس و رسمی ایه سیاه

بر شنیع بله بر جانک و نقوش معلظان کو مدن
که ای ما زار بیار رو انه سبی نشینه

بیاد یسی عنی سر اد ومل ولدی قلوت

صد وداع ایده کی بن شعرا خرد انه ای بنشم

ابرلی

[illegible] در دیدن جانان می بینم — [illegible] در این بحر روان می بینم

[illegible] نگاه تو کند [illegible] — [illegible] دل و جان [illegible] می بینم

[illegible] دل [illegible] — که درین [illegible] خراب می بینم

[illegible] دلها باشد — [illegible] می بینم

[illegible] سوخته است عشق — سوزد آتش بدل و [illegible] می بینم

[illegible] — [illegible] می بینم

در این [illegible] نبود
درد [illegible] عشق [illegible]

[illegible] خلوت دل جلوه گاه یار [illegible] — [illegible] دلدار [illegible]

[illegible] — [illegible] می بینم

[illegible] — [illegible] می بینم

[illegible] — [illegible] می بینم

[illegible] جلوه [illegible]
دل [illegible] می بینم

ای بلبل چو گل برو در بستان بوده‌ایم | دوران ... حبیب ال بوده‌ایم
شمار ... نکرده‌ام تو ... | ای نقل مجنون ... بوده‌ایم
ازین سر ساغر دیوانه چه ... | از ... پریشان بوده‌ایم
... ام الفاظ دلبر | ... پنهان بوده‌ایم

وصل ... الست ...
امروز که من طبع ... بوده‌ایم

... کردن ... ام | ... ماه ...
... بلبل ... | گل ... دل ...
... باد ... زلف او بود | ... کلاله
عقلم ... وجنون کرد میکند | ... دوستان
... الست ... عشق

از ... دل ... ساله‌ام
... دلدار ... | ... شکر ...
... لب ... | ... گلقند ...

... الهی

باهلی

[illegible] السمن حسن صداقت داری — الفت گوئی به راد نشده بنوام

[illegible] بسته پشت شده نور با دیم زشت — باد حرف نژده طبع خود شده واقم

خیال امروز شکوه بر خامه رست

داده بدنت سرشی بی خنده واقم

[illegible] دیوانه رنگ فلک محبوس ستم — گر بر رنگ کنای عرض ار طاوس بینم

[illegible] نهان تا به کل بلا گردان آن کلرو — بست رخ خوش اخواص تا ابرس می بینم

[illegible] ار دانها نو ز بیداست و دلدادار — بر ازین شتاب راه و مکتب ما درس می بینم

[illegible] میدان خرادم نکت ما ما نت عدد — بجانه را کر زان از خنده ای کوس با بینم

ز اهل سخن انسی عجب بر او دنت

به قدر ارشهان و کیف ملوس بینم

[illegible] یار از دن انجمنه بیگون جنت بیدم نوس — مال انسی و عدم ز سخن اهم بیت باده در نوشم

[illegible] ارسنه است نه رنگ بار حسین سد — نگاه نشر به آلوده بسیار بیت زار دار انوشم

[illegible] ای دادن با عدو صوف از حول لش شم — خو محبوب طالب بستی نیم از خود خرامو

[illegible] ام لاله سمو ربید رفاکنم نرگس شهلا — شهید به زخم سنت نگاه جنبه بدانوشم

نه تا دسته که در صحن چمن ز ریحان بسترم دستی

چو بلبل بیدلم چون گل ز خون دل چمن بستم

صداع اب و نبات رنج تا کشیده ام | [illegible] مطلع انوار رسیده ام

سوزم نشسته در لب مدل جلوه میکند | مثل نه بینی که طوق نگلدار گشته ام

خون [illegible] [illegible] | از رشک تحو لهره گلنار گشته ام

اب [illegible] تراب نیاید بخشش | [illegible] دیدار گشته ام

درس ضعف ز خوش که رسته زراه عش

تا طلعت ای لب بت عیار گشته ام

ز فیض بیخودی درد نو پیدا کرده ام | جلوه حسن را در زنگار زده ام

بخوده من اضطراب آتشی دیوانه ام | [illegible] سودا را ادبار کرده ام

فکرهای را لهشت بد کلامم کو نیا | گوهر گوش ملک [illegible] کرده ام

اکی [illegible] ازل بیرون | مذبی به راه مجنون صحرا کرده ام

غصه کارم به فکرم تا قیس کند | تا ز رمق [illegible] خوشی وا کرده ام

بیکس [illegible] مشفق | از راز نهان اهل دل [illegible] کرده ام

[illegible]

بلبس ملبوس گرد نقد مجنون [illegible] ام
سر و دار از شعله [illegible] مجنون [illegible] ده ام

[illegible] روی خوبان [illegible] بر برده ام
تا بهایش [illegible] کرده ام

[illegible] مجنون [illegible] از دوش [illegible] نشی
دامن صحرا [illegible] مجنون کرده ام

[illegible] بالمند و مجنون [illegible] نوش
[illegible] اهل محبت [illegible] کرده ام

[illegible] زینت [illegible] مانند [illegible]
[illegible] دیده ام

[illegible] بیابان سحار [illegible] کرده ام
در [illegible] [illegible] دیده ام

[illegible] از دوش [illegible]
[illegible] مجنون کرده ام

[illegible] وادی [illegible] بابان [illegible]
[illegible] دیده ام

[illegible] از دوش [illegible]
در [illegible] کرده ام

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کرده ام

[illegible] ملاف ای سخن
[illegible] مجنون [illegible] صحرا [illegible] دیده ام

[illegible] [illegible] بیابان محبت [illegible]
[illegible] [illegible] دیده ام

که در دور جهان تا شکسته دلی کم دارم | چرا جانانه عیش شب ما که ...

سایه دل سوز و گداز ... را که ساکن | فراغ عیش باشد ... دامانی کرمی ...

نهاد چهره صندل از گل بر ... ور رخشم | کدام مه باغبان چو دل گلستان ...

... سیاهی دل ... سر ... | که از دلخستگان ... دلگیران که ...

به پیش حسن شمع سر ز سودا دامنه ...

... ایشان که من دارم

ای شهید صبح ... دیوانه‌ام | ... نگاه ... ز ...

ز رفتار من ... که ... را اشک | تو ... چشم ... خلوت ...

... که ... شمع ... سیاه | ... باشد ... دلداده ...

... ز ... در دل ... زنده | ... عاشقان ...

... شمع ... | ... ای شمع ... زود ...

... ز ... آتش | ... که ... طفلان ...

... دل

... شمع ... ما ...

...ز گلشن محبت رنگ ثبات رسته‌ام | بلبل و گل را همیشه محو و حیرت دیده‌ام

...یاری که داریم احتیاط دل چنی | رفت کجش سوی او که آن ملاحت

...جور تمامی داشتم در آن نهان | از نگاه او هم اوست شکایت دیده‌ام

...و قبله خانه‌ها گلی است | همی دل ... رحمت ثابت دیده‌ام

ما هر که در اسحق دیده‌ام وی آن صنف :

در نعت یار کس غزل نکته دیده‌ام

...زاران که رخش تو بنجر بودم . | تو در دست یار تو نقد مقصودم

...صورت ام از سب نعت ام | تو زباده ده کردی بسی که برفودم

...باز نخوش وصل بدست دل داوند | ز دست بستی ملحوده وقت مسعودم

...آن نسر نحو مسل اذری | مدام باد بکشتی که بود آسودیم

ز جوش غم و دردم رقیب دیده تو

رسان تو بس چو دوس بیخ دلو گشودم

...ل سینه بس چه سازم | زنگی ز نعت از ثبت بس ... سازم

...سید تمد دل قشته بس رد | ای امید تو نخستین بر ... ام

دورحانتندن آری دولسن سرشکم | شوره‌کار سینه‌نی بردم ریسانه
دل‌سیه یاد ایندیم شاد بنفش | زردچشم دوریسه تن دوالب

دوشی سرد دست زبانی عقیقم

زرد فنه سینه‌نی بردم سازم

حسن الکعبه‌دارلی کندم | بلوه بوزیان ان لسبا
سنکاه ساقی رندان ، | لوح جمانی سی کنده
نه‌الکن ساری کسن مائل | بزه ردسار بانری کنده
عواز هم وی بحرام نعت | که ردچو ابدانی کن
وصف جسریه نام سند | شکره جور یاری کندم
کردش جسم دست قاتل منا | فنه روگاری کندم
سنبل محشر نگاه نوام | نازونفواری کستم
چشم دارده نعمو آننه ام | ده‌لکنی امتناری کندم

هم با ابرو جاکنانی نوشه

عجزنی خاکساری کندم

الحمد لله

...سان ایله ملک ازیک بین بادودلم   کی بوده جاریس برابر وارسنها ز دلیم

...ول ازخوکس ابکم ملعله کل بیکند   د ر سل ز سطعل و ار دگکس بر از د بیر

...ات بیش ه ارسن بودیم هذیب   عراه ش باکسه لیعه سار دلم

...ار مها طابه دل حلد نها بود   بو ریک حسنه دار دبال ور دلیم

ر للا ایله اقیه اندازه ریانی ووش

سنگس تیغ دیکه دیلند لوانداز دلم

...ر دیده ایم نور لال نور رسم سلطان شم   قاج زریکه ر اجسا ابر لسان منم

...ارلس نوازمحنت یکعاصی   دمت بار اهل قتا جان فتان انم

...رم بر رسکا زخم ریف کلرقان   صاحب طاق سلسله ملعلان منه

...لورمان فقر ساک مقام ش   شر رهان نمه روری سبان عم

...ان ورها جده بوزری لسل ایت   روانه نز ره طارقان منم

دلی اسرار وبشم ز ایده دریدنیت

اکه تیغ بابت مل ازلی وان منم

...سانی داغ یکرکه نه ادردم   نسب حضرت ی ل بزلس لو ردلم

اگر بینی می خوردن گری دیده زند | شب آمد دردم طفل تو او [illegible]

بس عشق دل از طرز کشته دوست | چو رنگ لالهٔ تو دمی بکند در [illegible]

بوی عشق تو سرای غیرت ربابند و کس | شب سای دل ... تو در دو [illegible]

وصل اسرار تو دمی گفت آری

شب ترسنه من حلوه گر شور دلم

لعل لب تو ندیدم ناطق [illegible] | [illegible] ستمدیده [illegible]

ای تعلق عشق ار زلف مده سودا | تا آه و ناله نباشد [illegible]

در جلوه گاه ناز سیکار بحور دنها | کسند عاشقان از حمد [illegible]

تا چاره کن تو عشق عاشق حاجت را | ز ردن ... انداز هم در [illegible]

ای خسرو دل قدا زد حسن و حال ما | ای الله ... ندارد [illegible]

خیزان ... رقص از پیلان دنها | تا ... باز دار [illegible]

در بس از تو عشق در جلوه گاه ستم

بکشتی ... در ساحل عشق

خون ... حال ... تو | ... عاشقان ... [illegible]

تم بالخیر

...ادر و سرنگون زمان قومش تحت   روضه دار السلام اغنانه ی اولنسم

...بس رحل ایتساند مظهر تجلی   زار و نیز وصف نمانه ی یولنسم

...ب امد در کو جالش بین   سان عدانه زهر رعد انه ی یولنسم

حرجانه اهم ردانده اسرار ابن معنه

ور ایکی زار جانانه ی یولنسم

...ادم بت اوس زبان کوشتم   ی حور دم ازار دکه برنسا الیشم

...م برا حور حسرت دلبا   امرد کرحون اسه حران اولنسم

...بعلم نصوز بود شعله آتشم   حرزده حاک کی بیان و نیشتم

...بدر حبیب نظمه قطره اولم   دل سوخته اتش بحران اولنسم

...ازاد اول دیده دله بمستغرق شکست   ن آتش طعن بنان اولاشیم

...یلام معتقد ارشه حال اسید   مساق نوبار ای تهمان اولنشم

ور ای سحت دلکش ابات سکن شد

ولداغ ار مصر ساد نوان قوشتم

...صوبن عاشقی دلوانه عشم   هلاب اسده ازلی عزادانه عشم

ساقیا شربت ریدان حرامست طاعت — واله شده حیرت ریدانه ...

دور کردون نبود دل نشکی باده کش — محرم راز نهان دل نمانه ...

شکراه دین در حرم نمانند — زهد را در کنف نمانه ...

بت جانان مقصود تا رخنه تا — بنگه جان ماضیه خلوه جانانه

وز دل سوخته ام حس سخن محزن بند — گاه دیوانه الهی محرم میخانه

اسنای سخن عاشق حسن سخنم

ول زده زر ملحقت یکانه منم

مابلا زدن ال گل گون قبا زدیده ام — مانه را چون سعد جواد رضحان ...

ازین ضیم بود قفت زبره ابنا کرد — ابرادیده چون کردات کوامنده ...

حرزل صد پاره ان کلها رادر کنف — زجه در بلخ خم بلخن بحجره ...

مهر ماه بساط نقش کس هست دستی — در یکبار اکر در نوش بوغلدان دیرا

قنده عرش یکدم مرادل خستگی — زینب خم زل صد چاک بود قند ...

حرتقاصل بت محو ن عبادت وبا داد — زچه بدبوسه دستش مدام ...

حرزل صلابلام دانی کل صدان الحدیه — در فکر بکه ناله بلبل سوز دیده ...

بلا بود داد

...سودازده ای یار زار نوازم | چون نیست السلسه گرد سدارزوام
...انه دل چون نیست ز ذارد سده‌ای | ای ارمان شده حسرت دیدار دام
...از کسی وصال دل خسته توی | صد قتل خسته از لب شکنند ارزوام
...دل به از دیده من محجوب شد | رقیم از جوش که اینه رخسار توام
...سال پای سم از دار | کشته سر به ان ز کشش یار توام
...ازاده ای دام رضای بایش | دار شده ام زجود اسیر که زغفار توام

طوطی عشقم و شکر لبی کار من است
وصلی شکفته سرشتی نغمار توام

...لی یار نیار بوکسته ام | دشت سوز ننار ز بوکسته ام
...فغان مدعی بود در دل کافیا | سر اره ساعکس از توکسته ام
...از توام که در شعله اعشق | اتش دلسلوبی دگدار توکسته ام
...ملای عشق ملکس عکس صفا | مایل شهادت نمار توکسته ام

در مقلبی نگار توسند ملات سستمی
وی صدای نغمه ساز توکسته ام

تا که چون خار ستمی محرم سردار ایم | هر کاوش کسی بود از غم پیشانی
در سر و کار دل اهل صفا هیچ مپرس | مانند شبنم ز سر از آن گل ...
خادم سر حقائقم درنی زر زر آب | خار بیع از سلسله بیج زیانکار
بلبل ذبح بیشنم که در گلشن تک | دام گیسوی تو دیدنم در گرفتار

سنت رسی که در تحاره از صدق و صفا
نکر زما به قدر صحبت افزاد ... گهر

در دل اهل صفا جهان بی بسم | یارب این سست که در سینه جان ...
سافنانه بی پیکدم اکره دکر | از کرمان و حق صدهء زبان ...
هر کجا جلوه کند رخش ساده جانان | دیده چون آینه دیدن ازان ...
در دل سوخته ام داغ چون سوخته شمع در زده ما نوش لبان

سنت فری ز کشی جوشد و لبر لقند
من یابن فیز تسمی زار نهان می گشم

شهید زخم شمشیر نگاه خسته بیمارم | گرفتار گل عاشق زلف بنکدار
تعارف به بغداد جان ... | بیلا رواي ... است ابتدا این اشتونج ...

بلی ق

[illegible] ما همگی همدم مملکت سلیمان | کباب آتش [illegible] اطلاله [illegible]

[illegible] یار و نگار ما را زین آیة آب سودا | که بی وصل را جانان بصد دل خریدارم

بیادگی [illegible] بهار [illegible]

بی همدان گل زخم دل بلبل بصد دارم

[illegible] پیوند [illegible] گسسته ایم | مستیم و بی‌خود و به دمی توبه شکسته ایم

[illegible] وصال زرد بود سوز آه ما | خود را ز خویش صد ره از او بر گسسته ایم

[illegible] دل ما را الست [illegible] کرد | ما اندرین معامله با خویش بسته ایم

[illegible] زین رده [illegible] | در جانی که بو [illegible] گشته ایم

هزار دست [illegible] بدل ز خودی

و به ز خویش رفته به سر کوی گشته ایم

[illegible] گرسته و [illegible] گسسته ایم | در تنگی چو چشم تو ما [illegible] ایم

[illegible] کسان کر بود حلوا [illegible] | [illegible] انگشته ایم

[illegible] کنند [illegible] دل که دید | در خویش [illegible] گسسته ایم

[illegible] ز دل خط و خال [illegible] | [illegible] ایم

یارا ز تو نغمه زیبا هر بود   نیکو کرد ملوت دلدار سینه ...

از غم یار سر به سجده اول شب   مانند چشم ... بیدار ...

سنگ عشق ... دل اورده ایم ما

دریا ر کار ویس چو ... کنم

ما دل بعشق ... دیده ایم   دیده ... ما ...

... بنشینی ما را   چون ... العدو ...

دولت بوس ... نصیب ما شد   نقد جان ها ...

ز بس ... وقت دیدار کسی   گفته ما ...

اکنی ... وقت ... ر ...

ما ... دیده ... ایم

... ملک ... بنشینم   ... این ... دوش

جان ... تو جانان   جان ... دوش

... جان تو ... یار   ... دوش

... تو ... دوش

والسلام

حمل نکرد بود در ره خرا ر دو نو و ای

شاه نعمتی طعل نو ا مو ر نو ستم

[illegible]ه نوف بکند باره دماغستم — در جلوه حسن شد نو چراغستم

[illegible]لی زل با یه حسرت نود انجا — رجا رسند که ر دو نز بنود بلبل باغم

[illegible]ف تنور نو دل سوخته ش — در شعله اسم نود بنته داغستم

[illegible]ادر ار سحو ری جلوه گری کن — حرف زرده حسن تو نون ستم الم

فری نه سنم نشد ارده معنی

عاجز شده اند شه سخن سر انجم

[illegible]جانب دیوانه فرزانه کند سنم — رندیلم که ار ما زی طعلانه کند سنم

[illegible]ر ابدو بکه گردش بما ر دل — ما جشم نو د با نیم رحمانه کند سنم

[illegible]له دلدانم که دگر کس بکشد عشق — عرن زلف تو دیدم رکمان

[illegible]نداراگر زلف ما ستنه ساند — دریا سنه اجانب فشعانه کند سنم

در سلده دس صعف اسود و د ستم

مسنم که ارجا فست نه جانه کند سنم

ور جانی که عقد دمش نوا کنم — از خود رسوم حلقه زلف تو جا کنم

در بحر عشق غوطه زدن کار ما بود — ما فکر مصلحت ناصرا کنم

گر سنگ راه عشق بود اعتدال ما — پروانه را براه فسون رهنما کنم

ما لم نمازت دل و جان به لطف خویش — خواهم به چاره جان ترا گر بلا کنم

ابرو اگر کشی در راه دل کشد — بعد جانی دل سنجد استنا کنم

وی جای آنکه بی رخش زلی بود
زانم اگر بسر آب محبت کاکنم

می بودی صبا و بصا در کنید اقسم — نی نگار گشت اد بسی سر ابا د

از صبا الیای نگار از رشتها مارنم گشت — نگار در زمان محبت ار بند

رند فانی محبت دلیست مرا دیدار تو — زنده دل کرده ار رلی زر ابر

محبت در چشم ملک تو زمان محو دم — شد محبت ساقی جلوه گاه ...

شاید آن زمان با کشتم خاکش
اکنون دستی ما رسد ار رنگ نگوار اقسم

رخ مست محبت در دو لحاظه فنده الم — انتظار صدای نگار اسباد حسیده ال

تمت

با شعر ما با قامت رعنا ره تو | در طینت نهال وفا گر چمن رسیده ایم

...ما سرمه آلوده ما را آتش زد | مدعای زبان بلبل فهمیده ایم

...داریم نغمه خاموشی چون غنچه ها | آخر گل زمانه فریاد چون صنعه ایم

مثل ... را الوا من از آتش زد

تا بعد از سحر این صفت نادیده ایم

...داد حب از دل بتان غم داریم | حسرت دوش کرم و طبع پریشان داریم

...تش تیلا سو بود در نور رخش | در بلادیده صفت مهر درخشان داریم

...ل لب او در دل سر بریده باشد | بو العجب با دو ملکوت نمکدان داریم

...کاغذ آتش زده را می ماند | نامه راز چه این دل زبان داریم

دی دل خوش آتشکده بر پا باشد

سینه سان در دل خود آتش سوزان داریم

...ل خود را شهیدان نگاه شرمیم | نیاز دو با ز باسم زند رنگ ارنی نیم

...روزی که می صید دگل [illegible] | نفس [illegible] ام نفس [illegible] کمر [illegible] نیم

... رنگ [illegible] پیمانه [illegible] | چمن [illegible] رنگ گلشن [illegible] ایم

همه دار از غم صد ... بسی گفتم   ملی در ... من ... سد زمی

بگلشن سینه باید گل سد مجموعه نویس

غبار رزاه اوس دسی که گل نرمی بنهم

نی کاکل مکمن و زبان آرزو دارم   لبی صد ... جانان آرزو

شهادت ... جانان را بجا دارم   ملی خونریز دل که بلای آرزو

... نظاره ابرو ...   دل ... حسرت با فدال ...

... نگاه تا ... ادای آرزو

... جز دانی بی نیاز ...   ... دانی آرزو

... ساز ... سکانی ها   ن دانسته نقد ضیائی آرزو

... [illegible] ...

که بانی دیگر ... زمان آرزو دارم

... صد ... نگاهی ... دارم   ... دل ... کانی

... [illegible] ...   ... نگاهی

... [illegible] ...   نگار ... حسن ... [illegible]

... [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] | نه ملک عجم [illegible] دارم

[illegible] در بدن [illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

مجملا [illegible] دل [illegible] درد و غم و دل

[illegible] دل [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دل [illegible] نشینم

[illegible] | صد [illegible] دارم

[illegible] | جمال [illegible] بینم

[illegible] | [illegible] نشینم

[illegible] | [illegible] نشینم

[illegible] | [illegible] نشینم

[illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا رخ در رقم دل اسیر دیده من ار نقد   عشق بگوید که زین کشت از نگرید...
بعد دلدارم خریدم جلوه دلدار را   من لنگ مشعار بهائی رب کرده...
از حسن پرسید و دیده را از نظر   ... خشکان دوران یار...

علم از ارکان بید و باره بنای تن

المحو دستی صد منت اهل لعا رنگرده ام

حسن او عالمگیر و در ... رونمائی دیده ام   در دل ار دوره نور اشنا دید...
تا رخ نور افکند عشق او شد جلوه گر   کو نشار جان ... با بحر از ...
در بستان حسن معنی را نثار کرده اند   باری و لیف تا رنگ ... ارانی و...
فصل بند و رشتی عشق لعل زبان کن   تا رنج زند سر بار بر نقاب دیده...

بند دستی محو نقش زرین سفته ام

رشته جان را از رنج دنیا برده ام

جان من ام عاشقی دیوانه تو ام   ای شمع که روانه روشنایی...
رندی و دیدار بیت عشق ما   نی زرشت ... افسانه تو...
از حسن دل بعد نبود ... عشق پیدا   ساقی نشسته کرد ... به...

ارقل

[illegible] یان رنجکان تم ... سود ... بود ... خانه ام

تا روشن ... بود

... خوردن ... ام

[illegible] ... نشده ام در پرده ... دریده ایم

[illegible] ... نده ایم تا دیده ... نده ایم

[illegible] ... ش تا ... ایم

[illegible] ... کرینا ... شده ایم

... دمان ...

در ... شده ایم

[illegible] ... رسیده ایم در ... شده ایم

[illegible] ... عشق ... نشد تا ... شده ایم

[illegible] ... نمود ... شده ایم

[illegible] ... ت تا ... ایم

[illegible] ... نشد ... ... رنده ام

دوکو بیدار یقینی اوندیت میکند

اول سخنی ز آیم و دستی زبانم بکلده ام

مرده ام از توسنهای ناصحت غم بانغم | بانعار زن تحت زر املا کردان [illegible]

امیدی با زه نشاع را اسر بی تمل داوا | دارم از یاد بیندی رمی ای داینه بیانک [illegible]

رسی فسنه تونی جهاندل مجبورش | یانه اله دریا زن رهن و عشاق [illegible]

اسنهی بودی که زی زرده سیم فاحش | ملاله بستان از کران خوبا کر بیا [illegible]

بیمو دستی مایه بستم بولهار حسن کلف

واجب ال یانه گمند به ملی ملااکلوم

بید لشد ارماه جرب ول ریرده ام | سعلدن بدار اکلوم ال آنا [illegible]

بسته بیند رواله مل نشیع به ادیر ارابه | بی الهب احد زنی هیدان [illegible]

نلذ خل بهون ری در لار دم السیب | یالعکس ام السرد ولعا [illegible]

دوکس جسم زبانی تکار فغفو بایه گرد | دنغد برسی سدلدم بار بان [illegible]

رنا بسد بود برد در مان ام همدم

از بیه بید دم شم بانی تاب نسخانه بود دیده ام

در فغال بابر

...ال قامت او رنجور مانده ام | تاب بالای بدرد شغله ... ام
...رت زلفها ور یار ازدون من بود | هر بند بند کو روانه نماید ام
...در الله زلفها را نه رحمت ما صیدم | خار ملکوند کرده در کلش جرح نغره ام
...وان مدیت ترک ... اره | دیده ظالم کرده ام ملکه رها بداده ام

الکس بعشق جو دی ما کما نهان کنم
ون دل سوزان در راه دلکشی کشاده ام

...ات کسی یاری دی ... بزرم | سرو زردی صوت ها نور ظهورم
...ش نگارین نود دست ... ره ما | تکاه یات بند دلش جوزم
...ای این مخرقت خوش اد | رفتن ره اهل ... صدر قدم
...س کلسه ای جی رکمال | کر دیده کی ازهو زدنت ... ودم
...لس دو ... اند زکی حو کم | در باغ جهان جلوه ... ... جم
...ر حالم کمانی بروشنع | خورشید قمر اردد نبود مسطل نورم
...ب دل دیده که بند از نی | اش ماسه ... رب ... الش طدم
...ی نوان کعب که در حالم صورت | در باغ ... مجذ ... قصورم

زیبا قدر بستان را چو دست دیده ام

ساقی گلچهره چون بزم چمن نغمه زن

حالت مستانه در صحن چمنها خوش زند

شاید از بوی دلاویز تو بلبل مست شد

گو مباد درد دل غنچه سرو و قمری تنگ

چو گل زیبا حسن را ملغمه گلدان شد

تا که گل گشت گلستان چمن صیدان شدم

گلرا اول باری گلشن را آمان دیده ام

ای که در ما تسده عمر و چون بر توام

الله کی گلشن صفت دیگر

... بدارد بلکه ... نگس

روز بازگشت چون انه جز تر زده ام

راند الاف قول گشت سلطنت

هیچ دانی که چرا زیر قدر لرزانم

نقش از نگار زلف مجانی دیده‌ام ‏ ماه خورشیدان بر دم رخسار دیده‌ام

جلوه کمانش که بدای عشق بیدوم مژگان ‏ قابل دلکشان انجمن فغان دیده‌ام

در بهار و چمن دیدم گل بابت ‏ رند ذرایی باب مکر شیطان دیده‌ام

ای کوی اد ماسی سحرگاه سوزن ‏ تا لوای ایکد آه ج بستی دیده‌ام

[illegible] حکمدی رند رشته ابتغا ‏ ای ضعف زار جای لحدان بنده‌ام

... حاصل نظاره سر غوغا ‏ تا زخم در فته بهار حسن جانان دیده‌ام

انجم دوشی مجد ربانی ز ندا کلزار

بلبل ای نغمه زانوی مرغزار باغ دیده‌ام

... حسن و دو رنگ دل دیده‌ام ‏ جلوه کمال بلبل از نرگس دل دیده‌ام

... امل نخوه انجمن لید ‏ حلقه زلف ... دل ... رانم

... جان پاک و بلبل یاره زن زرد دم ‏ عاشق و معشوق راه سرکون بلبل ...ام

... زخم دلم منذار جو قابل جلوه کرد ‏ دلنشین نکاه دل ضعیف دل دیده‌ام

جلوه تنشا دامن دیده‌ای رساله ‏ ...

زان عشوه‌ئی تحرم مرگ دل بلبل دیده‌ام

بیان

تنها تو طفلی از کتب نبات گسسته ام | تا ان بها بود زردی ... گسسته ا

چو باد و نشان تو و جمع دل را | سراره شد روضه الاصحاب ...

همواره رخت به مداریا دست | تا وعده ایشان نو بجوان ...

قدر کلام ایشان محبت نفس بود | نمت شناس خزر بابک ...

اما تسم ... مکه کت ترا | قاطن سعد ...

زبیجال جو نیس از کشتی چو تب | دو نوس ...

ای ورها جاو ربی اضلات کسا

فرسی صوت الله از نبات گسسته ام

تا بابا ساده عاشقی آواره تو ام | خوان دلبری رخساره تو

در فغان لطف خون و بای ازی | عاقل تم ز الحق رخساره تو

رو رنگ گشت وو دو تو رینب | مشتاق کاشی کشد باری تو

تا هم طفلی تو مر اضطراب کرد | نی بموا ... جهوا رد

تو چاره که زخاطر ... شد بادار جانی | بکر مرا که عاشق نظاره تو

ای زرسند ... ذوقا ... | تن محرز ... بیدکاره تو

سلطان

غلطان جو طفل اشك نجه نحارم

ظالم شهید غمزه خونخواره توام

...دار جلوه منبسط نهانی توام | حیران حسن چهره دراتی توام
...م اسیر زلف تو ... شکی مرسی | ظالم منم که عاشق رندانی توام
...شهید ... دشت سر و قد بت | من بنده حسرت زبانی توام
...ان جشنی دو لبا غلام تو | مرجان بها رحمت سلطانی توام
...نس ح تو ... نکار جان | جانان نکار طرز سمندانی توام
...ی کل یسبنی و رحمی خوی او | ای باد صبح محو رسانی توام

بس بسته که زمن حرکت

بونه فردوس جلوه جنت انی توام

...ب ... جدای از دل سکده ام | طوطی شعر مرید حضرت ابنیه ام
...ت ماه کرسنه در دل نکبه ام | بس لطف رمنه دانیه ...
...ل رونی او در دل نیکلی صرا | مطلع انوار دار در بغل انبه ام
...ل بنی دل دارت نکی کحدرا | ابه انه نه ازیار ای ادنیه ام

چو وصال او نیابد دل زار کیست · ور به عمل لب او نعره بود [illegible]

دل بی صبر و بی هستی تا بحشر نیابد · یاد بی ابد ران سر حسرت دو [illegible]

ور خیال او بر اینست وصال آمد بدست

سنوی اهل حبس و بنابه در رنه الم

در حالی که وصف شهان ری کنم · گفتار چون [illegible]

از رنگ سینه آینه لی مکدر است · ورنه یلک [illegible]

می پرسیدم چو شمع بر دامن عشق · رخ افروز سروران [illegible]

ای دلبران [illegible] و [illegible] زلف اند · ان دلبر [illegible]

وین بسم که در [illegible] مدعای من

[illegible] کنم

مادر اوصاف [illegible] ام · [illegible] اسکندری [illegible]

[illegible] · زلفی دل [illegible]

[illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

زنوشته جامه ورسی وصف الحال بهاری

رسیده جانم بنود سرراه نیدماه ام

...انه ما افغس از بیداد دردونم
رف مشار بد ترکی بجاب درده

...بیک ... زیاد و ازو
نادان مضمون رسیدست ارب دردم

...بیاورد سران راد رکمار بیت
... زید بیک جام ... اب دردونم

...نه ... اند ه ام ...
اشک واله چون ماب اسهاب دردونم

اتش عشهای دریا کشیده ام ... چشم

نگه دارم ... ازکی ... اب دردم

...وقت ماره دیده ام
... صفای که ... دیده ام

... اوس عقل ...
دل ... دیده ام

... ارتن ول سوختن ...
... ره کلنا دیده کم

... چشم ... سر ا
صبحی ... ولعل ... دیده ام

... اوبله ... کند
... خانه ... دیده ام

... ان ... ترکس ... منظا
... ان ... کار دیده ام

روزی که در رهش جان نثار نکرده بود | مصور در زلف سر دار و دیده ام
ما از پی اش بچه بند سرا | می سیح و مار زلف سکندا[illegible]

وی روشنی چشم و دیم جمال او

در جای که جلوه آن یار دیده ام

چون موسی ما بشد در دو نوابه ام | آتش فانوس یار شیع و در [illegible]
از بهار عشق اندر دل آئینه سیو | بعد فانی خویش [illegible]
حرت ما ... ارتد ... ام | نه بوس ... کوی [illegible]
خوش بر مغان بند یار جنس و نس | از که شد آگاه زلف [illegible]
از که شد کس نگهان از قید کسی با نه | تا باد دری او از [illegible]
از آنان کان صفان رای بود بندر [illegible] | نت چرافسون بندار [illegible]

سعک بکای ... او در دو ام و کی وصف

می بندر جای سخن بون کن بکدانه ام

ز درس ... تو تخت عشق بی اندازه | بر شاه ... زی ای دیل[illegible]
زلف تو جنس کنار می کشد جان برا | در ... جهانی هم بند [illegible]

تمام شد

...انده آسمان بر احمعنت دل شد لرد رشته جان را بصد سست داده ام

...نده درسا چمن سود اگر دارد نقد جان همچو غنچه بر سر کوی ملعلم داده ام

...دی با فکر یکی منقار طوطی جلوه گر زلحور دل خون دل از جز نیست داده ام

رسته وره ای دانر ار ریا انداخته ام

گشت جو دستی جو دارد ذره ربذاره ام

...ان تاوس ما یاما رکوبدوده ام لعه ولعا بیت جا یلوب دیدا دیدا

...شعلم عرسحوان محبت در چمن در گلستان تحت دله یار گلچیده ام

...بار محبت منعارش کند نقل شکر بندکان چو سنی از دیده ام

...رسی تا بند بکسان مستحق زاند از زلیب بیان گرما قهقهیده ام

...ش دارای در دو عارض دلدارش سی کعب اجرا آن بر نوش بر دیده ام

...ش بوباران اسرکعب پیدا ور در فرد ما هر ره ما رسیدات دیده ام

ری یار ار حق دیده ام و کس صفت

طا نیاز ار اعار سخن نقد گشتاده ام

...ان غیب [illegible] ده [illegible] دیده ام و اعد ترا [illegible] داری دیده ام

چو تواضع ورزد و سر پیش پایان بود ابروانه را اچکسار [illegible]

وقت دیدن بو سعادت این یابد [illegible] خد نمایا انکلش [illegible]

خوب باشد نغمه سخن بلبل شنو بیهوده را باصفا [illegible] دوستان [illegible]

گر ز ملک نیاوی سخن باشد سخن

رشته اهل سخن را ما عداران دیده ام

در وصال روی آن گوشه‌ای [illegible] عقل را از رسیدادم [illegible]

ما بیش دوری او نیز دو لعبت [illegible] [illegible] جانم [illegible]

ای تو آن [illegible] که تحسین شیم را [illegible]

وقت سخن گفت این سخنان گوید [illegible]

دیدن رخ جانان [illegible]

تا که دیدم روی آن دوست ضعف مقبول شدم

نیک مشتاق تو ام نقد دو عالم حکیم حسن صورت جانم جلوه [illegible]

دارد ول در دو محنت بود در دو جهان چاره [illegible] دل [illegible]

باده جام محبت [illegible] [illegible] ما

تمام اوله

ایضاً له

...به شکفت سینه دیدار تو ام   کز بنفشه خط تو دیده پر از جلکم

...ی ام و روز سحرات ملتانی زاد

...م آنی چه رنم صحبت محمد علی

...س تو بار از روی جان عشاق ام   سکار سینه نازم از ان مشتاق ترا کیسه

...ان بلو و کسبه ی کس مست بیابانی   منال حال توان سجده تنوع نیاکم

...ان ام چینه احمی تو رسید سد   که دلم در بلا دارد چرا چینه تشاکه

...ب دیده راه سودا الی زام   در سوادی چرا بار از آتش ازو بر قلا کم

...اسیعه بالای ده تار دل دارد   نفس بر نشه ام تو ده حر ان نیاد رماکم

...داینه شکنه ران از دوده سم   دران ملکی که تو اکلید ترسد اوزاکم

...ز افعات آسمان معنی ام و اپی

رصد رشته چه ز دل زمین صلاح ره ماکم

...یاد فکر خویش در صفاهان منم   داخل طرزی سلسله قاسقیان منم

...خواهم رنت ام امکار باشی   خود بیح سیمع ره بنی ان منم

...بر شیر و شهد ده باده از دو حرف   حراتی بار ان از دستان منم

ای نو نهال خوش که بلند بلند است   معشوق دلبری حسن یابی م...

در ملک عشق میدان تحمل نیست

دل کجا بود که ... غلام منم

گر ... ازدری کسان ...   آن گل بهاره شکفته از صحن ...

سجده کار ... دیبا باشد   راه اسلام منم ...

... نقد محبت ...   ناقه بار دل ... ودیده ...

روزگار ... یادم ...   رقم از روش ... نامه و ...

درس ... دو جهان نقد محبت مطلب

الحمد ... ...

هست ای قابل ...   گر ... از آتش دل ...

صفحه ... ورق ...   رنگ ... عکس ...

کاسه ... گرفتار ...   ... سکندر ...

... آبادی دل ...   چو خرابی ...

...   ... در ...

خدا

ما بلبل بدر گلزار وصل عاشقیم　　عشق یاری که معشوقم کشته نیز دلم

دارد دل کعبه ای که درس ... بود هوا

گر یار از سنی نبود ... دلم

... معشوق تنها کم که نقد عشق بنهادیم　　بند در کالی دیاری ام معشوق کلبه ام

... بباید تا نهان شب در نهان کوی سلطان　　نگار گشته لم زار کوه نی یارم

... یاری فزاید که صبا و شی کرد　　بلی کنج کاشانه دارد دل افتاد شهارم

... شتان سنبل نهیاده جی ...　　در پی اضطراب دل ... نغمه یادم

... بندم محکم سر را در جهان اوبر کاملی　　ان دوره ... شد گو ... دارم

... یار بجهت زداد ... ممکنی ...　　نکنت ... ز ... باب دو دارم

بسر گرسی زار از نهان ... میکنم

جام ... نی بی ... عالم ...

در جهان گشت ...　　... ...

... العجب ما نده ام ...　　... صدق نقد ...

... بلبل ... با گل که ... خشم او　　دامنت از سوخته ... می ...

هرکرا حق عذاره ستاردن به وارق　　ایک ایلر دیده حجر ملک ...

وی ایستوده دلبیا بجهان کم ایک

دردل اهل صفا حسرت زنی سم

لیبون او دل رسته نامانک ایدنم　　کجا نیدا کیر دانه راتجمالک ...

کدایی بس ونحسته رفت اکلس بنا　　کذا ایسه کل زبهانا ...

نی زای است ای حسنر ادا هرزدل کرده　　نصفون آستعان نازنازی ناکر ...

بحث مانکدار از آدکی کر نیند　　که دانیم حسیم دکمن تشمار ...

مایدرکن نه ارینه افتادکان دل

کز آتش راحنانه بکف جانک بی نم

جلوه

المو نهار حسن کوزیده ام　　ارینه ولیش سینه کای ...

محمی بیخوریم حیکرستوم لیلتس حخمل　　قسم رجام معانی کشند ...

ردیای محمل کای رسانیدی است　　حون شی به نیب کز السرر ...

انکه نیه رقص داد جان توسنس　　در زلهای عشق نو اجود رسیده ام ...

وکی رکب ایه اجود کسیده ام　　بی پرده تا دفعا بیح باز دیده ...

ازالی اوجه

...یک بت با بو جعف ... کو بسنده ام | زجان خانه چون عطار طوطی شکر دیدم
...با گدای دل بس بود جانان در سنجل | بر خود رفته در آن کردنو بی تا با به دیدم
...بلند مرمه دارعه دل جگر جرش | تا آب دیده داش سوز ان سنیادیم
...بیاد اکر شعب مو جه ات نقالی خند | سعد جز نازم از زد دیده ز دیدم

بنمه محبت بلس دلال کاشانه ام وسی
اران دوره معنی از جش بلبان صلدم

...اسر باز باسر بر سر دوری بید اکنم | حکو نسیم ره کل در بی بیدا کنم
...در بنات بد تسو زیره کان مشکی | او لا بایدر ز جارسد بید اکنم
...وصل ان جارد نگابان از بیت ابد زا | عشق میکوید که ~~...~~ ... بید اکنم
...نما رمکر در بستان بیجو جون مریم | واجب آن باشد که جنم در کی بید اکنم
...از خود بیجه وشنبی و قتی با سم آلی | بیتمان از آسمان ره دوری بیدا کنم
...از دوا رن دل بسته کرد د ملوه را | در دو دخالم جسمت ... باسر اکنم

کای سوز محنت ها دل ها ز بیاد ضمان
جمود ابی جز ره غم زور بی بیدا کنم

ارز عشقم دل شکسته جبر ایلر   چون شکسته در جهان تنها جبر ایلر

دوش نوشیدم می بیانی نو دل چرخ عرلت   صحدم با یاری ادمیسنه جبر ایلر

اهل دنیا یکقلم پرزهار دن ایشد   ایکی خواهد زین کنچینه بنده ایلر

ازچه رو لوسنم یک نوسی اکسمیاه   ازجهان سه یتم ازین یوزنسه ایلر

ازلک رشته ی نسم سهم جنیل

بلدرم ان پانسه قعقاعی سنبر ایلر اکر

نجه نکار ایدم ای وصل سر بدر با تدیم   رندکان به کنم جان یکقدر کس بندم

طرد ایلدادن وکان تاج حی ایمی بایله   لیس چه ایکان که تراب ای ال کرم

الکسود شورش خرسته جی خودو حرنج   اکرچه ای با دم با طره اتیز

لک سهادت طلب اردن نواله شاد ای   للدرم سنت که دردست لو صحو مند

وی امرو دنیه باوت ملک مجنون

ب دردت عشق پامال سکار شدم

من ز ظلم بیدن حب جان اکرم   بلبل سالم ای بر کلشنان اکرم

خادم رقعاتی راه محرم زار درون   محجوبم لعار جان بیر بستان اکرم

ابدا

چون یار شد ای دل سوز رسیده ام مشغول دد   من راحتی ز پیکان [illegible] فنا کنم

در نعل دارم اسیر او دل دیوانه   که به ابر سیاه [illegible] ترکستان کنم

[illegible] ای [illegible] بغداد رفیق و [illegible]

ای اسیر [illegible] ملاح اوزان یاران [illegible]

از سوز و دم نما تو بود به راه چشم   از سوخت تال و دل از داده راه غنچه

عاقل را به اسیر باشد بندگی   از هست عیسی دل افسانه زاده غم

دگر گلها بار بدم [illegible]   در کربلای عشق نور دانه زاده غم

جگر اشهاد دست دنیا به محل است   از پا چشم جان به جا یار زاده غم

وی سینه جای منزل [illegible] است

دردا من صدف دل دردانه زاده غم

از بوسه [illegible] دل داله زاده غم   از سوخته [illegible] راه غم

از سوخت رفت [illegible] عاشق زاده شد   از [illegible] شعله [illegible] را که غم

دنیای دون بکشی عاشق الله دوست   از قتل [illegible] دل [illegible] زاده غم

[illegible] بعهد او دل [illegible] بعهد [illegible]   گو [illegible] کار کوشته زاده غم

دی با اصفهان از درد دل مجواه

والله جو مرد خوردک بی راه خم

بسکه با دوران نگاه کردم در دل داشتم | چون شانه در صف زدن سنبل دا...

عیسی از بسکه شد چون خضر جو منزه با | در گلو در گلو ار سنبل فنا با...

باوان سودا گشتی کی باز داشت | هدهدان جوشش در دشت فاما...

ای دل سوزنده ام چون پرستش | در دست وصل آن ... بسمانی د...

ذره معدم تند وسن بن فال مرا

دل ما خور سند با مان لسکو فایل داشت

زجوش رفته راه صفا کند دارم | ازان رو در دل ای جوان خبردارم

شکست عهد معی بکسی لبان | که از ... در استقم جرز دارم

جلوه باغ ارم ... بش ملند | بیار قلوه ردی تو در نظر دارم

زباره ام از درد دل توان ... | رنگ ... ماصل ... دارم

رقص ... چه درد لیم دارند

هر بدافغ ... داشته ز دارم

[illegible]

[illegible] تیغی دل ... دیده را تلخی کنم | دیده را با دیده ... خود ... کنم

[illegible] ماند ... یاد ... [illegible] | ... کنم زبان ... آن کنم

[illegible] راه دل صد چاک ... | ز دیده ... ز دیده ... کنم

[illegible] ... چاک چاک | ز ... ... کنم

... دارم ... عیش ... صف

ز ... خود ... کاوش ... کنم

[illegible] عارض ... دیده ... داشتم | گوشه ... دیده ... داشتم

[illegible] ... در ... | ... داشتم

[illegible] ... دل ... | ... دل صد پاره ... داشتم

[illegible] ... | ... جان ... داشتم

... گشته خود ... داشتم

... ... داشتم

[illegible] ... غلام ... | ... دارم

[illegible] ... | ... علم ... ام

نجابت دارد رنگ شام دیم زدوانه سوز رو　　که دارد آتش عشق از آن رخسار [illegible]

که ابرش اوبدیم آن آنوش عشق دل　　رنگ آن بابن بعدرند انفکان [illegible]

خروج رنه عشاق بات تحودی و [illegible]

خرتو دکید او شه را از جهت دجابه

زمعارتو اسیران لگار خولجس الم　　رسر از زبان تحودی بکینه بیدا [illegible]

زبستی ادم محاسن منظری الشد　　خیال کس نباشدی دیده بیدار ده [illegible]

جانبوی کرمنت سر زادبن درهوادلی　　روان از دیده دراید هوای [illegible]

مزرا ملبده ته جست عالم نزد الدم　　که بیدرفته دبوا ادجابک [illegible]

همسر ملفه دوازنا دجابت کورس

سابی دیوانگی دابی ازر سجانه

ندول حیضاق شناختان دارم　　دوغل نحه صحبت رسانه گلشن [illegible]

کودسعه رانگشت ان رف ساده　　جنبش صبا و زنه حرا طیع رسان [illegible]

حجنون مطلع تو نظام کی [illegible]　　غنیه جسم دل یک بار فان [illegible]

زان نکه عشه بیدار بود دخش [illegible]　　ابصه رود و نظر ان نرگس خمان [illegible]

[illegible]

۳۰۷

[illegible] شم ربجا دیدن خورشید کجا — زره بشم رخ جانانه امکان دارم

[illegible] که ز سور جنون شد زایل — گویا باده ملکوتی به نگه دارم

[illegible] وصف سنبل کسی میگویم — هستی [illegible] وصف [illegible] دارم

ای ادا [illegible] متعطشی باشد

[illegible] طلب [illegible] دارم

[illegible] دیدن [illegible] بیان می نالم — نکه گویم [illegible] ز جور زمان مینالیم

[illegible] غنچه حسرت زده است — بلبل [illegible] زبان لالیم

[illegible] نه [illegible] دل [illegible] — [illegible] جنون [illegible] نشان می ایم

[illegible] درد دنیا [illegible] — [illegible] سر و جوان می الم

ای اتش زده [illegible] جنونم [illegible]

هیچ دانی [illegible] نشانم

[illegible] بلبل [illegible] دارم — [illegible] زده [illegible] دارم

[illegible] نور [illegible] — [illegible] جنون [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] دارم

چو سنانک نه عاشق بغمزه کرده بیانی — ربوده باد نوال الفقد [illegible] باد دارم

کیم قادرون ملکنه زینت و رلور ملکنم — باکیانزم صندر ارغلت [illegible] باداز [illegible]

کست بروجه بیدار [illegible] لوائی [illegible] — بعذرقان داده مجمع اسکی بودا باده [illegible]

اتش نفس بقدمه اینه بار و بار — سکه درون [illegible] الکی بحیا داره

مین ترل واشد ودید [illegible] اکسی رویم داد — نزه بیم زنشاه [illegible] روزی جادیا

دیسی امر در منه مجرم [illegible] باسان ول

دریک چون [illegible] گی رنکشا دارم

بیت ربو نو اکسن [illegible] دلدارم — درنشا قیمه زدن داغدالوم

نم زنه قان بی خوابل جهان — سوی ناره بکوند که بادامده [illegible]

بغمزه باره زنار غمسی [illegible] — مارابرو ربوکن لجه [illegible] ابدا

جرقیان ملکت شاهی بودم مظلوم — نکه دربنده [illegible] زرا امده

دراکن اکسی [illegible] نوبود

کریه نعیم کلاب نفکر امده ام

بکار برلطف بید رابه ادام — جو زلف [illegible] بنده بنی [illegible] را [illegible]

دیدارکن

[illegible] ده در دو خوانه ابر سوبسیدم   دل بار اتش همراه ان بود شیدا بشم

دستی السوده لسانی نقد دلت ویف اد

با دلستیران بود شیدا انسنم

[illegible] به نوبم جاری دارم   کر چه با تشه لبی صبر و داری دارم

[illegible] باده زکلدسته اتش بابه   در دل با دوران موسم بهاری دارم

[illegible] و الشی صحبت سیه ازده بردل   زده یکبار نسیم حسرت نگاری دارم

[illegible] دلی لسد بره ابت   در به در قافله سلسله جنبانی دارم

ای ابرو دو عاشق بود منادم

که در این نامه عجب نقش نگاری دارم

[illegible] آتشی و اغی دارم   در شو سپاری دستی و اغی دارم

[illegible] شاه ابر شاه من باشد   که از سلسل وستی و اغی دارم

[illegible] تلخجند ابستعمل باشد   اگر باده نستی و اغی دارم

[illegible] پوش زباده ملی   دریک تاره از نستی و اغی دارم

[illegible] انشه فانی پشیمانم   اینان زنانیم وستی و اغی دارم

ای که عقل و دقیقه‌دان را از پس پندم
اظهار سخن را دادم تو لیس ...

سانی چند دارم از خود که حسنی بس
در صحبت‌های سخنور را در جام ...

پروانه سوز و انجمن‌ها می‌سنج شب دارد
در جلوه‌گاه جانان از آن ...

رخساره مرغ زنگ پس رود دریا
سبق عشق بدان یک‌دانه ...

حسن کلام مستان بس تب او دارد

دل کشته لطافت معنی ز نام پوش دیدم

دل کیسه در پس از خود با دل نوای دل
شب درس ... عشق او ...

دستان انبار گرد و صحبت صحبت صبح
مان سر خوش ... حل ...

زانو نشسته جسم ز نکته سر یکی دو دلم
از در ... سخنوری ... نوای دیده

بحر دست ... دری ز ما اسرار که گویند
فلاطون ز ... بدها ...

خواجه خود که به سر کنار سبع و قدرت
بگران تحو ... دل نوای ...

از دو سی بلک جنگی ... سنگان را

هم مجنون تا ... زین جست از ره منزل ...

قلم بهر هم اوصاف تن کامل نوای ...
این ... نوای ...

بهار

ان دارد جلوه معشوق میدانم — تر بهار درس گلچین رها کل نو اندیدن
بلبل که ماه یار دارد نو از بهار — که وی یک نیو از ما به بلبل نو اندیدن
جانست که حدیث عشق میگوید — که دفت می کی ما شنیده را ز اهل نو اندیدن
ان دان نشد بهد شود سر من — صید دلم تحالو دشته نی ما یش نم اندیدن
از دیده ایست صنف دیده نگید — که دل خسته ام نشود جلوه کار گذارش
لال او نشید و گلشن سبح دم — خرد لمن که دیده دست زور کف و ثنو ایها
ات ذنب شود بلبل سیاه و دم — دستم چمن چو نشد زیاره جا بلد ایش
سفان که دیدار به خلق تر دو — خرد خسته ام نشد مقصد تها ربا
از چمن رقیب ام نجیم ایکه — اف جان یار ایدان حرمت افسانش

بلبل تا او جدا نعمه نشق رتم
دم کی خسته و بود محرم سرود نش

ان ما جس اند بجوش اند چمن — ار گل جهان نبود بشوع بجوش ان چمن
کی رمان جات شد نون دل صد کا — ما ز بلبل ار ابد بجوش اندر چمن
بلبل شعر بعد از ضوب زمانه ام — دردور اجبو بلبلند جوش جرس اندر چمن

گل مانند سرین کبی بلبل ما نا آوازلوس — نه ای اهل صون جرنا اولوس

خلق وارسن بنده سب ردن ازادرا

بوی گل ... صبا ابار دوش اندر چمن

عزتی سن دمدم ... ازلب ایتکی — میخوار بوس ر دمدم دولوتی

جلوه جنس ... اندن ره ازلوس ردد — نکاره درانیده دل و دیوانه ...

مطرح ... نکوکه رمان نوکار درکاست — نه ح ارمطلع ... نسب

نه جراد ارکن معشق رود بارد دیدم — هرسه آیدن اسم اسم بهلوبهلوی کن

نا ر اوسی صفت ارسنی معلوم شند

دیده اولکارسنکی رود باردل محش

بیل به ... نشد از نو جوانی من — جار دسته گل ازرنک ... جوانی من

بی به ... انم ... و نشود حال ... ملک — اکند جلوه کر ایا ... کعانی من

نه ... انسنی ... رنه ازبارسکی — زنده در آید ... ازنسحکا ... د ای من

کی نشد دانی الغی ... — نه نجات ... دنت ... زمانی من

دل اکسو ... کلام ... زنده — اننده ... نشد اکاه بدر ... من

خدا ... ۱۲۰۷

[illegible] نکهت [illegible] چه کنم | [illegible] در ره دو جهان لایق مهمانی من

[illegible] وصل و فای [illegible] | [illegible] نوان گفت [illegible] سامانی من

[illegible] و [illegible] که آتش کرد | [illegible] کشتی طوفانی من

و آنچه که تو دار [illegible] ندارند

در لطف [illegible] سخندانی من

[illegible] ربا بهار [illegible] | [illegible] و طاوس رقصان [illegible]

[illegible] صحن [illegible] بخشند | قامت [illegible] دیده [illegible] بستان چمن

[illegible] گل ردای [illegible] | [illegible] بهاران [illegible] طوفان چمن

[illegible] بلبل [illegible] | [illegible] گلستان در بستان چمن

[illegible] | [illegible] نامی [illegible]

[illegible] | [illegible] چمن

[illegible] زبان [illegible] رد

[illegible] گل [illegible] زبان چمن

[illegible] | ای گل [illegible] جلوه [illegible] کن

جانا تو دارست در عالم جانی — و هر چه دل این تو ز لطف جلوه گری …

خو … صفت ذره صد گونه نوداریم — از ذره ذره [illegible] جلوه گری …

یکبار ز سر … [illegible] نقش — امروز تو … جلوه …

رحم [illegible] دل دوش شده …

ای دل ره اهل [illegible] جلوه گری …

بر آن لعل لب … [illegible] — [illegible] خون عشق [illegible] …

[illegible] نوای عالم [illegible] — [illegible] خنده [illegible] …

[illegible] خوش [illegible] — [illegible] …

[illegible] دل [illegible] — [illegible] جلوه [illegible] …

[illegible] — [illegible] …

[illegible] دل [illegible]

[illegible] الطاف [illegible]

ای [illegible] گلستان [illegible] — [illegible] اعلام [illegible]

[illegible] دل — [illegible] عالم [illegible]

311

از اشتغال دین لطفت پرورده‌ام — در صد گناه ناکرده دانم انعام کن

در فی رنج بار ملک صدره بیل شود — تو میدهی ز حشم دیگر کار تمام کن

در بزم عشق مستی دل خویش بنه

وانگه بیاد باده زلفش مدام کن

تا کی ز جوش دل خویش تا چند چون — شعله میرود ز شکل بیکله افسون

تا کی ز زلف چون دلم دیگر است — لاله ز صد داغ ز حسرتم ملتب افسون

بیچاره مجنون داشت محنت بیل گردانم — ذره سر بار نه لی بودی فرید افسون

دیگر ز چون ز بی معشوقه دلبند است — زانکه دری به غمش زلف ... چون

نه کردن آن زمن بود ز فعل دو افسون

بادهٔ وعده خویش را در کف افسون

بردی چاره بالای ... ز بی کس — از ره ابله زبان ... را دیگر کس

نه مجنون بی لیلی لیکن بود او با — گر نیست ... ساقی زلف ... را دیگر کس

وادیٔ جا ماند زار و دامن ... حاصل — زلف بود در ما ... را دیگر کس

ماند دوست ... گنج بر ماند — بی نگاه یار ... را دیگر کس

رهی از این یار اگر پسندست سخن را
بلس دانی عجبست داستان سخن انس

زاهد الست از ره ما ما ولند رکش	اکنون بنده و صوف رندانه بدرکش
خواهی ارسنوی کشته سنت عجب	درویش که بشنیع هر دردانه کشد درکش
در طاعت حکمت بود لوت مغی	زاهد که ز رو دلی کیدرکش
انصاف ز انوس غش کشته خود را	زنهار منبده بر شهد رو دانه کند رکشا

دست بر رسنده رخوش ضرربی
ای شه دل سوخته نشد رکش

من سوخته که یار درآید سراه من	کان فتنه جلوه رو دست نکاه من
زینت که جلوه باشد راه عشق	حسن عبادت دی پنهان شد گناه من
دمی که رعد بحسن دلم التفات نیست	بدرم نه ره وگوش نشود در بیان
زلفم رخوش بدل اهل دل بود	زجلوت تو خوش بود تماشا
رو ایستن نگرد تو گرد کشته دل	تا نه جلوه زلف تو بود مسعر لعش
جمی که تو را زجان تو شده ام	بند تو را صاحب نه دود دو شا

۱۲۲۲

بربند چند رشته کوی ربیبر اله | یا شهعای ایلک وبان استکانی

ای فوج ططا رتبدن جانان فکر بود | خورشیدم بیدنا بی زوال عاجلی

یال یارت خاک بسوافت سه او | دلشاه بدبندول بیل اجره شبانی

وسنی راه چند رفه جوزندران

بیر لکارینه ه مشی سرز ازه نی

داکانت زرح یکلون سوان بدبا | چو بدل جوش زمانلاق معشوقیان سوان قیدن

خداها فرور زوالع را بسه بندیادب صحرا | که جون رونه سوزان شامخمون مبتلا بیدن

بهجمشید اسلام مقصود بیانی | کاشکی اه راون کردمرزون سوان دیا

یانا شش دلکار رات عالی برا کی | اهبر سوصف عاشق تجون سوزان بیدل

زان قلمره درضمن جمن ضدان کودی

رحمت راله تا اشیه زون سوان بیدلها

مانده بون شیخ اشی بدرقه‌اش | شیکنی ای زدر انجمن عمهای جما

ارصفون زبابلی جنون الهی ارب | اسر مجنون بود رسیده درصحرا این

وانقدل تابه رحیق تحت طلب افرین | سحرا ای دلبیل داد دوست بیداد این

مو و کاکل و بسته طرفان چو گرد در چمن | نو خاسته یا سنبلی در بالای سمن

دو دو زلف مشکین بد الحسن و الجمال بود | زلف بند شعله بار و خوشها ما نام بیخ

از صبا در سر جنون کو بد چو بلبل صبحدم | می توان خواندن بگلشن نسخه بود این

شب چو وصف ادای مو روان سینه‌ام | می نشانند ار که نامش گلشن

تو حرفت جسم دل از ناله اش نشتر کرد | با ز چراغ حسن و دیده

جلوه کو چمن و دیدن دل باشد مرا

خو انگیس شمع شاد گو در گلستان من

از نگاه او شاد خانه از نغمان | می زدن از زرده اند کو رد

بادیه گرد صوت لیلی چو مجنون گرد بود | وحش از عشوق نه افسانه

رگ دل زرد و دیبا چو سر از رو دل | گل بلند است و کوهی از عاشقان

دشت بوسیدن از جان با بند طلا عشق را | دوش گلشن شاد بود وقت یار جانان

بلبند عشق ز دو جانب صحرای جنون

خو دلبستان انجا بود سوز و گداز عاشقان

بهار جلوه گلشن بهار دلستان من | بهر محفل بود گلدسته گلستان من

راه از دو دهان بر دل ما بسته درد — که در نزاع سخن بود حرف خاندانها

دل صدپاره چو لعل مرا هزار دیده باشد — ز گوش ناله بلبل بود بگلشن یاران باشد

و در گلزار جنتش چون حسین وطن باشد — سرور است که مقام سم بهشت مهد است

گر التفات که در پایه کلاه اهل ... را

ز فرق فارسی ... ملک ... جهان باشد

وصل یار ممکن باشد نه بر زبان تا فانی — بنده را هم ... سند نوای فانی

... رفعت ... در دل ... — کار ... ... نقد ایمان فانی

... بوحدت ... — ... رونه ... در دو جهان فانی

... و ... کلها ... — ز ... در ... گلستان فانی

... دل ... عاشقان ...

... نیست ممکن وصل جانان فانی

... کلمه ... چون — ... ز ... اندر دلها

... ... نیست ... — ز دل ... دو ... در ...

... ... دل ... — ... چون ... ... در ... جانها

رخ چو زرد و ماه چون جگر با غم شد آباد   همچو اشک اندر درون جگر ناسور

کی بود در اندوه‌ی ظلمات نخود دل

زین دل دیوانه این علم کین را دردمن

چون شد مرا عشق تو سودا اثری   بشکسته یکباره زد تو بر ما تجلی

ربع مسکن بر خود دیده عالم کس ندید   مدرسه الله و زان کلی بیمار

ماند دلک مجنون ما و خوش شون   دست سودا اکنون کاخ ضحی انجا

خوش یکجایی است بی ما چون تنگ حریم   فداه بد زان بود به نون [illegible]

دیدن رفتن رود زمین حران بود   زان بود خیمه اه ایجود بسا انجای

دل مجانان و آن سایه دیگر جانگان   دام درد دشمن بیت انصاف دهاکل

است و کسی بدیدم در جهان زنو به

کی توان دیدن در قصور بسیدا تعالی

طالب سود و قصور بیت حرم دا چون   سبب دو باغ ارم این بار اصولیا

شود و آن چون بر و نور سطح حسن با   زینب دو دیده جگر ده بید از زبون

است شاه کل با دل صدباره [illegible]   ببلبل شسته به نحو هم آزار صنون

اه نی نیز

[illegible] اندالعزیده جوین   بنت جودردانه ینغ سکندر رجنوبا

دلی ارا [illegible] [illegible] نون تا سبدر لمی

بنا اردی کربلی کر قیت رحنوبا

[illegible] دجنت اری ارنان   سجده کاه جاه دل باجه ارد ابن

[illegible] ای لع بیار [illegible] رنه را   داده مرغان جی با حلقه بیوست ابی

[illegible] وصحبا مکس نغز رید   سر دبات کل دبا مستد طوست ارلی

[illegible] [illegible] سلی لونه   لونه زله فیاما فوب دلبر

[illegible] بوسرن بابت دایحا فیا

[illegible] ادبادسنی جوشکور زبا

[illegible] [illegible]   زر محجور رانب لطف سیبا رکس

[illegible] [illegible]   وسلی اسنای ابن نیت طار کس

[illegible] صبا باره جوبکس [illegible] بیاد لی دما   بابذ لی تشنه فرما رکس

[illegible] سک بادجفد کار نر   دوت ازا ربوح فای بهی سیفاکی

[illegible] بعد صولت در جنب   تیح ادوسی صفت یار لسلی ابسارکس

[illegible] بیدن سنها رسانه

زهی روی جهان گیرش بهار من
نفس از شکر لطف درد دل آید دید
خون دیدن را اگر اما ای جود ممنون کن
ماه ای دل و انس ملک جهان
الحجه خوان طلب آن دوستی لوانه طلب
بهر دو نوره کی آنت ری لیرا یس
ای بهر بی دیوانه لطف کن
رسم تو دلهای دلمان تو را بید
ای جوش چشم حاله از آن تو ماسید
الکا شیف نجابه ز ناس
کر طور لالهای زندانه نو دانی
جولان دشتی دو زبه لی مایه تلاکن
خدا مسلکی رنج به ناس
این نادان یار شفق نکاتیا

دراین باره نگاهان تو کر یس
سب دریو محبت ای لار
بدر این یادگران صاحب جزی
بدر نهمد شیر دبده
ای نسیم لی هوا
رفتار تو زنکدانه
رنگت چه نکایه تلا
را بدنه چاره نکایه تلا کن
صدول مسلاج آلوده ماس
صی رکب تا جستمانه باش





